

مکاتیب
عبداللہ قلی

بازرسی شد
۱۷ - ۳۶

کتابخانہ قومی و مرکزی اسناد مجلس شورای اسلامی

۴۴۶۰

۵۱۴

بازدید شد
۸۳۱۱۲۸۲

۸۳۰۶

موضوع: ...
مؤلف: ...
کتاب: ...
(در زیر جعبه) از زیر شیروانی (مجموعه) عبدالمجید قلی

شماره فهرست شده: ۴۰۲۷

مکاتیب
عبداللہ قطب

بازرسی شد
۳۶ - ۱۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مکاتیب عبداللہ بن محمد شیرازی (قطب شیرازی)

موضوع:
مؤلف:
مترجم:
تاریخ: ۴۰۳۷

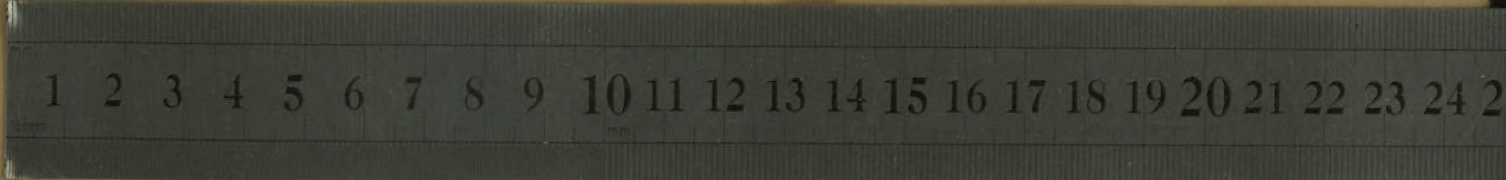
بازدید شد
۱۳۸۲

۴۲۵۸۴

۲۲۶۰

۱۳۲۲

۵۶۷۱



نقشہ فرست شد
۴۰۲۷



لا شريك له وان محمد عبده ورسوله شهادة مخلص اواب منيب تواب
تاب الى الله وانا بوعلم انه اليه الاياب فترؤوا خير الزاد ليوم الحساب
وصل على عبد علي بن ابي طالب محمد المبعوث باقوم الدلالة المتقدم ورطبات الهدى
الخالق للنفوس اهدنا بل اجبا لمبعوث جبرين اعلام الباطل منصوبه فجعلها كنوز
وجبرين كان طريق الحق مدروسه فجعلها نوره صلى الله عليه وسلم على كل
ذكره الله اكرهون وكلما سمعوا عن ذكره الفياضون وعلى الله واهل بيته الطيبين
في دين الله المبعوثين اقاموا على اقوم منهم وعلى التابعين لهم باحسان وعلى كل
من اتقى الله منهم واجبي يستهم من اهل البيت في كل زمان اينما الاخوان
اتقوا الله حتى تقاتلوا ولا توتوا وانتم مسلمون وليا لكم منكم وانهم بكم ولو كنتم
مستعدون ولا يبعث الله في الامم سنكرا في الايمان غير مفر منكم جواب
منكره ويشتغل عليكم القبر بالسيره افاضت عليكم المنال الاولاد
بعد البقاء في ذكره وصيقت القبور فيس عليكم الدوروا ذكره الله العباد
يملككم عن ذكره الاقارب لقد كان لكم اسوة حسنة فمن يتقاكم من الابرار
قد كان سبطا من الفارسي يادي الى طلال الجدران والاشجار فلما نزلت
في طول قامت وكان اقامكم كاديس المسقف بالعامه ما لكم وللدنيا بل انتم
فيها الاكراكب اطلت تحت شجرة حتى اذا مال النهار تركها وسارتموها
على انفسكم مصاييب هذه الدار فانما الدار اماكم واضربوا في تغيير داركم

الباقیت امامکم رحم الله امرؤ اخذ من اليوم للمعد و ترک خطایام عید یوم
الابدان انفع الموعظه وبلغ التذکره کلام رب العزیز علی کل حال الله تعالی
واقضوا یوما ترجون فیما لی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وسم لا یظلمون الخ
حق حمد و الصلوٰه و السلام علی نبی محمد و عجله و علی آله و صحبه من بعد و ایتها
الاخوان اتقوا الله و اطیعوه و ما وصیکم به ربکم فیه اعرف الحق و تسکوا
و اعرفوا الباطل و اجنبوا عنه سکت الله بکم پس الی الصالحین و وقایم
الشیاطین انه سوا السبع العظیم اقول قلی هذا و استغفر الله بسم الله الرحمن الرحیم
لی و لکم ربنا لا ترغ قلوبنا بعد از بدینا و بسبب لاسن لکنک رحمة انکانت
الوهاب و الافضل من عبد الله قطب بن محمد الی الاخوان الالیین السنین
بها هم الی سبیل السالکین **باب بعد** شکر و سپاس حقایس خدا را غرض و جل
که جماعت اخوان را در ارض طیه اخوان آباد جای داد و با جماعت و انفرادی که
شرط تیر سلوک است برایشان منت نهاد اکنون وقت است که مر عبادت
در میان نبندند و **باب بعد** سلوک ایستادگی نمایند و روز بروز در طریقت خویش
مترقی باشند الی ان یبلغوا مبلغ الکمال باذن الله المعال شیخ اخوان را
ایده الله و اخوان را وقت کار رسیده چه مر اقبیه جماعت و بار وقت احوال
ایشان بودن و تنبیه هر کسی را که غفلت روی نماید کردن و مواخذة
هر کس را که تقصیری کند نمودن وظیفه ایشان است و چون جماعت غلبه

شاید

شده اند ایشانرا تجدید میسباید شدن که پیش از پیشم اقب احوال
باشند تا از مسخ طرف قصوری روی نماید چندی از ادب ضروری
درین نامه شرح میدهد **باب بعد** اخوان نیکو اصفا فرمایند و بقوت جدی مردان
بعل بآن مشغول شوند و بر شیخ الاخوانست که نیک متوجه احوال عبادت
باشند تا اگر در آدابی که مذکور خواهد شد تقصیری کنند و سهوی ایشانرا
دست دهد باز وقت اندازند و بار آورند **اول** آنکه ابواب فرج و طهارت
و ظرافت مطلق مسدود دارند که اینها فرج بسط است و سلاکت را در
بدایت طریق قبض سلوک می باید داشت بعد محض کردند و منزل یکباره
بگذارند و اگر طایفی از شیطان سر کند و بطریق غفلت و استمرار عادت
چیزی دست دهد فی الحال با استعفا مشغول شوند و از آن انابت کنند
ثانی آنکه چون اخوان در مجلس مجتمع شوند چون از وظیفه اوقات فارغ شوند
نشینند که سخنان شتی گویند و شرم دارند پوت عبادت که از مشغول
بچنان اعمال که در پوت عادت میکردند دارند فی الحال که وظیفه وقت بجا
آورند متفرق شوند در جویای خویش و اگر امری ضروری معیشی باشد با
مشغول شوند و الا بخلوت روند و بمطالعه و کتابت و حال خود مشغول شوند
و چون فریضه عث گزارند فی الحال با قاضیها خود روند و بسامه اصلا
نشینند و در خانه نایز تا تو اسند سخن دنیا نگویند که بعد از نماز خشن

وینا که هست و ناپسندیده **ثالث** زبان از غیبت و بر بندند رحم الله
 امر اشغال عیوب نفس عن عیوب الناس و بدانید که غیبت فاکنه اهل
 نار است اگر روست که سالکان تفکرها که جهنمیان کنند روست که
 اخوان غیبت مردمان کنند **رابع** بعضی از آئیندگان باز نموند که در
 حین اشتغال تلاوت قرآن و تلاوت تفسیر و حدیث و غیر آن از مصلحت
 اخوان سخن بگویند و در اینستماع تعقیب میکنند این طریقه بغایت زیست
 باید که در چنان حین منوجی باشد که گمانا علی رؤسهم الطیر الهی
 سخن گویند و اگر کسی را ضرورت باشد که تاخیر پذیر نباشد از مجلس
 برخیزد و باک ندارد و بروی باز آید و اگر نتوان و البته در مجلس باید گفت
 بمشورت که چنانچه مشورتش بچگونگی نباشد و محفل بحرمت قرائت باشد
 و اگر نوعی سخن باشد که باین طور که از سرش نهد و تاخیر نیتوان کرد تا
 مجلس آخر بشود و بر نتوان خاست که بیرون روند و آنرا بپس کنند از شیخ تا که
 قاری را فرمایند تا ساعتی ساکت شود و بان مشغول گردند و باز چون فارغ
 شوند قرائت از سر گیرند و این قسم همیفروری عظیم ارتکاب نباید کرد و مجلس
 علم را خیف کنند که حرمت علم حرمت رسول الله است و هر چه
 این نوع معامله کرده اند از انابت و استغفار پستند را که کنند
 هو القصور الرحیم از ابو الوفا، هر وی رحمه الله قولست که گفت من در مجلس

پارته

پادشاه قرآن بخواندم و اینستماع نشینوند و سخن میگفتند پیغمبر را صلی
 علیه و آله و سلم بخواب دیدم که رنگ مبارکش متغیر بود و فرمود انظر القرآن
 بقرآن قوم و هم تجدون و لایستحقون و انک لا تقر بعد فی الاماثل الله
 بعد از آن پدیدار شد و رنگ شده بودم اما چون فرموده بود و الاماثل الله
 اهل حدیث را دل باز دادند که آخر خواهد شد و تاملت چهار ماه در میان محفل
 آن خواب دیده بودم خواب میکردم باز رسول الله را صبح بخواب دیدم
 قد بت که گفتیم یا رسول الله فرمود من تاب تاب الله علیه بعد از آن فرمود
 زبان بیرون آورد و با کشت پیستیز زبان مسج فرمود و فرمود اذاکت بین
 یدی قوم و تقر اکلام الله فاقطع قرائت حتی یستوعوا کلام رب العزیز بعد از آن
 پدیدار شد و زبانم کشوده بود **خامس** از احوال صفار وقت باشد و این
 را بطبع خود باز کند که حاشا نه که در وایش از این صحت یکدیگر منع
 کنند که مفسد ازین پدید آید و که ایشان که هم می نشینند بازار را
 آنجا که می شود برای هر یک وظیفه علی تعیین کنند و نوعی بویستند که
 از آن هیچ بیرون نروند و سر کس را نکشند که اخلاص است با و از پیری یا علمی یا غیر
 متوجه حال باشند بخصوصه در عهده وکیل الاخوانست که متوجه ضبط
 حال همه باشد عموما و بموجب چندی او را و جزو تحقیف ثانی حال ایشان
 با صلاح آورد و او لیسای ایشان همه وکیل الاخوانرا اذن بدیستند در آنکه

تادیب لایق که صلاح داند ایشانرا بکشت **پادشاه** آنکه سرگاه که از بعضی انجمن
نسبت با بعضی تقصیری است و به آنکه تقصیر در باره او رفته اولاد نفس
خود مقصرا عفو کند و محمل حسین از اندیشه اگر پسندیش همین پاک
شد و هیچ که درت نماند همین قناعت کند و اگر نه تاسه نوبت بسوی نفس
خویش شفاعت کند که از سر جسم این برادر درگذرد و اگر نفس قبول نکند
بعد از آن اظهار کند با او که از تو چنین تقصیری در باره من صادر شده
تا او اگر عذری داشته باشد باز نماید و الا معترف شود و مقصیر و انابت
کند و درین باب باید که سخن دراز نکند و بحث بمیان نیاید که باز که در حق
مجدد از آن بحث روی نماید و اگر عذری که بگوید و ادانگ اگر اذ قبول نمود
خوب و الا معترف شود و عزم جزم کند که من بعد حسب المقدور در تحصیل
رضای او کوشد که طریق اخوت انصاف دادن است و انصاف
نطلبیدن چون خواندن نامه یا پنجار پسته نامه بخواند تا سر کس را که از
یکدیگر که در حق باشد بصفا بدل کند بعد از آن تتمه نامه بخواند و الله میداند
من شایسته ای صراط مستقیم **تمه نامه پادشاه** باید که در بنا مسجد قد تمام
فرماید و همه خوان صمت بر آن کارند که درین تابستان این کار را انشاء
بمحل الله و قوت از پیش بردارند و آنچه قدر ضرورت است البته تمام یاب
و بالله التوفیق **شامن** خدای عزوجل در صفت اولیای خود فرموده

اگر

اگر هم ششم شوری باید که خوان کار با مشورت کنند و از صلاح و بد جها
پروان نروند و ترک رای خود اولی دانند از خلاف جماعت کردن که
خطا در جماعت گاه هست که بهتر است از صواب در افراد **تاسع**
در بنای خانها تقصیر فرمایند و کسالت و تعلل بخوراهند و هست
عاشر اعتماد در همه باب بر حمت و نصرت خدای عزوجل کنند و بر حمت
و قوت خود و لاجول و لا قوت الا بالله العلی العظیم و محسن و نعم الوکیل
بسم الله الرحمن الرحیم پرسیده که در مجلس گذشت از قول اهل
علم که روز قیامت اول روزیست که در آن دیده خدای عزوجل را می بینند
ایمانی این نیت که اکثر اهل علم بر آن رفته اند که پیغمبر صم در شب
معراج خدای عزوجل دید **جواب** به آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در شب معراج خدای را دیده اما بعضی دیده که او را تاب و قوت دیدن
خدای عزوجل در آن صفت بوده اگر خدای عزوجل بصفت خاص خود
بنماید امکان دیدن او نباشد مگر در آخرت و تو دوستی که در قرآن
مجید مذکور است آنجا که گفته شد فی قیامت لیکن قاب قوسین او
اذ فی فوجی الی عبده ما اوحی اشاره باین نزول است که الوهیت از
خاص خود بعضی که قوت حضرت رسالت در دنیا تاب دریافت آن
داشته فرموده که اگر این نزول واقع شد ای البتة رویت میسر نبود

ولهذا حکم چون با عیب است جاس گفت که چگونه میگوید که صلی
 علیه و آله و سلم خدا را دید با آنکه خدای عز و جل میفرماید که لکن که لا یبص
جواب فرمود که ویکان ذاک اذا تجلی الله بنوره الذی هو نوره **و دیگر** پرسید
 که میگوید که رضا بقضا واجب است چون خدای تعالی بر کسی قضا میفرماید
 فرماید رضا بدان چه گوید توان داد **جواب** آنکه رضا بقضا کردن خدای
 عز و جل بر آنکس یا آنچه خواهد باید و اما چون ازین غافل باشد که آن قضا
 خدایت و بخشش است فعل این یکس است بنیت از ارضا نباید و او
 اعلم **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن یحیی** الی ولی فی الله ص
 الایم نظام المله و الدین محمد بن ابی الله و سپید **ابا بعد** نام شریف
 و سلامت حال و مودت بال که از آن پستفا و بود و آسایش بدل نشد
 الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و تنزل البرکات کفرانی خاطر که برای
 حوادث اظهار فرموده بودند و مراد واقع است اما آدمی آنرا که از آن
 خواندند این بخود و نیکو چه بنده ای است شامل همه ناکامیها و محنتها
 بنده ناکام است اما اگر صاحب نفس مطمئنه است در آن ناکامی بی آرام
 و مضطرب نشود و آزادی با بنده کان کاری ندارد و غایت حال
 بنده اگر امید کی در رضا و صبر است ازین مواسب و لیم را نصیب میفرماید
 و در عاقبت ممکن این نشانه اند علی کل شی قدیر و التسمی علی ولی و رحمة

و برکات

و برکات **بسم الله الرحمن الرحیم** کیت الطالب السائل علی الله العزیز
 الوکیل **ابا بعد** از کرم شما آرد شما الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
 الایه پر سیده و نکته ابتدا ذکر عالم نفسه و از حدیث آن الله خلق الملائکه
 و رکت فیهم العقل و خلق البهائم و رکت فیهم الشهوة و خلق الانسان و رکت
 فیهم العقل و الشهوة و فیهم غلب عقله شهوته فهو احی من الملائکه و من غلب شهوته
 عقله اولی من البهائم پر سیده و نکته تقدیم ذکر بهایم بر انبان و از حدیث
 آن الله خلق خلقه فی خلقة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك التوابع
 و من اخلفه من البهائم **جواب** مقصود از آنکه کریم است که جاست
 که خدای عز و جل ایشان را باین نعمت برگزیده که کتاب با ایشان داده افتاده
 بعضی از کتاب نصیب اندک بر سید دارند و بعضی میانه و بعضی بسیار طایفه
 اول عالم نفسه خوانند و دوم را مقصود و پیوم سابق با خیرات و چون
 ابتدا حال آدمی است که از کتاب هیچ نصیب ندارد و اقرب باین مقام
 مقام آنکس است که نصیب او از کتاب اندک باشد و باز آنکس که نصیب
 او افزون باشد بر مقام آنکه ابتدا حال آدمی است که کورش
 و الله اعلم و نکته ذکر تقدیم بهایم بر انسان در حدیث است که چون ملائکه
 عقل به شهوت دارند و بهایم شهوت بی عقل مقام ملائکه و مقام بهایم
 مفر است و چون آدمی عقل و شهوت هر دو دار مقام او مقام مرکب

فراوان

واول مفرد ذکر نماید که بعد از آن مرکب و نیز در اسپر جمع آفرینش میایم پیش
 از انسان مخلوق شده چنانچه در حدیث آمده که خلق الله الترتیب یوم است
 وخلق فیما الجبال یوم الاحد وخلق النجوم یوم الاثنين وخلق المکره یوم
 الثلاثاء وخلق النور یوم الاربعاء وخلق فیما الدواب یوم الخمیس وخلق آدم
 بعد العصر یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر شب عتس النهار فیما بین العصر
 من اللیل برتیب آفرینش مذکور شد و الله اعلم وپایان خلقت خلق
 در خلقت طبع آورده میشود بعد از آن عقل بر بعضی از انسان فایض میشود
 بعضی چنان طبع و سمی برایشان غالبست تا آخر عمر چون عالم جنین
 خلقت شده میکنیم معلوم میشود که در عالم فطرت نیز بر همین مبنای
 و الله اعلم بالصواب **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محی**
 الی ولی فی الله الفقیه عا و المات الدین عبد الغزیز الله یعزله و ینصره
 و هو القوی الغزیز **باب** بعد نهد و لم یسیرا نذکر میرسد چنانچه نامه از آن
 نیز اندک ارسال میشود اما سبب قلت نامه اینجانب کثرت تفرغ است امیکه
 سبب قلت نامه از اینجانب کثرت تمتع باشد قلت نامه اینجانب موقع تمتع
 فراموشیست برای آنکه قوم را بیدار فراموش نکند اما باید افتد که قوم
 فراموش کند بنابر آنکه بمنزلی سمسر سد و از کوفت نمازل نشونت ماند
 باشد که آنجا فراموش کند تا **شعر** ان الکرام اذا سملوا ذکر و اکرام

یا فخرم

یا فخرم فی المنزل الحسن لا والله قوم را از لطف قیوم قایدیست
 که هر جا که فرود آید اگر چه تیر لب و کلاه باشد غلام انعام برایشان
 کشته اند و من منت و سلوای سلوت ایشان را روزی کند این ربی
 لطیف لمایت الله هو الولی الحکیم ای ولیم **پست** عالم صورت شود
 فانی بدان عالم معنی میباید جادوان چون بلا از بلائی نافع است اگر تن
 در بلا و منت از بلائی باز افتد ازین جهت سالک تن در بلا نهد و شود
 که آنرا از خود باز دارد و اگر باز داشته شد کوشش تحقیقی خود رسید
 نشد او با چنانچه بلاست از غیر رسید بل بر تقصیر بنا الا احدی بن
 این باشد باری با برادران در اینجانب بشاید شداید مشغولیم
 دو صف که بر ابریم ایستاده باشند و بکارزار مشغول و یک جانب آید
 مشط باشد که بدل اشطار او کشد اما بعضی کسی را از این او نتواند فرستد
 برای عدم تفرغ مران اشطار خبری خیر از جانب ولیم میگیریم در ارسال چنان
 خبر احوال جایز ندارند و غایب اینجانب را حاضر خود رسانند و مقضای **ع**
 از دل هر دو سر آنچه از دیده بر رفت معول ندارند وقت کتابت اینجانب
 موجب تعلیل کتابت خود ندارند بل موجب تکرار اند چراست الله
 فراغ و کثرت اسباب تفرغ است در این جانب و بالله المستعان علیه
 السکون و الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و السلام علی ولی فی الله و

بجا ۴۵

علی بن محمد بن الاخوان بنا کت و علی بن توایم بن اهل الشرق سلام علیکم
 رحمة الله بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله قطب بن محمد الی المکتوب الیه
 کتب الله فی القاضین باب اول نوشت بود که از روی دی در جهان نیست
 که شناخت خداوند جهان حاصل کند تا رضا او تواند جست چنانکه کسی را
 نشا پسندد و خوی می نداند چه داند که چه چیز موافق اوست و چه خیر و
 او نیست و اقصای او چیست و خدا را آن معنی گوید آورد و بود اکنون چون
 او را رغبت دین شناخت تمام است و از روی خود اسخف در آن است
 طریق حصول آن شناخت او را در آموز چنانچه از غیران علم آن بسیار نیست
 امید که خدای عزوجل او را یاری دهد بر سلوک آن طریق باب دوم در حدیث
 ثابت شده که خدای عزوجل پیچ جز را نیا فریده که بوی شپه تر باشد از آدم
 تعالی عن الشبه و التمثیل لیس کشد شی و مو التبع البعید پس نفس فوکل
 توانست بر شناختن خدای عزوجل در نفس خود نگاه کن که چه اقصا میکند
 و فی انفسکم افلا تبصرون و از آن باز شناس که رب را چه اقصا تواند بود
 که من عرف نفسه فقد عرف ربه گویند که خدای عزوجل هیچ کتاب از آسمان
 نفرستاد الا که در آن این معنی بود که یا انسان اعرف نفسك تعرف ربک
 و تو از خود دانی و هر کس از خود داند که نفس آدمی اقصای تو و نفی شریک
 میکند و خواهد که هر چه جز اوست در آن پستملک باشد و کل امر راجع الیه

باش

باشد پس ازین باز شناس که صفت خدای عزوجل چنین باشد و اقصا
 آنچه چنین باشد که هر چه جز اوست پستملک باشد نزد او و او منفرد
 باشد با او و اگر چه جو دایمست چنین است دوست دارد که شعور ازین چنین
 باشد یعنی تو از آنچه که شعور و درک تست چنین باشی پیش پس چون چنین
 رضای او خواهی زد و دیرین ناچیزی و اوستملک که بر این در مقام اجل
 و در مقام تفصیل نیز اقصا که نفس تو کند و احدا بعد و احدا پیش از آن
 که نظیر آن آنچه ثابت خواهد بود و واجب انرا و با و آنچه موجود پس زود بینی
 آن اقصا از خود مشغول شود و ترک عمل بقضای آن و این است آن
 قانون که مشایخ طریقت مقرر فرموده اند برای پ لیکن که هر چه سالک
 پیش آید بر نفس عرض باید که در چه اقصای او در آن باب آن باشد و یکس
 عمل کند و تر این بر قانون حقیقت بر تو معلوم کردم چه آدمی برای آنچه
 مخلوقست بر صورت رحمن تعالی الله عن التشبه یا خدایان در مرتبه حق
 میکند شپه اقصا آنکس که بر صورت اوست و چون جت تفر و انجاشا
 است خستوی از و بان حاصل میشود که او آن اقصا را از خود بکشد
 رب را عزوجل در آن بر خود ایشا رکند و ازینجهت محارم شبهه بر حق
 که محل ایشا رملک است علی ما ثبت فی الخبر و اینجا منطه چند سوال
 است که سایل کند یکی آنکه طریق این حکم در بر اقصایات میسر نیست مثلاً

روشن

تقصی نیست خلاف مقتضای نسبت چنانچه رسول بن عبد الله فرمود
 که هر کس که متابعت کند بلاست بر نفس و سر عمل کبی متابعت کند موجب عتد
 از خدای عزوجل و اگر چه نماز و روزه باشد و اگر کسی سوال کند که آیا
 کحل و شرب کینه ای اگر با حاضر باشد نیت متابعت غریت خدای
 عزوجل بایخصت او گوئیم لاجرم بسیار چیز نام که غریت و رخصت خدا
 عزوجل انجان باشد کئی و نام خود بدان در جریح عاصیت و بدانت
 کئی و اگر چه این نام درین حالت تر ثابت شود اما پیش بیان در حاکم
 که تو کحل و شرب بی حضوریت میگردی این نام بر تو میدیدند چه عمل
 درخت خام بین آنچه جال در آینه بیند و صدیقان که اهل عصمت
 طهارتند که بر این خلقت بتلایند که کاری مخصوصیت کند آری
پ بی تماشای صفتهای خدا اگر خرم نان در کلو کرد و با آنکه
 نیت متابعت رخصت اگر بهر چه حاضر نباشد نه بر پیل استصحاب
 نه آنکه جال باشد باحت و مع ذلک از کتاب کند مبادت و جرات
 بی مبالائی اثر و کناه کار است **فصل** دیگر آنها پس کرده که ناز که در
 شرح عیون جنت کرده ایم و باز نموده که کافور و زنجبیل و سیسبیل و سیم
 مرکب خلقی که ام طایفه دارد برای وی بفرستیم تا نسخه کنیم و بان
 چنین نام یاد نم نیت کئی نوشته ام و بکر نوشته ام اما چون ترا بطش

آنست

آنست برای تو شرحی از آن نامه درین نبولیم باذن الله تعالی و آنکه
 نوشتن در کرمه محققان حاصل که اهل قلب اند و صاحبان صاوت که
 اهل معنیه و تعالی آن فی ذلک اند که می لرزان لقلب اوالی الصغیر و
 شمشید و طایفه اول است متابعت سابقان و عباد اجداد و معین
 و اگر چه این القاب سه گانه بر یک ذات وارد است اما برقی با عتبتما
 صفتیت جدا گانه تیرایشان سابقان از روی انصاف ایشان است
 برای آنکه محبت کرم است و کرمی تقصی غلیان است و حرکت و مبادت
 و چشمه که خدای عزوجل برای ایشان بپا داشت این صفت آمده فرموده
 زنجبیل نام دارد برای آنکه زنجبیل طبع کرم است پس مشکال حال و طایفه
 ایشان است و سیسبیل نیز گویند برای مصلحت و سرعت انچه از آن
 چنانچه زنجبیل اشارت مبدا باشد که حرکت و سیسبیل کفایت
 حرکت و مصلحت است و تیرایشان عباد اجداد از روی انصاف ایشان
 است برضا برای آنکه رضا و حرکت فضولی و طایفه جنت کی و اقامه کی
 و لایستیم آنچه که ایشان را عباد و خفته ها که مضاف بر جنتی کرد
 و صفات ایشان باوصات که برین است برین و سکون فرمود و قول لقمان
 و عباد الرحمن الذین یسعون علی الارض سوا و اذا خاطبهم الجاهلون لا
 سلا و چشمت که برای ایشان بپا داشت این صفت آمده شده که

نام برای آنکه رضا بدست و تقاضی بکون و طایفه بر یکسختی چه
 محبت اراده است و اراده متوجه تحصیل منفوق است بر حرارت و
 متحرکه در مقامات است و قناعت انکساف است بوجود پس بار است
 و ساکن محبت روی به پیش در جهت از دیار و طایفه انکساف از محبت
 همیشه متعلق بمعدوم است اگر متعلق الیه وجود باشد باز متعلق او
 بدوام است که معدوم است و رضا روی با خود در جهت اعتقاد پیش
 او موجود حاصل است چون اهل رضا با دو ساکنند طایفه مذاق ایشان
 کافور است که در خفاست و بروقت کسی سوال کند که عادت اینست
 که خود را چنان باری بار دهند و مبر و چیزهای خار برای آنکه این در حرارت
 و بروقت غریزی است که بفضله خواست که با حد غریز آید اما حرارت
 و بروقت غریزی را باید که در دل و لعل اهل که مسیر را هرگاه که آید
 و چیزهای شور و حرارت اهل محبت و بروقت اهل رضا دو کیفیت غریزی
 صحیح است که هر چند افراید اتقان بنده و قوت حیات بهتر بار آورد
 چنانچه آب هر چند سرد تر باشد در حفظ صورت باقی و آتش هر چند
 باشد داخل باشد در حفظ صورت ناری بل چنانچه اولیای خدا را
 حرارت محبت و بروقت رضا و تسلیم باشد اعدای خدا را حرارت
 شهوت و بروقت کسالت و جود و فقرت باشد و این حرارت و بروقت

نه غریزه

نه غریزه صانع است روح را بلکه انحراف قیاس است لیکن حکم عدل
 جو او برای توفیق تحقیقات هر چه مقتضی بود که تا وقتی برای ابدان مجسم
 و عشاق آماده کرده بجای انجیل و کافور که قلم در میان فی الضلالت علیه و
 خدا چون حرارت جسم ختم شود بحرارت شهوت او را فردی بخشد
 انفرادی که پوست در خود افراید و غرضش تنگی کند الی ابد الابد و همچنین
 بروقت عشاق با بروقت کسالت و جود و غلبه نریز که اعدا با و چون
 آن حرارت و بروقت نه غریزه صانع است هر چند آید باید در بنیه
 افراید و ضعف در حیات که یاتیه موت من کل مکان رجعت الی تمام الکلام
 و تسلیم ایشان بقومین نظر به نفسی است که ایشان را نسبت به قرب با پیوسته
 ذات بیرون از قیوم صفات و القات بجمالت و تقه به سکون و حرکات
 و این اثر در القاب ایشان است چه شمه که با پوشش این غریزی حیات ایشان
 متعده شد و تسخیر نام دارد که شش است زینس نام که نام فزوده کوه
 و کوه آن شتر است و آن چشمه است که اعلی از مقام میزاید اینجا که ملحق
 و پیوسته ای اعراض از کیفیات متضاده بیرون به بطبع کرم است تا
 انجیل باشد و نه سرو است تا کافور باشد و شریفتر از آن چشمه در شربت
 نیست و اندر غرضش نریزد و از مواهب اوقات اهل بهشت آید و چون
 هر کس پیشد باز آید و این عیون مذکوره هر چه محبت خواص باشد که

دوم

اهل قلب و صاحب یقین اند ایشان از حرف آشناسند اما عاقل و مؤمن
 که اصل سعادت است طاعت ان خدا شده باشند که از حرف حرف
 کنند اما بحسب عقاید و اقتضای طبع و خطیب که ایشان را با اهل دل
 چیزی از آن با شراب ایشان می آید نه چنانچه در قرآن مجید فرموده که
 ان لا برار شربون من کما یسکران فراجعوا کافرا عینا شرب بها
 عباده الله و فرموده و یقولون فیما کما کان فراجعوا فیکملوا عینا
 فیها تسبیح سبیلا و فرموده ان لا برار لعلی نعیم تا انجا که فرمود تسبیح
 عینا شرب بها المقرّبون و درین مقامات اهل سمع را که عاقل و مخلص
 تسمیه بار فرموده اگر در مقام تطبیق برابر به از عباده الله واقعت و بعضی
 میهنه به از سابقین و صاحب یقین به از مقربین و ههنا اسرار یقین اولوا
 الابصار و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته **بسم الله الرحمن الرحیم**
قلب بن یحیی یکت الله لوقی فی السالکین الامیر مرشد الدین عبد السلام
 اما بعد نوشته بود که نمیدانیم که لایق چیست چه خورده ام و چه خورده
 و از فلان محل می آیم و از کجای آبی و امثال ذلک که در کفر و نفاق است
 هیچ نفعی نیست و هیچ ضرری نماند و لایق است ال اینست یا چو
 دیگر است و اگر انماست چون اینها احوال مباح است چه چرچ در است
جواب لایق است ال اینست و اگر چه اینها فی انفسها مباح است اما

اشتغال

اشتغال باین شرف غفلت قلب است در اعراض از این عظیم که بگو
 آورده اند چه کسی را که شل بهشت و دوزخی در راه باشد ما دام که
 از آن منفی غافل و ذلیل نباشد ممکن نباشد از وی اشتغال جز با
 ترقی بهشت و توفی از دوزخ پس شغل شدن بخیری که در آن باب نفعی نماند
 الاثر غفلت از آن در علم اخلاق مقرر شده که هر خلق که مشغول است
 موانعت بر آن یعنی شغل آن خلق و موانعت پس اشتغال با لایق نیست
 غفلت است از این عظیم و چون این غفلت قوت در سوغ یافت و
 معلوم است که انما آدمی از معاصی برای خوف آخرت و اجلاال خدا
 غرض دل لاجرم چون از آن غافل باشد اقدام بر معاصی که مقتضای طبع است
 دست و پا پس اشتغال با لایق اگر بالذات تمام نباشد بجز شود با
 و لایق به اند که اگر چه محرمات امور معدوده است اما نماند دست از بسیاری
 مباحات باز ندارد بلکه عصمت که عاجز است میان آن محرمات
 مکتب نکرد و چون مکه عصمت حاصل نباشد البته در معاصی افتد
 علی عید از آن که مکه عصمت مکتب شود و راسخ گردد و از زلزله امن
 شود و اگر شخص توسع کند در شخصیت بدو این که فلان مباح است
 فلان مخطوب نیست یا او باشد اما نسبت بایستندی تمام که ملکات
 فاضله ویرا مکتب نشده اند اینها محظورات بعضی بالذات و بعضی

بالعرض مثل این مثل طعام است که انقسام او با کول و غیره کول نیست
 با اصوات اما نسبت با مرضی هم غیره کول است الا طعمه معیه که طبعی با
 کمان نزد که معصیت منجر در شراب و سرقت و قتل نفس و کذا و کذا است
 و اورا ملکه ازین حاصلت برای آنکه معاصی قلب از اینها پرهیز است
 غیر صدیقان را ملکه استیثانه حاصل است و بستندی از خود هم چگونه
 تواند بود که ملکه نسبت او از معاصی ظاهر چنان باشد که اگر موی
 آن تنگ شود و عهد بر او متداول شود در آن نداشت و خود را نگاه دارد
 و اشتیاقی فی خود شیطان در خورد و بزرگب نفس بقانون طریقت
 مشغول شود و بداند که بلوغ بدو و عصمت و تقوی مطلبی است عزیز
 المثال بعید الرجی و ادنی صناعتی از صناعات تا شخص تمام خود را با
 ندهد و روزی شود که بآن نکوشد و بر امارت در آن میسر شود
 چگونه طبع کرده که صناعت تقوی که اشرف صناعات و ارفع ملکات
 چتره او اعظم ثمرات و شرف صناعت بشرف تره است چنین
 آسان است و ده و طبعه را که است که اگر ارام صحت کند علی الاطلاق
 و سخن با گفتن اصل طریق او باشد اگر موی دینی دست و پا سخن گفتن را
 سخن گوید و الا خاموشی باشد بر اصل آنکه اصل طور او سخن گفتن با
 اما اگر از سخن با نفعی باشد گوید که سرساکت که طریق خود را برین بنهاند

از با کینز

از با کینز باشد و صمت یکیت از ارکان اربعه که بنای سلوک است
 اخلال بآن کجا سالک را در است اگر فرضا او نکند شود چه خواهد کرد
 همان بخار که چنان شد و یکبار ده خاموش شود و درست شده که بعضی از
 اصحاب سبک در دهان نهادند و تاملان از سخن گفتن باز داشتند
 و درست شده که کسی در روز و شب بیدار و سنگ بر سنگش نهاده که بگوید
 از جمع مادرش خاک از روی او پاک میکرد و میگفت مینا لک البته
 رسول الله صلم فرمود چو رسیدانی شاید که او سخن بگفت در آنچه او را بجا
 نمی آید و منع میکرد از چیزی که او را در آن زیانی نبود از وصیتهای لغات
 پس را که یابنی کن آخر پس عاقله را که نطق با جلا و لان پس عاقله
 علی صدر که است کاف لسان عاقله را یعنی که اصل یک حسن من آن
 تجلس الی قوم قسطنطین یا لایعینک و کل عمل و دلیل العقل تفکر
 الصمت و از وصیتهای اوست که یابنی آخر المجالس علی عینک فاذا
 رایت المجالس فکرمینا الله فاجلس معهم فانک ان کنتم عالما نیفعلک
 عینک و ان کنتم غلاما یعلو کن و ان یطیع الله علیهم برجه نهیک معهم
 و الا تعطل امر ارجب الله ارجب یسکت و اما المسلمین فان له صمت الله
 قاعا لایوت و الخی اگر کسی خواهد که بوضیعت اول او مشکند و در تیره
 نشود و آن زمان که بوضیعت دوم عمل کند و کند و در ارکان اربعه است

قرین غزلت آمد مسالک باید که بجای که در آنجا لغو و لایق گذرد حاضر نشود
 تنهایی بر آن ایشا رکند و اگر از تنهایی تنگ آید مطالعه کند که کند
 بحالت باسلف و خیا و عبادت اختیار کند که ایشان از اموات به چشم شی
 اولی اند و اگر از زندگان کسی باشد که در ذکر و ذکر غیر شرکت کند صحبت او بر
 خلوت اختیار کند زانکه **پت** خلوت از اختیار باید بی زیاده پستین
 به روی آهنی بسیار و اگر چنین کسی نیابد تنهایی گزیند و اگر در میان جمع
 باشد بدل بر کنار باشد و در لغو و تخلیط ایشان با ایشان شرکت بخیزد
 و چون صحت و غزلت او را بیشتر شود پنداری شب و صیام ایام با آن
 انضمام یافت که اگر از بعد ملوک و اتمام مسالک راست تیشید
 این از کان بی باید بکاشت و دیگر کار را گذاشت **پت** مارا خوا
 جمله حدیث ناکن و خود کن نزدیکان خود کن ایدوست مهربان فرزند
 و چون دوست داشتند و این و آن سرگس که قوی پسنی چون کار افتاد
 همه بخود در مانده اند و با خود همراهند **پت** تابانی که وقت چهاج
 چکس می از نه باشد هیچ و چکس چنین نباشد و هم فقیر و عاجزند
 و مانع و ناقصند شخص که در خود فقیر و ناقص باشد او آن تکمیل خود
 مشغول باید شد و از فقر و نقص از خود غافل و بعد از آن که خود تمام
 شود و از خود ش چیزی زیاده باشد دیگران بر سه و دانی که تمام و قی

انعام

انعام خداست همراهین و آن بکسل و انس باب و امام بهل روی بخند
 و انس باو که او کیر **پت** آخر از جو بخوابی مانند ای که اخوانی بر آمدند
 در حدیث قدسی است شده است که آنجا که لازم لازم بهل انسها پی
 طبعی فراموش کن و دوستان طبعی را فرود گذارد و دوست الهی است
 که پسای او خدای را با تو دوست و کفایت او را در کار آخرت قوت بخشد
 و چون او بخند باشد بخند افقی باشد و وفا که سرگرم است تو اندکگاه داشت
 و در موطن و بنویس و اخروی مدد و معونت او از تو کسب و خدایت او
 اعراض یابد نشود که آنروز که الاطفا یومست بعضی بعضی عدو الا مقین
 و بدان که وفای صفت اینا آخرت و دو باد که اینا و نیار او فای باشد
 آنکه و تب پوفای ناپایداری است لاجرم اینا و نیز چنین باشد که دنیا
 طبع آبا باشد و آخرت جای دیو پاینده باشد لاجرم اینا و او از
 تلون بی ثباتی و ناپایداری و پوفانی محمی باشند **پت** شیشه لغو فضا
 من اخترم ایدوست مهربان اما چنان دوست که دست در رسول خدا
 مثل پس مشل مثل نهاد که از صد شیشه یکی را حل باشد که سوار باشد
 باقیان برای حل آن را چه حل خاله الحطب فی حید با جمل من سدا ایدوست
 در کرپان کفرت فرو بردیده اعتبار بر کشی تا به پنی که صحت است
 اگر پاض نامد باقر سپیدی برای تو شرح کردی که بر صحت و برای صحت

ر
 حله

این شرح در پاسخ می تواند کرد که با خبر نپسیده و السلام **سوال** پرسیده
بود که ترک کرده و بعد تعالی مشایع است یا مطلقا و اگر اول باشد فرق
میان کرده و مباح چه باشد چون ترک مباح نیز اگر بعد باشد سبب
جواب آنکه ترک مباح حد متصور نیست که آنکه فعل آن مباح مقصود می
یا حرامی باشد و حق نقد عداالتی ترک الحرام و المکره حاصل کرد
ترک اومن حیث هو برای خدا متصور است و مباح ترک اومن حیث هو برای
خدا متصور نیست چه خدا در ترک اومن حیث هو نیست و چه در فعل
مشاکلی است مباح پس پشت گیرد و گوید برای خدا چنین میگویم این
چیز نیست غیر معقول المعنی برای آنکه نزد خدا دست فرو که آشتن و بایس
پشت گرفتن یکسانست و احدی از آن دیگر نیست که کذا فی جانب ترک
و الله اعلم و احکم **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب** **بسم الله الرحمن الرحیم** صورت
در خواب که بقلم که بار آورده اند اما خواب اول آن شخص که بر کاغذ
رسالت صلیم نشسته بود و مشربش دست داشته عرفت الهی است
که سابع پس بعد است که عالم با بیان قائم است و شش صورت شش
که در دست است او و وزیر و فرمان بر اویند و آلت و صفت اویند
نقاد اقتضیه و نقص و ابرام امور و عوفا آلی و حاجب حضرت آنکه
که بپسیده او با حضرت توان پرسیده و اگر آورده اند چنانکه پرسیده

اعظم

اعظم اولیاست و چنانکه پس از اولیا از دایره او پر و نیت اولیایی
و او آید فضل و رحمت است که حق تعالی در شان او فرموده است **فصل**
عیسای رحمت لا یقتم الشیطان و با زکشتن اولیا با وجه نماز و صورت
از او معینت با خبر و فی خبر و عوفا آلی و غرض جمل آن فریده است که او را در
اعظم خوانند همیشه نزد خدای عز و جل است و او باشد چنانچه حاجب
نزد ملک است و همه فرشتگان دست چپ او باشد و عوفا آلی و غرض در قرآن
مجید آن آفریده بزرگوار را یاد کرده آنجا که فرموده یوم تقوم الروح و الملائک
حقا عوفا آلی و غرض در قرآن مجید آنجا که فرموده یوم تقوم الروح و الملائک
قدم است در روح اعظم بر عوفا آلی و غرض در قرآن مجید آنجا که فرموده یوم تقوم الروح و الملائک
در هر منفه باری و شریب عوفا آلی و غرض در قرآن مجید آنجا که فرموده یوم تقوم الروح و الملائک
شود چنانچه فرموده شریک الملائک و الروح فیها باذن ربهم من کل امر
ساعت جمیع که محل افاضه دعوات از فیض پس بوی او پیدا شود
سایر برکات عالم از افاضات ساعت او پیدا شود پس سلام علی ذکره
فی الاخرین **بسم الله الرحمن الرحیم** در ذکر آن تاملی است از برای آنکه خواب
انگشت و تعبیر آن خبر بود و خود خیانت اگر پسنده خواب عجیب
من اولی اللباس عازم و مقرر آن توان شد که با آنچه مقتضی تعبیر
عمل نماید و اگر چه اصعب است چیزی باشد مثل ترک اهل و ولد و قوم

بود

قبیل ضرب الشمل آنچه از آن در عالم خیزی شده و اشیق نباشد تغییر آن
 کردن صلاح است اگر چه بعضی تغییر آن باشد عمل توانست فرموده توت
 آن در خود نیاید حال تغییر آن با قوت داشتن اولی نماید و بهت
 تنگ نسبت بر المؤمنین نبودن لایق از آن حضرت مستوفات که در دعا فرمود
 که بار خدا یا اگر در اشقی نوشته محو فرما و هر اسعید نویسی که تو فرموده بخیر الله
 بایش آید و بهت عند اتم کتاب و چون خدای تعالی فاعل محاربت
 از ازل تا ابد در اختیار برکت قرار است و پنجاه پیش از تقدیر مقادیر و هم
 کتب بر همه چیز می تواند بود که هر چیز را چنانچه خواهد مقرر فرماید بعد از تقدیر
 مقادیر و تدوین و او این نیز همچنان قادر است و هیچ از قدرت او کم نشود
 و هر چه خواهد از فر خود تواند کرد این پس هیچ حال از آن نماند امید
 نتوان بود و در مقام تضرع و خواهش سپر نیاید اخلاص و دست از دعا
 نباید داشت مگر در چیزی که خدای عزوجل منع فرموده باشد از دعا بر آن
 مثل استغفار از برای جماعتی که را شرک از جهان رفته اند که آنجا دعا
 کرد برای طاعت امر نه برای آنکه قدرت را قاهر داند از اجابت و اوصاف
 استغفار برای بآباد قارب که نشسته خود میگرداند تا آن زمان که نهی
 صریح نازل شده که ما کان الذین آمنوا ان يستغفروا للمشکرین
 كانوا اولی القربی آیات و چگونه قدرت ازین قاهر باشد و در سخن بعضی
 آیه

عارفان

عارفان هست که خدای عزوجل را بندگی باشد که برادر چنان عزیز است
 که اگر فی الشمل و عاکست که حق تعالی بهشت و دوزخ را از اصل از راه برآورد
 تانده دوزخ باشد و بهشت اجابت فرماید اما چنین دعا کند چون میثاق
 که خدای عزوجل چنان دوست میدارد و پستان خدای عزوجل آن
 دوست دارد که او دوست دارد ایمان بقدر آورد از راه علم و اتباع امر
 نمی باید کرد از راه عمل که دوزخ است و دوزخ با مؤمن که بد جزای مؤمن فانی
 نور که لطاف الهی باشد که مؤمن بخیری از تو بگذرد و الا دمار از تو برآورد و چنانچه
 تو دمار از کفار بر می آری تا آن چنانچه که حکم جنیت بشریت مؤمن قصاص
 کافران از تو بخواهد و چنانچه تو ایشان را بخوار کرده او ترا بخوار کند با دین
 حرمت در گن را راه می رود و خود را از دیده مؤمن نگاه دارد و چند آنکه مؤمن
 ازین مرحله بگذرد آنکه که کافران تمنا بمانند در ایشان تازد و ایشان را
 فرو میگیرد و میسوزد و یک از که و ما کان الله ان بعد بهم و است بینم
 ای ای چاه صلا ان ای جانان ای ناشکران و جو بنده مؤمن غنیمت شمرند
 دست در دامن او زنید تا چون ازین دار العزور در گذر و شمار را با خود
 که عذاب از بالای سر منتظر ایستاده که چون بنده مؤمن در گذر و در
 شما گیر و عذاب که پسنه شامت اگر گویند یا هر مؤمنیم که ام ندیده
 مؤمن است که دست در دامن او میسباید و گویند آن بنده که در شهادت

از قوت خود و فرستاده شد و گفت و می پندارم که **بسم الله الرحمن الرحيم**
الحمد لله رب العالمین و یس فی الله الایم رب العالمین
 الشیخ محمد و من بعد من الاخوان فی سیر از حاتم الله عن الاعوان و المقام
 بالکرامه و الاقران **اما بعد** دنیا سر آمد و خلاق خورشید و سر کس
 بجای که در خویش پیش آمد چه زبان سلوک را از که بجهتیم رسید و بجای
 ملک پلام پوستند و بخا خوش نشسته از آن طعن و انکار که اهل انظار
 بر کردار ایشان میگرد و چون برای تسک بر سوم مرسلین بر سوم دنیا فرو
 گذاشت میگرد و آنرا **اما بعد** استخوان میخند و بیعت نهضت
 میگفتند و آنرا **اما بعد** استخوان میخند و بیعت نهضت
 آن پیروده ایشان و او کردار ایشان نازل شده و در ایشان بر آور
 سپاس و ستایش خداوند پیغام که بر امت نهاد و راه مرسلین بنا نمود
 و دید و ما از استخوان میرت بنا دنیا بر دوخت آنچه ایشان از عظیم
 میبندند آنرا خود رسید ایم و آن چیز که ایشان از خود میبندند
 و بر کردار رسید ایم ایمان بخدا آوریم و بجهت صلی الله علیه و آله و اگر چنان
 گفتار است عام که بر زبانی آن جاریست اما بعد و کو اذ ثابت شود
 یکی گفتار و دوم کردار چون مرد و شاه است که تمام شود که بعد از حکم
 الطیب و الصالح بر فیه بنا دنیا را که گفتار باشد تا چون از کردار

ایشان

ایشان که امی علیهم السلام می اند و چه درسی از رسوم جباران تواند که فرو گذاشت
 گشتند و صدر سوم از رسوم مرسلین اگر فرو گذاشت باید کرد و بر ایشان
 نیاید زرم که مرد قاضی محشر تنگ ایشان بجهت رسید و عای ایشان
 نه شوند و چه چاره پس ازیم چون خدای عز و جل لعان قدر اوت از خرافات
 تفر کرده باشد از غلاته بفسک عیلم حسرت فرو خورم و گفت
 ایشان فرو خورم که کس که اهل بیات است بجهت علم و حکمت باور پسند
 با هم چنگ است و چه می رسد من لعن من الاخوان فی اولک القلیلین و بعد می
 القیلون اکثر من **بسم الله الرحمن الرحيم** **الحمد لله رب العالمین**
 الی الاخوان الایمین و شیخیم و امیرهم پیغام عیلم در حقه الله و برکت
 انی الله الیکم الله الذی لا اله الا هو و اسئلان بجهت عیلم و یوفی الله
 بکم **اما بعد** دنیا چنگال و دندان بر آدمی گیر کرده و او را فرود آورد و او را
 درید و طعم مران و دران خواهم ساخت منع و لگ آدمی در روی دنیا خند
 و او را دوست دارد و انس ازو باید عجیب ساده که آدمی است بخدای که دنیا
 در کار آدمی و صاکی او چه است که این سر را ازو میکشد و در خاک و خاک
 میکشد و ایشان از پی او باز میشتند و هر ازو میکشد ای آدمی دنیا
 بکانه از بکدار و طلب ایشان خود مشغول شو که بخدای که ترا اشتیاق
 که چون او را بیانی و در گفت آور و از دنیا بی نیامده ای بلکه دنیا تو نیاید

کرد و همچو ملعونه بد رسای تو آید و در کوچه و بجه کوچه و قوی القیاس تمام
 قال العارف **بیت** اگر سلطان مایل باشد و باشی مکرر کند تو در خانه
 و اگر بر خیزد احوال عالم تو شود و خرم و خوشند و باشی اگر چرخ زمین
 از هم بدزد و احوال مردم و جای زمین باشی بهشتی چرخ نوبت و اگر
 چرخ شش جبهه بکند و باشی بهشتی قیام و آید تو باشی تو صد پاره
 فرو افکند و باشی ای آدمی این جهان را شناسی تو اندر پای که هر یک
 برستی خود می شناسی تو آنکس است که برستی تو بر تو شد باز تو که
 از جبهه او را که فالتو او را یا از کسی که باز تو که برستی باشد که اللهم انی
 اطلب ملک جک و جبهه من بیک ای آدمی با جبهه تو ساخته بوی
 از دیوچه اهل عیون **بیت** از دم ویرن تو بوی خدا می آید خود را
 بخدای ایشان رسان و شام صدق پیش او و استنشاق آن ارواح
 کن تا قوت روح یابی آن که بکرم فی ایم و هر که نفحات لافقه ضو الهماء و اگر
 چه دانم که اهل دل در ارض می پند یازد و اگر پند ایشان را چگونه تو نام
 گویم بدان که اهل دل در ارض می پند تا روز قیامت که لایزال طایفه
 استی قاسمین علی الحق قال البخاری و هم اهل العلم تا جت خدای بر اهل ارض
 درست باشد و اگر ایشان را نتوان شناخت چنان جت قاسم نباشد
 مگر کسی که از غرض پاک شود و در طلب صادق ایشان را تو اند شناخت چنان

نور

نور و نور را خفائی نیست مانع ادراک نور غیر کوری نیست و کوری آن
 دیده که این اهل دل تو اند و از غرض و حسد متولد شود **بیت** نظر پاک تو
 رخ جهان دیدن که در آینه نظر خرم صفا توان کرد مگر کسی که از غرض و حسد
 و عجب و ریاضت و کبر و پاک شود و در طلب اهل دل که نبندد و با خلاص
 قدم و برین جبهه و جوی بند است بیاید **بیت** مایه حق بر سر بند بود
 حاقبت جوینده یا بنده بود او اندولی تو ضیق **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد الله تعالی بن محمد صلوات الله علی الیه و علی آله و سلم و علی اهل بیتهم
 و الیه من بعد و الیه رکن الدین حسن و حسین و علیهما السلام با و وقت احوال
 خانه بروی که در هر سفر و شرف و افتخار و اندک و بختی آنرا الا
 بالنیات چنان اعمال اگر چه ظاهر از عبادت باطن از عبادت است
 خشنود یا از کسی که بنده را غرض سازد تا که گوید که هر فکر و تبصره
 نایب چنانچه مراد است داد و تو اند و او یا که چون شروع چنین اعمال
 بنیت صالحه کردند محظوظ آن نیات در دوام اعمال کنند و نگردد که در
 صیرورتان جزو نیات آن نیات یکله اصدائی شود فانه خیر حافظ تو
 ارحم الراحمین و المسلم علی الیه و علی آله و سلم **بسم الله الرحمن الرحیم**
قلب من عبد الله تعالی بن محمد صلوات الله علی الیه و علی آله و سلم و علی اهل بیتهم
 الالهیستین اجمعین ایتها المقدم و الشیخ شفاء الله و تو اند و بنده و

باب بعد سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو
ان یحکمکم لتقین الله ویکلفکم سبل السلف الصالحین چون از غایب
کتابات چنین پستفاوشد که در آن جانب بقدر خستگی است خط
تعلق شد باید که اعتقاد تلاوت را بجهت دعا شفا مرض عمو و خصوصاً
دارند که بعضی منزل من القرآن با صوفی و رحمة الله علیه شفا می صورتی
معنوی از قرآن در خواست و دعاوات بصدقت کند مفرقت از افغان
و اخوان آباد و از علماء الاخوان که مجرب و اوست داده بر خاطر صعب افتاده
اسباب موصلت استقامت باید که در اقامت جمعه و جماعت
و اقباع برادر و ملاوت کسالت نمایند خدامی خوش و با دانه بند که کار خود
راست کردن و اومعا و سار و بعد آنچه خدا می تعالی در کتاب ذکر فرمود
از چشمت که نزد خویش آمده داشته بخت کنی که میخواهد قرار از دل
و آرام از تن و صبر از جان برده و پست است که از شوق آن طایر روح نقص
بر خود شکند اما چه حاصل که نتوان دانست که اگر او این نقص را ببرد شکند
آن جناح که پرواز بآن بستان برافروزان کرد و او را پسته باشد یا نه
باند و چنگال که گمان کنیش و دندان بر او تیر کرده اند افتد از اسب که گمان
نکرد و زخم چنگال رنده ایشان نوعی طایر روح در احوال بدن میگرد که گمان
که قطع مکرز را بر شکاف و در آن خیزد و ریغند که درین اسب طوطا و انقباض

چگونه

چگونه بزرگم که بسط و قبض مفرط و دو غالب است بر طاقت آدمی و آدمی را
عاجز و ناتوان بسیارند و باری این بخیر و نافرمانی درین ساعت این بار آورده
که هر ایدر نیست که بر بخواند کتابت مفرده بهر یک از اخوان نو بیم مجرب و ضعیف
از ناحیه بدن و مزاج نیست اما از ناحیه دل که در غرقاب انقباض و انقباض
نمک و درین واقعت است و الله المستعان و السلام علی الاخوان و جمیع
بسم الله الرحمن الرحیم من بعد ان یصلی بن محمد الی الخی الاخر
الامیر غیاث الدین محمد جلد احمد من المومنین الذین هم فی صلواتهم خیر
و الذین هم عن الغفوة موعودون **باب بعد** قال یاقتی فی التهاوی فی الفیلة
عن احمد و الموت قد شد رحلاً لا یستدرک امر و امره قبل ان یسلع
فان الانسان کادح الی ربه که حافظیه الاقام لیل ساجد استواضعاً
تلقی عبه لرب فیاضاً الاقلب امر وانی فراش فرقی لیوم کیون کالغیر
البشوت لا کادت مفاصد ان یخلع شتیه لیوم کیون الجبال کالغیر
کتاب الی ان علی قلوبهم کافوا لیکسیون افت لهنه السخیفه و الارز الضعیفه
لم تجدد و اسبیل الی التحقین بها فملا یکلفو فان المستبکی احد البانی
و المتواجد احد الواجدین و کادان کیون المکلف کلها الماسع الله تعالی
بقول الغر و اخفاها و ثقیان لم یستطع ان یفر نشیطه سرور اهل الا
مکر و مجرور **باب بعد** لکن ولو ک و خصه شکل فی ابس سوی او یخیر

حرکت

اورا میطلب کر گران و گشتا بنده بود عاقبت جوینده بایسته بود
 ای برادر منور وقت نیامده که دیده اعتبار بر کشانی و در امر کردار است
 پسد انکی نامل کن در آفتاب که در حالی واحد حرکت میکند کی در طول و از
 شب در روز باز دیده می آید که اگر آن حرکت کردی دایم روز بودی و در همان
 وقت آسایش و خواب نیافتندی چو خواب در غفلت توان کرد که در غفلت
 دست بر استعداین کس نیامد چنانچه فرمود لعل لیساً و نیز از دوام
حرارت جهان بیاویم شب بودی و در همان وقت کتاب و ترودیا
که و جعلنا النهار معاشاً و لیلنا ذلک الاشارة بقوله قل ارايت ان جعل
علیکم اللیل سداً لا آتایت و دوم حرکت در عرض که لا اقمتم برب المشاف
و المغارب باشد به انست و از آن فصول اربعه باز دیده شود و اختلاف
 لیل و نهار بحسب طول و قصر در آفاق تا بدو در ربع سانی نهار را قصر باشد
 و روز کوتاه باشد و شب دراز و بسبب قوت کش آفتاب در فوق ارض
 بر و بر هوا پستولی شود و در ایام بودن آفتاب در شمال که ایام تابستان
 و بهار است قوس نهار را طول باشد و بسبب کثرت کش او در و جوار
 موازین که می کشد و بسبب این اختلاف فصول و تفاوت خرد و بزرگ است
 توضیح یابد و الی هذا الاختلاف الاشارة بقوله تعالی و لعل اللیل فی النهار
یعنی فی الربیع و الصيف و لعل النهار فی الخریف و الشتاء و این

اختلاف

اختلاف شجر و حیره را از نواهیست به پروان آورد و نواهیست به راز شجر و حیره
 چنانچه نخل از دانه و از نخل که نخل الحی من الیت و نخل الیت من الحی
 سیوم حرکت در غلظت که در ایام بودن در جنوب در حقیقت باشد و بر زمین نزدیک
 و در ایام بودن در شمال در اوج باشد و از زمین دور و این قوت کش و غلظت
 الارض در ایام جنوبی و کثرت کش او در ایام شمالی است که شود تا افزا و در بر
 حرکت شایع الطاقه مواو باشد دست نه ای بر او اگر فهم این معانی که
 گفتیم تر میسر شود بدانی که زمین و آسمان بمنزله یک چیز است مستقیم و دایره و کل
 جهان یک چیز است شش یک یکدیگر و همه بهم متعلق همچون آدمی و احد که بعضی
 از و سر است و بعضی تن در راه از سر تن و در از سر تن و اصل که قال سبحانه
یعلم الخ فی الارض و ما یخرج منها و یاتزل من السماء و یابع فیها ای برادر وای
ترا در هر کس که این شناخت یابد مضطر سازد باقر صانع چنانکه این کثرت
را نظام واحد بخشد و در هر جز را بجای خود بداشد که کس را که مزاج غلط
لو بکشد باشد و بکشد شده که لذی است و تراثی الطین فی الارض حیران
ای برادر آن تفکر که کی ساعت او بهر است از عبادت شت سال چنین
تفکر است نه تفکر در ذات خداوند نه تفکر در عالم من حیث هو هو لا من
اندیشه و چنانچه تفکر در آیات بجز از عبادت شت سالست تفکر در ذات
بدتر از محصیت شت سالست و تفکر فلاسفه در عالم نه آن روی است که

آیت خدایت بکده بر جوی است که صافست از خدای برای آنکه نظر ایشان
جست است چرا که این باب علل است تا آن مقدار است که در این باب
راست است که در فعل ایشان از این زمانه چنانچه از لازل و در حد و برق علامه
است شاعر عظمی و تنبلی و شیشی لایق شود که فاسد که کامل در عملی که نزد ایشان
مسی است بعلت آثار علوی که کرده اند آن از خود نیامده و در حد و برق علامه
تفکرت در موم پس بدترین عیال ایشان است و اینها هم ضالی ایشان و آنکه الهام
و السلام علیک در حد و برق علامه **بسم الله الرحمن الرحیم** **عبد الله**
بن محمد الی الخ الاخر الامین غیث الدین محمد و قد امد سلالة الدین و خاتمه
الدنیا و استقامت الامر **بسم الله الرحمن الرحیم** دلم کوشه یکش که از غوغای جهان است
باشد و از هر چه پانچ است از ذکر خدای عزوجل و تاویل و حرکت احوالی و دیگر
یادانی که در چند از خدای کوی و نشان نکرده اند این معنی که صورت خود است
و موافق این چگونه نفع خواهد شد **ع** سوخت دلم در غمت دست من شوی
آبی براد چو گویم که شوق صفای عالم ارواح دلم چه انچه رسید ابرویم است
که از بی صبری جاست من چاک کنم و خوف انقطاع چو گویم که مرا چگونه میکند از
آن ضحی و انوار مظهر دمی آید خواهم که در ساعت بپرسم تا از او بر گیرم باز
اندیشه می آید که دانی که بآن برسی ازین اندیشه آتشی و رودی بر می خیزد که تمام
بخوابد سوخت در میان این انقباض و انبساط متعظیم و ممدودی که باو می

این شکوی

این شکوی که من تمام شکوایی و غرضی الی الله و السلام علیک و علی آلک و علی
و در حد و برق علامه **بسم الله الرحمن الرحیم** **عبد الله**
اعلام کننده او را زود در و انبساط و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
عبد الله **بن محمد** الی الخ الاخر الامین غیث الدین محمد و قد امد سلالة الدین و خاتمه
الدنیا و استقامت الامر **بسم الله الرحمن الرحیم** دلم کوشه یکش که از غوغای جهان است
باشد و از هر چه پانچ است از ذکر خدای عزوجل و تاویل و حرکت احوالی و دیگر
یادانی که در چند از خدای کوی و نشان نکرده اند این معنی که صورت خود است
و موافق این چگونه نفع خواهد شد **ع** سوخت دلم در غمت دست من شوی
آبی براد چو گویم که شوق صفای عالم ارواح دلم چه انچه رسید ابرویم است
که از بی صبری جاست من چاک کنم و خوف انقطاع چو گویم که مرا چگونه میکند از
آن ضحی و انوار مظهر دمی آید خواهم که در ساعت بپرسم تا از او بر گیرم باز
اندیشه می آید که دانی که بآن برسی ازین اندیشه آتشی و رودی بر می خیزد که تمام
بخوابد سوخت در میان این انقباض و انبساط متعظیم و ممدودی که باو می

کمال تشبه با ایشان توان کرد برای آنکه آن امری که مغذی چنان افعال است که
 صحیح بیکرند و در پیش نمی آید غرض که این جمیع این پنج مرتبه است از
 غرضی که روی نموده جماعتی از سالکان را که چنین طور پیش نیاید مضطرب
 بآنکه حال خود باشد که آنان را که این مرتبه پیش آمده اند از این غرض میانه می کشند
 و در سادگی شیطانی بیرون و اندرون ایشان است بسازد و بر سر و در کوفت
 که اگر نوبت بآید بختند ای ولی من بسیار خیر فیه استند اکنون شنیده
 و بسیار دیگر است که این زمان می نمایند و بعد ازین بدانید پس صبر کنید
 لکن خود بخانه در این راه صفت شبهات شمار از جای بکنند که حقیقت
 بر چهره وقت خود معلوم شود صبر کنید که در جمل هم نیت میدون با مرزها
 صبر و او که با آیت یاقوتی ای ولی من خواهم که نماند که نویسی چون بیکر
 نویسی و بوی بیکر که با آن کتاب شنوم ای ولی من خواهم که قطعه آتش
 افروخت بآبی که هر که با تو نشیند گرم شود **و بیت** نار خندان باغ را خندان
 کند صحبت مراد است از خندان کند ای ولی من غلیظه را عرض کل جور و ناپا
 در نوع علاج که بیکرند و نمیدانند روزی از کسی علاج آن پرسید گفت
 غرض من غزوات الرجال گفت راست گفتی که دیگر کل خودم و خودم در غرض
 کس کل خودم است که میل است بخلاف قطره و علاجش غرضی است
 و تهنه که ناه ای ولی من باید که صلابت تو در غرضم و کار خود چنان باشد که

شیطان

شیطان از سره القاء شبهات نباشد و از نو چنانی که نزدیک سایه از
 مردان میگیرند ای ولی من سالک که در کار خود متکثر شد هرگاه شیطان
 بوی نزدیک می شود مصروف بیکرند و شیطانی بر وی جمع میشوند و سپهر
 که او را چافتاد و میگویند آیدیش که گفته چنانچه مصروف نشد اگر نیتش
 گرفته بجهلکند ای ولی من او لکن اعطاک ما اعطی اولیاه و الهی
 من عباد و آخر الوصیه ان لا ترکن الی الذین ظنوا انفسک النار و لا یحکم
 الغافلین العرضین و لا یستعین الی اشارات الحدیث و السلام **بسم الله**
الرحمن الرحیم من بعد الله تعالی ای ولی من ای صد و چهل و نهمین الامیر خاندان
 و الیدین جعفر **ابا بعد** اتباع مواد کبر است و مغلوب هوا بود و دیگر اتباع
 آنست که مقتضی آن عمل کند طایفه استسما را ضیاع شرع و مومن ازین معنی
 محلی است که این صفت کفارات که رضوا با حدیث الدین و اطاعتوا بهی
 و صفت الحال ایشانست و اخلد الی الارض و اتبع هواه و افساد هواه
 و مغلوب هوا بود آنست که در بعضی فروع نباشد مقتضی آن یکین ازین
 آن هاجر آید تا مجرور شود و بسوی او با نزار طاعت و سر کوب که از خود یاد بدارن
 برین وجه در بعضی مومنان ممکن است که یافت شود و صاحب نفسی اند
 که اگر در امت مطلقا غالی بودی مقدم علی کشتی ایشانند و ظالم لغت که
 از فرق ثلث مصطفین است ایشان باشند و اگر چه این برین وجه چنانی

ک
 با یکدیگر

با یکدیگر

اصل اعانت آما از شر که فنی است که منافی کمال ایا است و فی الحقیقه که کمال
 عظیم بر مومن که مغلوب و ماسور شنوات باشد و نه اختار و ایا این ماضی
 الارمان تا مل در بر ذرات و اعراض از نامل بر کلیات برای آنکه چون دل انگیز
 فایز شد بر نیات مشغول میشود و اندیشه های کلی بساوی قطع شنوات
 و مقوی جانب ملکیت و آنچه در قرآن مجید آمده تا مل آیات کافی در لغت
 آن فی خلق السموات و الارض لآیه فی غیره من آیات برای بیان است تا شخص
 الوجود شود و عالم اعلی ارتقا که شلا تا مل کند در کاسان و زمین که چنان
 عظیم محط که حیات که جهان یک کوب از کوب او انتظام می یابد و میسر
 و اعراض عن خفایا پس پست و در روش است مقصود و خور این روش
 تر از عاریتی باشد آما آن غایت که در گردش آسمان است اعراض و شرف و خوار
 تمام غایت که در حرکات و ارباض است در یکماه و عطف عجب که حاصل
 حرکات جزئیست مضطرب را اعراض و شرف و اندازان حرکات کلیه شیطانی
 را با این خاست متوجه غایتی دهند و از آن با آن غایت عبث و باطل است
 مخلقت با اطلاق اهل الله تعالی و مخلقت السموات و الارض با چنان
 ماضی اما لا باطنی و لکن اکثرهم لا یعلمون و چون تا مل در کاسان
 از زمین تا مل باز وقت افتد که ذرات اوی مساویست نه از زمین و کافیه
 که اگر از کاسان اعراض بودی و خفیف جزئیست را از آسمان در نیافتی چون دیگر

الوجود

جوابات

جوانات که صامت اند و چون بهت آسمان رفت و اینم که کوشش
 از کاسان آسمان است اگر کوشش آنچه عالی بهت میرود و از زمان بقدم برود
 او پس بر عجبی افتد و در عالم کلید قرین شفا هر کس که در کیهان علی السلام
 صاحبین گفت که قوتی مسکن و الهی با لیا لیا و پیغمبر ماضی رفیق اعلی فرمود
 درج که کسی تواند که منشین رفیق اعلی کرده و منشین جوانات هم که نیت قطرات
 که از کاسان کلیات شفا هر کس که در کاسان انوارش هر کس که انوار نصیب بر زمین چکه
 انجا بهار شود و اوان فو که از درختان روید و همچنین سایر چشمت این
 جهان از خرد و ریزه خوان ایشان باشد آن قطره که در خرد است که عبادت
 اواز آنست و آن دانه که در اندام است که طعم و منفعت او در آنست و هر خرد و ریزه
 آن خوانست رسول الله صلعم و آن خوان طعام خودی آنجا که گفت اینست
 برقی بطینی و یسقی کسی را که بچنان خوان امکان رسیدن باشد باین فضیلت
 نرسیدن باین علم که بر خود کرده باشد که فتنه عالم نفس است و لایکدم رانگش
 کل را صلا عشق و در جهان و دل و چند بر زمین رسیدن پروبال میساید
 کشود که راه آسمان پس گیرند امیر المومنین علی علیه السلام فرمود اما بطریق السماء
 اعرف من طرق الارض اگر زمین جانی است دیدم که از خواب کار نیست کم
 اکنون تو بهت کار دیگر است سبحان الله از کمر آوی را و لی بیکدی میسالی
 جهان مهربر و در غرض جهان چشید اگر پیسده سال مبر سپهر زمین است

میراست و همین **ب** اگر صد سال بشکلی کنی دوش همان دوش
 همان دوش همان دوش عارفان طوری هزارین طریقه میسند آخر کمال
 جدید لذت دمی هم دست آن گیریم لا پستی که میگویند در آن طریقه که راست
 و پوست جدید بر سر جدید است **ب** تو همان نوصورتی و نوجال ناز
 دیدن فرد میر و طال و صیقل المیاض و لم تم المقال و ایتسم والا کرام
بسم الله الرحمن الرحیم **ب** **الحمد لله رب العالمین** **ب** الی الاخوان
 الالیتین القایین **الحمد لله** آدمی باید که چنان ذکر خدای عزوجل عالم
 اعلی که یک پستتر کرده در آن ذکر چنانچه آن ذکر حاجی شود میان او و خدا
 این جهان و جهنم میان او سهام انصاف است دنیا و مصائب آن چنانچه اثر
 آنها با و ز پس و احسا پس آنها کند از فطرت شمار و پستتر آن در ذکر
 و قدر و فی الخیر اگر و الله حق تعالی این همچون ای اخوان با رکعت آدمی عالم
 اعلی است باید که جنسیت و مناسبت با آن پسد کند تا چون با بخار و دوست
 بنام **ب** پاره پاره خوی کنی با نور و در نه خفاشی مانی پیروز و دوست
 با آن بدوام ذکر آن حاصل کرد و ذکر خدا و عالم اعلی میسازد چنانچه
 مردمان دیوانه دنیا اند و خدا و یوازند خدای با شید پیغمبر و نشان امیر المومنین
 علی علیه السلام و مود که مسو پس فی ذات الله **ب** از خود غم خور و دنیا
 بعد از این دیوانه سازم خویش را پروانه و از خود را بی فکر بر این آتش سبزه

زودا پستی ایشان درستی ذکر سوخت شود تا ذکر متصرف ایشان باشد
 نیا ایشان متصرف ذکر ای اخوان چون شامید اندید که این دنیا با شما نیست
 و دنیا پست و شما خدایا که روحه و وفای او عسر بر سر پدید با منو غایان دفا
 کردن بر خود پستم که دست دلی از دغالی کشیده از دهر که سبک زد و دست
 که از خود فراموشان خواستید شد که کس از شما نام نبرد و نشان ندهد که کس
 و در روز پشته با شمع غم دین دارد که نفسی کردید و در پی خود افستید که کس
 شما یا دنیا و در دگر که این روز پسیدن اجلت و دیوار خوان آباد دیوار
 بر زنت چون در پس دیوار بر زنت افستید که پیش شای آید و خبر که شامید
 ای اخوان که کوشه پستید و عبادت خدای مشغول شوید اگر مدتی دو کرده
 نام چاپ که بخورید و آبی سر بردی آن چنان اندید که دنیا بخدایان
 داده اند ای اخوان از تنگنا کمال دنیا میگذشتند و در دایه پایش
 جیم است که میخیزد اگر از کشت آن چنی یکم چه در یک کلاب نه که بر جیم
 گروند و اند ای اخوان اگر حلاوت طاعت ذکر بحیثیه آنگاه بداند که طاعت
 چیست فی ذلک فلیتأمل فی الشانسون و السلام علی الاخوان و رحمة الله
 و بر کات **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین** **ب** سلام الله
 و رحمة علی امیر الاخوان الالیتین **الحمد لله** دنیا را از خود ایم برای را
 غنیاید برای آنکه پس خدا و پوفاست سر آینه پی ماری و یک سبب باید گرفت

که قریب است با کسی که ایشان را در رسیدن از کسی که ایشان را در رسیدن
 الحکام آنکه چون مانی روی نماید از آن نباید که بخت و خیر خوشی روی نماید در
 نباید و بخت که چون بلاتر آن که نریزد با خوشی شود و خوشی چه در آن در او نریزد
 باطلا تا آنکه دود السم علی مرتب السدی **بسم الله الرحمن الرحیم**
تغیثی الی ولی فی الله الایمیر فضل المله الدین محمد **الحمد لله** خدای عزوجل بعد از
 پنج غنیمت بود که میفرماید آن عذاب و تکالیف مالمس دفع و از آن پستی و
 غیب بر من می نشیند و یقین میدهم که این عذاب است بر اصل که از جای است
 بر خیزد که از آن هیچ صاف و مانع نیست اکنون آوی ضعیف چهار روز
 و چند تیر کشند روی بگوهند انداز پیش که نریزد و چون خدای در صراط
 و امر خدای در همه سو محیط است آنک نفس کا فر میباید که که او را
 سازند تا خلاص یابند که هیچ تیر و دیگر نیست طریق سکت و ایستدام
 میباید سپرد آنکه **تغیثی** بهر اوست که در آن نیست سایه کا کفند و
 او را تیغ نیست نفس که خودی از سر نسا و دما را دشد امر خدای را ضعیف
 می شود و هر چون که خدای میگوید چنان میکند چه او این سنگام و گنک
 دلالت حول قوتی در خود نیسیباید که رجوع با آن کند چندان فرغ بودی
 کار کرده که یکبار ه ساقط و تلاشی هر چه کش میرانند میروند اما نفس که
 بخویش

بخویش خاطر است و برای خود موجب و خود را جانی میداند ولی امری نیست
 برای خود و پیری میکند و پیش و پس کار خود می اندیشد زمانی فکر فرزند کند
 زمانی اندیشد چون زمانی این زمانی آن امر خدای که بوی رسید بر نفس
 میرسد تا آنکه نفس امضا فراید بجای آورد و الا امر را چون خود باز گرداند
 او را او را این میرسد که امر خدای موقوف دارد و خلف باب است
 از نفس کند تا اگر اذن دهد او را بدهد و الا باز فرستد چون خود
 بر رب ایثار کند باشد نفس کند و در رب در سپرد و مالک
 یوم الدین حکم خویش را باند خالیوم نیست که کانیم تقاریر منانی نفس
 خوار و ذلیل جانی باز باید گذاشت که امثال امر رب را که نیند و امان
 نفس و عرض حق و جان و اول و آخر خدای امر رب و در کار رب کند
 امر و که روز ایشان است اظهار امر رب کند و هیچ خود از رب باز
 نگیرد و با کینه خود را پست ملک و فانی در امر رب سازد تا چون روز
 رب برسد و ایوم کلام رب الطاف خویش از ایشان در نیند
 که من کان صدق الله له فان دمان جماعت انخوان کرد این کار است
 بر بندید و مردانند آید تا با وج سعادت بر آید و الله اعلم
 لا غنا شکم و السم حکیم

الی ولی فی الله الامیر محمد بن المظفر و الی فی الله الامیر
 الدین محمد کان الله فی الدین لهما **بشارت** باوینده مؤمن را که
 خدای عزوجل او را در جهان نوازان سرگردان که او را از خود رانده و
 آمانه که کار جهان ایشان سامان کرده و بخود خوانده مؤمن را از آن پیا
 کرده نادل پیچند و ویران در ارض مستقری نباشد چنانچه که
 عذاب او بر ارض نازلست و اگر مؤمن را در ارض مستقری باشد عذاب
 راهبوی برود و او را فرود گیرد و او را در ارض مستقری نیست عذاب
 در جستجوی او سرگردان باشد اندک ویرانگی باوجودی عذاب
 شود و از تنگدستی باز ایست که مؤمن را درین جهان نیایی اگر تمام زمین بزرگ
 به پیری حمت دل مومنان در امکان است فی مقعد صدق عند طاعت
 مقتدر اگر حای امکان دانی و شناسی که چهرت در کدام جهت
 مؤمن توانی رسانند و میسالت امکان در کدام مکان توان یافت و
 چهرت در کدام جهت توان رسید روی با بنای دنیا که فرزند با دیر
 مریکی از ایشان در کوشه معین از ارض یابی خلا و بسوی او کرده و
 خاص او را فرود گرفته از اول عمر تا آخر عمر در همان و با همان بسیر
 هر کس که نشان پیری راست تر ابر او بود و بسوی او تازد و او را فرود گیرد
 سعادتی خویش باو محیط سازد اما زمینها که در مؤمن کرد که نور بصیرت

او نامتاسر

او نامتاسی باشد و شعاع بر جوشی اید اندازد چو کند که نامتاسی توانی
 چرخ در یک ایستای چون در مری درستی از بدایت حمت او رسید با
 زمینها که پیرایمون بی نیای حمت مؤمن کرد که نامتاسی او در نامتاسی او کم شدن
 قطره در دریا آنگاه روی خود باز پستی **چو قطره بر دریا برسد**
 به یو انکی ماند این داری جان مؤمن بشاید القاء نقطه است در رحم نقطه
 چون از شخص جدا شد و در مؤمن قرار گرفت علم او از آن نقطه شایه
 و راقبه طالعان الهی و عمل ابدی و باقی از آن نقطه نیست ایشان از آن سرگشته
 و در آن دستکاری تا از آن که صورت آدمی از آن دکان در او مندر شود
 آنچه شود حال عمل بعینه بچنین است یا لفظ مؤمن قول الله یرقیب عید فی
 الخیر من صدق بعدل ثمرة من کسب طیبه و لا یقبل الله الا الطیب فان الله
 یقبلها یمیز ثم یریبها الصالحین کما یریب احدی که فرموده حتی یکون مثل الحاقول
 عدل ثمرة ای با یواری ثمرة و الفلک و له الفریس و مراد بفتح روح اعطاه و
 تمیز است که مبدء الحقیق حقیقی است که مبدء مستعدان باشد نه انکس
 کان بر دکه از اعمال مبدء مسکون شود و شایسته مسکون شود چنانچه
 در خبر آمده که اقیست ابریمیم بیداری بی فعال یا محمد اقر الحکمتی الستم
 و انجزهم ان الجنة طیبة لثم بعبدة الماء و انما یقان دان غراسها با
 الله و الحکمة و لا اله الا الله و الله اکبر اما احیا و شیبانی که از عملی که علق

نقطه

بدل دارد و مستون شود و بجای او آشپز یا کسی که از آشپز که تعلق بکل دارد مستون
 شود و نه غذا تعلم نفس اخفی لهم من قره همین خبر آید بکافو ایلگون که این
 رونق و طراوت و حسن منظر و لطافت بیک که ساخته از کل دارند هم از پر
 که از آن ساخته ای دل را نشان افتاده **بیت** باغبان و پسر با اندر
 حکم لطف او برین آید و کت در ای جزئی از آن تربت طیب و ما غده
 است که بآب و گل جهان آینه و کردی که از آن خاک مشکبوی بر این
 بساتین دریا چین بخت و لیم آید و چون این معنی معلوم کرد و باور داشت
 باید که اقدام در اقامت بطاعت استوار دارد و در طاعت که پوشیده
 باشد از دیده و مردمان دیده او بان روشن تر و دل او بان امیدوار تر بر
 چون آنچه از طاعت باز دیدی شود چیزیت پوشیده از ضمیر عمل پوشیده
 بنسبت پوشیده کی اوفت است آن چنانچه چسب بصری گفت
 تفسیر که بعد از تعلم نفس اخفی لهم من قره همین اخفی قوم عملی نام رعین
 و لم یختر علی قلب بشر پس اول خبری که وصیت و لیم بدان میشود از طاعت
 دو طاعت است که در کتب مذکور در شان او فائز شده یکی بر خاستن شب
 برای نماز و دعا که تجانی جویم و المصاحف و دعای ربهم و خفا و طهارت و لیم
 صد پوشیده که در نماز قاسم یفقون و اگر چه بصیر در اینجاست
 با خفا که در از تعقیب آن بعد از تعلم نفس اخفی لهم من قره همین با خفا

طاعت پوشیده است

معلوم است

معلوم است که در آن تخطو با تو تو با الفقره فموی که انصار این فهم شود
 و ایجاد باب بنویسیم برای ولیم **بیت** در تعجب بر خاستن
 شب برای نماز و دعا و لیم آید و بعد باید که اقامت بر خاستن شب کند
 چنان که بغیر از آنکه عذری او را از آن باز دارد دست از آن ندارد و عن
 البی صلی الله علیه و آله تعجب بر خاستن بچنین رجل ثار عن و طایفه و طایفه
 جبهه و اهل صلوته رفیق فیما عندی و شفقا عندی در جل غرائی
 فانهزوا فموی علی فی الفراء و ما فی الوجع فرج حتی امرونی و در رفیق عیال
 و اوقات بیدار در شب بر چند معنی قسمت کند که یک قسم نماز کند بخشوع و
 و جمع قلب کند آن ناشسته الیس سر رشته و طایفه و اقامت قبل آن مقدار که
 نیر شود که فخر و ما نیر منده و اگر آن در از ده رکعت دوی اول پس بکند
 کرد و دوی دوم بجا یست و از ده بعد از آن تیر رکعت کوه کند چه از فضل رسول
 الله صلعم چنین ثابت شده عن زید بن خالد الجعفی ان قال لا یرضی صلوته
 رسول الله صلعم الا یصلی رکعتین یخفی عن ثلث رکعتین طویلتین و ثلثین
 طویلتین ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین قبلهما ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین
 قبلهما ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین قبلهما ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین
 قبلهما ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین قبلهما ثم یصلی رکعتین و ما دون الیستین
 مطلق و ثوب و برای ثوب مخصوصه که از خود شنیده که سر را با استغفار

خصوصیتی است لقوله تعالى و بالاسرار هم يتفكرون و یک قسم دعا کند برای
 حاجات خود و برادران و دوستان خود و عمو و خصوصاً و لاینا تا هائیک
 و دیگر استغفار و دعا بطریق مناجات کند همچون کسی که با همشیرین سخن
 گوید که انا جلس من ذکر فی ثلثه بر سپیل طاوت بر زبان راند و اگر دلش
 برای مناجات حاضر نشود دست از طاوت آن باز دارد و که آن نیز از
 فیضیت مفایده خالی نیست و یک قسم دیگر تلاوت کلام الله کند تا بعد بر
 تعظیم و استغفار و دعا اگر مفرّد کند شاید و اگر در محلا تمجید کند اعتقا
 تسلیمات شاید و اگر در بعضی رکعات که در عقب آن استغفار خواهد کرد
 آیتی که توطئه استغفار باشد خواند پسندیده است و اولی بدان دو
 رکعت حقیقه اولی است و آیات مناسب استغفار یکی این است و لو
 انتم اذ ظنوا انفسهم جاؤ الی توابعنا و دویم و عزیم علی سواک انفسنا
 رجعنا پیوم و الدین اذ انقلوا فاحشہ الی و سیم یعلون و اگر آن دو
 در رکعتی خواند و این یک در رکعتی شاید و چون برای تمجید بر خیزد خوانیم
 سوره آل عمران بر خواند که در حدیث رسول الله صلی علیہ و آله و سلم مع انبیا شریفه
 کما کان ثلث الیل الآخره و بعضه قد یظفر الی السماء ففران فی خلق السموات
 و الارض و اختلاف الیل و النهار لآیات لا ولی الا لایب حتی ختم السوره ثم
 قام الی القربا حدیث و چنین دانند که آدمی که کار است و نه از کار کار او

چنین ثابت شده و من
 این را پس از آن است
 عند خاتمی میگوید
 و این هم عندنا
 و حدیث صحیح

بایستغفار

بایستغفار و بایستغفار است و ساعت لایق آن آخر شب است
 که سحر نام دارد برای آنکه در دنیا مشغول است و شب بخواب آن نیز از
 تمجید کار دنیا است برای آنکه گوشت که راست که خواب می آورد و بخوابد
 می شود و سحر از کار دنیا و آنچه برای کار دنیا است که خوابت خارج شده و آن
 که کار دنیا تمام کرده و آن ساعتی است خالی کان که نه از دنیا است آن
 ساعتی است آخری آنی و آن باشد ای غرض اجل مشغول باشد و در اول خدای
 غرض اجل بدینا در آن ساعت افتد قال رسول الله تیرل بنیابارک و تعالی کل لیلۃ
 الی السماء الیها حین یقی ثلث الیل الآخره یقول من یدعونی فاستجب لہ من
 یسألنی فاعطہ من یرتفع فافقر لہ ثم یسبط یدہ یقول من یرض غیر ظلم
 حتی یفر الفجر و دسپم چنانچه در امر انامی دانند آیتی باشد و در هر غزوه
 آیتی باشد و در هر شب باز روزی ساعتی آیتی باشد آنرا از سحر بایست
 ساعت اجابت دعا آن باشد عن جابر قال سمعت النبی صلی علیہ و آله و سلم یقول ان فی
 الیل الساعه لایا فقلت اجل پس بایستغفار من الله و انی انا و الاخسنة
 الا اعطاه و ذلک کل لیلۃ رواه مسلم هر کس در حیات دنیا آن ساعت از
 فوت شود و روز قیامت او را بر هفت آن تا سغی باشد که بغوث هیچ چیز
 چنان متأسف نشود و آدمی هر تخلیط کرد و روی کرده باشد چون سحر بخیزد
 و عند خواصی و استغفار نماید راه خود پاک کرده باشد و اینها حساب

و الا حشر

از روزی دیگر باشد اقامه الصلوة طرفی انذار روز لغز القیل این الحیث
 یذهب التیات ذلک ذکر یلذ کرین و این سخن برای کسیست که بخواهد این
 روز خود را بگذراند پاک ندارد چنین کسی باین فایده زیاده برای کسیست که
 بناوالتی بکناست ملاشود و خایف ندادم باشد چنان کسی چون این غرض
 خواستی و انظار بندگی شمرست کی تقدیم کند پذیرفته افتد بفضل الله تع
باب دوم در ترغیب بصدقه لایسب بصدقه خیر قال الله تع
 ان تبدا الصدقات فغناي وان تحذروا فتقوا الفقرا ان یخیرکم و یم
 اید الله تصدق را بصدقیت و اید بصدقیت و اید بصدقیت و اید بصدقیت
 صدقه و در ماحل نشاء و کثر صدقه تا کثر آدمیت برای آنکه در آدمی در
 اخطار و افات و اصابت سهام مضافت و او در فضل قضایند
 که از یکجا است تا از بر او یکصد صدقه را به اتی ذاتی بسوی مدخل القضا
 باشد مانند به ایت خاک بر کز و انش محیط صدقه چون از دست تصدق
 افتاد است رود تا آنجا که مدخل سوء القضا است و در آن رخصتینه
 پس بر دفع سوء القضا صدقه است و دعایه در این باب تقع بین دار
 قال رسول الله ص ان الدنيا نفع منزل و ما لم یزل فطیم عباد الله با لة
 مرگه که استشار آدمی مخافه کت تو سل بصدقه و دعایه که خدای
 و عایه فرما بفضل خود و مال این دو باب آن لایق می افتد که رسول

صه ناست

صه ناست آن ساخته در حدیث وصیت معاذ قال قال الله اولک علی البوا
 الخیر الصوم حقیقه و الصدقة لطیفی الخیطه لطیفی الماء و النار و صلوة الریح
 فی جوف اللیل ثم قل تجانی جنوبهم عمر المضاجع یدعون ربهم فخرافه و طمعا
 بلغ یعلمون پس این دو باب را شش سیزدهم در ترغیب صوم و سکر لایق
 در مشور طاعات باذن الله تعالی **باب سوم** در ترغیب
 صوم و لایق بصدقه بایک که از روزنه پس خود را خالی نگذارد اگر چه در
 یکروز باشد یا در ماهی یکروز که بفرقه آیه صمدیه است و فی الحدیث القدی
 الصوم لی وانا ابغی به چون آدمی بصدقه خدای غرض جل است نشاید که
 از آیه صمدیت چیزی بادی نباشد و او را از حیوان باذن توان شست
مرکب اگر گشته خدای چه در ای از خدای فیض چه انهم و کسی گوید که
 چون صوم است صمدیت است آدمی در بهشت که در است و او در آن
 جارا الله باید که طعام خود را برای آنکه طعام بهشت از برای نفوس معشوقان
 که و فیها تاشتی لانیض فقه الاعین حقیقت ایشان را شست
 شاول طعام بهشت چون باشد آن خویش از باشد در حق نفوس
 خود چنانچه از خیر و مویطعم و لایطعم باشد چون نیک بگری آنچه خط
 حقیقت ایشان باشد لغای رب ایشانست لایغ و اشارت بیک
 خلیف است آنچه در حدیث آمده لغایم فرخشان فرخعت لغایم فرخعت

با او سجده در محل استیلا و پس از غیرت آبی بر سر او آن آید که عالم خدای عز و
 جلال صادر و مانع آن نباشد قال المومن المحکم بحسن بالملوک الافی شده قاضی
 ملک و متعرض محرمه و ذبیح السحر فی الحدیث العجیون من غیره سعد و الله لا تا آیه
 مرده و الله اعلم فی دین و من اجزیه الله حرم الفواحش باطنه منهد و باطن و لیم اید
 بداند که خدای عزوجل انوار کونان است و نور بر او حکمی است چنانکه بعضی
 انوار ظاهر است و بعضی انوار پستور چنانکه در آدمی چیزی باشد که از نور و
 آنرا پوشیده ندارد مثل وجه کف و قدم و چیزی باشد که پوشیده دارد
 اما زبان و باطن و مانند ماسوی مذکور است و این خاصه اجزای و اخصه نیست
 تعلقات خارجیه مثل این تقسیم باشد شلعه خود را پستور ندارد
 خود خود را البته پستور دارد و او را پستور دارد و اما زبان و باطن
 همچنین عمل آدمی در حق انوار و معانی و امور الهیه مختلف باشد و آدمی را خدا
 عزوجل از برای خود آفریده که خلقت لاکوان لاجل الانسان لاجل و انوار
 خود خوانده و عبودیت او را مقابل ربوبیت خود ساخت و او را بجهان برای
 تعلم کتب عبودیت و معاملات با حضرت فرستاده همچون طفل که بکس
 فرستند و عالم را سر بر منو و از انوار خود آفریده و او را سر با عالم و امور
 داده و روی با آن کرده تا که بمطالع با آن محاسب با حق و امور حق پیاورد
 عالم در حق او همچون رایش باشد که مرکب بای ملک رهبر سازد چون

انوار

انوار الهیه بعضی است که نزد روح جسد رب و انوار طهر در زمره قریب
 و عندین او دارد و اینست نظر در آن کردن و در وصف حدیث عیش
 که در کتب و احادیث و اربعه احوال با جنان فعلی و جهه مخفی از ان نظر الی
 فیض و اما جنان خانی نیست بهما الهیه سر و الهیه بعضی است که
 حال آن بر خلاف اینست خدای عزوجل در حیات دنیا محرم و غیر محرم آفرید
 آنچه احوال و نبوت و غیره عالم دارد و از انوار و کیه آفریده و آیات انوار
 اند و ماسوی او از احسان فی انوار غیر فریاد آفریده و آیت آن اندان
 فی ذلک لایات لقوم یعقلون آنچه اینجا است از محرم و غیر محرم آن خود با آن
 بعید نیست از رب عزوجل و القرب و رب الارباب و مشی آن
 الهیه اینند که در محل استیلا و رب باشد عزوجل اما رب اب الهیه
 آن رب رب اند عزوجل و در کتب الهیه بر ایشانست چون اینها بنام
 آنها ساخته اند تا آیات آنها باشد حکم عزت نیز بر اینها مشی
 چه غیر نیستند و دیده انوار بر سایه حرمت او افتد و تقیما نظر این
 چون دنیا و اراکت است و در آخرت شخص دارد از ملکات الا آنچه در
 دنیا اکتساب نموده از نظر در اشخاص که آیات انوار محجوبه الهیه اند در
 آخرت سرکار با آله الهیه است افتاده و پوشیده امور الهیه پیش می آید
 و چهار انوار الهیه میخورد در آتش و حط و تر حال و سر حال همان نهاد

کتب بر آن انوار دیده فرو نیکر و چون اعراف و زمین بفضو انوار
 بجل امتثال رسانیده و بلکه این صبر و صفت کس نکرده و آنجا از بلا
 سر او آن ناید که چکس پیش او نیت اند گرفت هیچ جز صاف و مانع آن
 نیست و اندیشه برای آنکه انوار مجرب چو چاشن غفرت که بهشته سلطان
 غفرت با خود قرین دارند که سر دیده که بایشان نکرده از سر بر کنند و کسان
 بر قند هب بالابصار مثل آدمی درین مثل کسی است که چشم از نهات
 کسان فرو نیکر و چون این حادث در دست مستقر باشد که این از
 نسبت بابت ملک دست داده و بر سر او آن آید که بر سر سار الکو عب
 آمد و دلگانه کان عبد اعراف از نبیده فقال یا سار سار بن
 السماء و اصدقی ظل الاشجار و ایاک و نهات الاحرار فلم یزجره فذمت
 الی نفسه فلما کشف عذت الی ذکره فخره فصار مثلاً السماء و اللین و الرقیق
 و خدای عز وجل تقدیم این انداز کرده از رافق که با عباد دارد و بخیر کرم
 نفس و الله رؤف بالعباد و در خبر آمده است که آیا کم الی المردفان لهم کونان
 اند چون حسن امر و آیت نوریت از انوار قاهره که آدمی با اذن اودا ک
 آن نیست در آخرت اگر در دنیا دیده از آن فرو نیکر و در آخرت چون آن
 نور تاب بهمان حادث ثابت که پدید بر آن کار و در آن نوری باشد
 از انوار غفرت که در سر تنک پیش پیش او رفته که سر دیده بسوی او

چون دیده

چون دیده بر کس اندیده و آن بر اینست و حصار کل خار شده و اوست
 بی ادب که بسوی آن در انشود بر خشم خار پاره پاره کنند و این آیه
 در دنیا قائم است برای سبب خیر و خوشنشد بصیرت خطین
 بگرد عارض او خاصیتی است که در خرم کل بصیرت آن حال بل بر خواند که
 شایسته هم از دوبرگی پد است امر و در امر دکان و توان و هیچ با بر سر
 ناظر نماید از آن روز باید رسید که جلال و مهابت آیت بخیر و مقصد
 این قصد باشد و سر کار با او افشند خدای تعالی آدمی را از خود و از انروز
 میترساند بخیر که الله رؤف بالعباد و در آن است که آدمی از
 غیرت عزت ترسد و بر خود کم کند امر و در آنست که انروز از کسان
 نیست مثلاً اگر کسی در جهان نخر خورده باشد و خرم حیث و حرم در جهان
 آیت نوریت از انوار قاهره و ذوقه که بشر مطبق اصابت آن نیست و غیر
 قوت آیت حامل بر آن نیست و انوار بود و انوار خرم و در چنان نور مانع نیست
 از امکان تناول و دنیا برای آنکه نمودار شنی از جوهر است که مطلق
 حکم و خاصیت او داشته باشد چنانچه صورت استند اگر از چوب
 راست کنند که و ک بر آن سوار شوند شده و گزندی از آن نیاید چنانچه کس
 آخرت چون دوا بر آن نکرده که خیر است خورد و ملکه کتب و عادت
 ثابت است و ممکن تناول آن کنند آنجا احوال او بر اندیشند و از صورت آن

بر سر آید آنچه آید و چه حکیم که غرت آن نور است و اگر کسی که در آن
 باز گویند همچون طفل که بر صورت است ندک پستان شده باشد بهمان حاد
 چون استند بر آن سوار می جوید پ در ساعت اندازد و لکه کوب سازد
 آدمی در دنیا مثل طفلست که مادر خود را بشناسد و او را بعضی ترسان
 و بر بعضی دلیر پس از چنان در خارج و در چار آن استیلا خورد و حکم عادت
 و اقدام واجب بجای آورد و می ماند از شر و فایز که در بخت شگفتا صورت
 مادر است کند و با او گوید که این گزنده و کشته است که در آن مکر و دود
 اندازد است کند و گوید که این لذت و وقت بخشد تا اول کن در نفس این ماده
 هیچ ازین دوزخ نباشد اما شوق نگذاشت و اقدام مذکورین در او فایده مند
 افتد نسبت به او در ثانی الحال چکای که آنچه فی الواقع راست پند از آن
 آخر از گند و حکم لکه کشیده و عادت تا به و از ضرر مصون ماند و آنچه فی
 الواقع انار است پند تا اول کند و از آن لذت و وقت مایه موشی در دست
 افتاد و صاحب دوشاب گفتند محو که پدیدت گفت حاشا من چشم
 شیرین بود آن پدید ندانم که پاک و پدید این جهان از حساب پاک و پدید
 نیست آن پاک برای نمودار گویند پدید حقیقی غناست که در خبر آمده که
 و لو ان دلو من غشاق بهراق فی الدنیا لانت مال الدنیا اما هر کس که در دنیا
 از آن دوشاب که موش مرده در آن افتاده باشد دوری بخوبی در دست

اورا هم

از غشاق

از غشاق دوری بخوبی و غشاق با او گوید که شیرین و خوشبوی است یانه
 سر اسرار این جهان است و شایع امور آن جهان است قال ابن
 عباس پس پس فی الدنیا الا لا اله الا الله آنچه را آموزند و آنچه را بزرگ در دست
 دنیا در دست چک کنند برای سخت آخرت و در خط دنیا خط آموزند
 و در حقیقت آخرت نویسند و در حقیقت این شوق فانی شود و سر خط دنیا را
 خط بر کشند و برق مشهور و برق سحر افرو چسبیده بکشند و انگشت نعلیم
 السما کفی الجمل لکبت آنچه در کار با حقایق افتد و نمودده بر نمودار جبهه
 آیه فصل نظرون الا ما یؤید یوم باقی تا بدین آن نیک که در دوش دنیا در پاک
 و پدید دوشاب می چسبند و از حقیقت حال غافل بود و از آخرت دانند که
 شایع چه یک گفت یقول الذین نسوه من قبل قد جات رسل ربنا بالحق و
 تقوی مستوم است بر اعضا برای آنکه تقوی و قایم نفس است از محرمات
 و آلت ارتکاب محرمات اعضا است و داخل اعضا درین باب بر عضو
 که در حدیث شاریت بان شده که من وقتی شرقت و قیقه و ذیبر نهاده
 وقتی پس بر باب در تقوی بویسم بعد و اعضا اشاره مذکوره و آن باب
 پنجم و ششم و هفتم باشد و از اسکل الارکان سازیم برای در مشهور
 و آن باب ششم باقی است **باب** در قایم بایسان و یلم **باب**
 زبان از سر چرخگاه و اردو یکی از غیبت است که کسی بقصد تفکد

آورند

چیزی از حال کسی باز که چون با او بشود از زده شود یا بد که چیزی است
 در خود یا بد فرزند کسی که دیگری با او چنان کند چنانکه حال خود را با آن
 چنانکه می باید حال کسی که حال غیبت او نیست مثل آنست پس چنانکه بود
 آنچه خود می پسندد که هر کس را در خدای عزوجل کسی که غیبتی است **بیت**
 خواهی که پسندم کسی که دی و نیکو بر کسی پسند آنچه خود می پسندد
 و دم از نزل اجتناب کند که نزل قنات از خود و در دو لهما را دشمن سازد
 و سخط خدای عزوجل را آرد و در حدیث وارد است که این العبد ليقول
 الکلام یا یقوله الا لیفک الکنا پس بوی بهای بعد من الزیاده لیل
 عن سادته هایل غرقه به سوم بالا یعنی ترک کند یعنی چون بخنی که
 سودمند یا در کار دین یا دنیا کوید و الا صحت اینجا کند که صحت
 حکمت است فی الخبر هم بعد من قال غیر افهم او سکت فسلم و قبل من کلامه
 غرضه قل کلامه یا لا یعنی به عن عقبه بن عامر قال ایت رسول الله
 فقلت من الخافه فقال علیک السلام و لیسک عجب و بک علی خطیک
 رواه الترمذی عن سهل بن سعد قال قال رسول الله من ضمن لی این
 رجلیه ضمن لی الخه رواه البخاری **باب ششم** در وقایع بطن و شکم
 را از زنده چنانکه دارد و یکی از تناول طعام حرام و طعام که بهر مردی که در
 کسی گفتند که حاضر کنه از زاده صیافت ازین باب باشد و اعتقاد بر

صاحب

صاحب گفتند که لی ازین طعام خورد که در حکایت بعضی سلف است که
 کسی است بر دو چند عدد سوز از پیش او برداشت که تناول کند سرش
 را گرفت و گفت چه انویز فر میخوری گفت اعتماد بر دل تو داشتیم گفت
 ای احمق این اعتماد بر دل کسی که بدست غریب و فقها از فراط حیات
 درین باب گفته اند همان لحظه بخادم و غیر خادم ندان و نان برای اگر بخند
 برای اگر آواز از روی که عفاست ما ذون نیست در غیر آنچه خود خورد
 و دیم احترام کند از فراط در طعام و فقها گفته اند شیخ که گفته است
 و قوی شیخ حرام است اقتضای دین باب نگاه داشتن پسند است
 در طعام شب که شیخ از آن مانع قیام نیست سیوم احترام کند از طعام
 بخلت خوردن باید که در چین چیزی خوردن دل حاضر دارد که با وجود
 آدمی خداست خدای که بخلت و شره بطیعت خود را جزا بدی که از آن
 تسکون شود سرشته بخلت و قناعت باشد تناول طعام را مقرون
 به ذکر و شکر و است بار و استبصار باید ساخت **بیت** بی تاشی
 صفتهای خدا که خورم نان در کلو که در **باب هفتم** در وقایع
 فرج اعظم گفته آدمی نیست سئل رسول الله عن اکثر ما یدخل النسا
 النافع قال الا جوفان الفم و الفرج قال العارف **بیت** فرج و کلو و
 کلو کردم او کند و لولا که ازین مرد و پرست دوست اخی دوست اخو

در آید آن نظره قادر این فتنه است و قال آخر **و من یستخیر بالله**
 بنظره تر و منشا سفلها آخر الدیر صبی از اینجا گفت لایق فی فعلک **و من یستخیر بالله**
 طرقت در شرح تقوی کلامی بسط در باب نظر گذشت التجا بعد ای غرض حق
 بر دگر آوی برادرین باب نگاه داشتی کند حق بعد و رب العلق من شر ما خلق
 و من شر ما خلق اذ او قریب من بعضهم العاصی اذ او قریب ای اندک اذ اقام
 و لم یجد لان معناه الدلیل اذ داخل و ذلك معین و مثل اکلنا یات من
 بلاغته القرآن غیر عبیده کما کنی عما کنی بقوله کما یاکل ان الطعام فوالی اید الله
 موصی و سایر السالکین بخط النظر و ضمن البصر و التوفی عما فی ذلک من
 الخط و فی زمره من التضرع قال الله تعالی قل للمؤمنین یضوا من ابصارهم **و من یستخیر بالله**
 فرجهم ذلک انک لکنهم را الله خیر ما یبینون **و من یستخیر بالله**
 مشورات تقوی درین باب بعضی از مذمومات اخلاق که مومن موصی است
 باجتناب آن بر شایم که اگر چه اخلاق بد و اخلاق نیک معلوم است بعضی
 پیش مومنان که گداست اما ذکر همه حال مفید است و ذکر خود غیر
 نباشد که معلوم بایا و کسی است قال الله تعالی و ذکر فان تنفع المؤمنین
 آنچه عالی از آن حاضر میشود پست خلق است غضب عجب بکفر مجازله
 بکلیه بطرقات تاسف حدیثی است که مذکور است صلف غفای بخل منت
 است و از هر زلم حرص و ایتام آید و الله موصی است بهجده ازین اخلاق

و آنچه

و آنچه مبغی است بر آن از احوال و الله الموفق و الحین و چون سالك
 خود تمسک بطاعت و تقوی شد بعضی از اشیا که پیشتر بود
 متوجر او میشود و تحقیق ترتیب آن متغیر را که ان الله و ربیب الودود ان
 باز وقت غیر خود افتاد و بعضی است و ارشاد و قد ذکره العصر ان لایسا
 فی خبره الا ان یمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
 یکی از برای خیر خواهی آنها چنین است انفس برای صلوات رحام عام که می آید آنها است
 اتقوا ربکم الذی خلقکم من غیر و احد و خلق منهن زوجا و بیش منها رجلا
 کثیرا و پست و اتقوا الله الذی لیس لولین بدو الارحام ملوح بایست یکی از
 برای اعلاء کلمه الله و ذکر کون الذی کلمه تا ذکر خدای عزوجل در ارض
 مرفوع بود و سا پس طاعت او موصوف بود و او امر و نواهی رسول
 معمول و مبرور باشد برای قیام بوظیفه عبودیت و شناخت حق ربوبیت
 پس اینجا بی نیویم در بیان طریقه دعوت الیه و الله تعالی و آن باب
 نهم باشد **و من یستخیر بالله** در بیان طریقه دعوت الیه و خواندن بجهاد
 عزوجل و من احسن قولاً من دعای الله و محل صالحی و قال فی من المسلمین
 خواندن بجهاد عزوجل بر سه گونه باشد یا بایاد خنجا و حکم برای شخص بقبا
 یا بایاد خنجا می مقبول برای بیسبب قلوب یا بایاد خنجا ملزم برای کسرت
 تقوی پس قال الله تعالی و الی سبیل یکب بالحق و الموعظه الحیثه

جادویم باقی می چسبند چون بکلیت خواندن از خنجرها و خواص که انضمام
 پستمان تابان نیارد و بکذیب بسته شود یا از آن مضمی ناصواب
 در دل ایشان افتد و در زنج افشند آخر از کینه که آمده که آن التیمی
 منی علی الاغواط و عجب الله معروکه اند ز کرم صعب المنطق و ستم
 گفته شد تا با یاعرفون و دعوا یا یکر و ن التجوون ان کذب الله و رسوله
 یکی از اجله اصحاب گفت حضرت من رسول الله و عاين من العلم فاما انا
 فبثقت فیک و اما الاخر فلو بثقت قطع به الا بلعوم یعنی مجری الطعام
 چون ابو عطفه خواند ترغیب بر سب آمیزد که طالب بجنح خوف و طمان
 بسوی سپید جناح کند که اگر ابتدا این سخن برده نهد ختم آن بوسیله کند
 قال الله تعالی یا ای نبی حسب ادبی فی انما الغفور الرحیم و ان هذا فی موال العذاب
 الالیم و اگر ابتدا به تشدید کند ختم بتلین نماید که قال الله شیء العاص
 ذوال الطول که اگر آنرا حال مستمع معلوم باشد که در آن وقت معین ترخیه
 فقط در بایت حالت یا تخویف فقط ناصح طیب است و در علاج
 بحسب مرض باید که در اینجا زخم و اطباء ممل اکثر از لازم داند و پشت
 در روی سخن نگاه دارد و کند که چون روی سخن با چیزی شود چندان توغل
 در آن کند که از دیگر جانب سخن غافل شود هر چه نصب العین میماند دارد
 مقابل آن بکوش چشم اشارت ملحوظ دارد تا آنکه احوال او را که کمال او را

کلام

کلام در آنست محفوظ ماند و سخن که گوید باید که ظاهر می مستجاب داشته
 باشد و چون بازگردد حقیقی درست از آن بیرون آید نباید که ظاهر می
 آراسته داشته باشد اما چون بازگردد متلاشی شود یا حقیقی درست
 داشته باشد اما ظاهر از طریقه سپید او غاری باشد و سخن که گوید باید که در
 نفس خود سخن صحیح باشد و فایده در استماع آن بیشتر عاید شود و از غیر
 خلقی و تفسیری یا انشراح صدری یا رقت قلبی مجرمان که آن سخن راست
 کافی نه اند و کفایت آن چنانچه عادت مترجمان نیست که در چهره های لاطاف
 که در آن نفی نیست نه نیستی را و نه مر قایل را اظا که کلام کس و شیخ
 رحمة الله کفایتی پس که چه میگوید و کلام کامل آنست که اصل او معدوم باشد
 و فرع او مشرحین که در صفت کلام رسول الله ص که گفته اند احدی اصل
 آنست که آب از جانی خود در درج و باصل الی کل باشد نه سخن باشد
 از جزیه ظاهر کون خواسته و اندیشه بنا بر سببی چند از آراسته داشته
 فرج نیست که روی او با نظام اصل آبی باشد و تیم دایره مستی و فی
 الخیر بعثت لا تمسکرم الاطلاق بشو طیه اصلها ثابت و فرعها فی السما
 مثل چنین کلامست و آنچه از همین ظاهر کون برخاسته و کارگری در
 امر و نظام و در مدار و کثیره خبیثه اخشت مرفوق الارض و الممان
 قرارست و بعضی از آداب مذکوره که اگر چه خاصه و طریقه و موعظه نیست تا

الصدق النجده

چون مطبوع کلام در موعظه و خطابت زیاده است که در طریق برآید
 و آن تعلیم آید و هیچ کل شیئی از مرجع و از جمله ادب معتمد که بر فروع است
 است و بحسب سبب و تخفیف ثوب و تطبیق قلب بر معانی که بر غیره با
 برسد اندکی از حق صانع بقول قلوب است و گویند که کتب الهی
 بنقل احادیث مشغول نشود بی تعلیم تسویه عامه و تیسر جلیه و تطبیق
 و پس ثوب که با الهیه است و از آداب و احترام است از اطاعت مجلس
 که از سلف ثابت شده که از اطاعت المجلس کان الشیطان فی غضب و از آداب
 او تحلیف است به عظمه عن شقیق قلی کان عبد الله بن مسعود دیکر الناس
 کل خمیس قال له رجل یا ابا عبد الرحمن لو دنا ملک ذکرنا فی کل يوم قال
 اما انی یغنی عن ذلک انی اکره ان اعلم و انی اتوکل علی عظمه کما کان رسول
 الله صلی الله علیه و آله یقول بها فماذا ایا سانه القول التبعه و عن عکره
 عن ابن عباس قال حدیث الناس کل جمعه فانه ان یأتی فترین فان
 کثرت فثلاث مرات و لا تسک الناس هذا القرآن و لا الفیثانی
 الیوم و هم فی حدیث من حدیثهم فمقدم و لکن الفیثانی فاذا امر و ک
 فیه هم و هم یستثمرون و انظر السبعه من الیافا حبیبه فانی حدیث رسول
 صلی الله علیه و آله و اصحابه لا یفعلون لک و ازین سخن ابن عباس
 فهم میشود که بنا و عظمه بر آیه قرآن و ختم آن بعدا کردن که عادت اهل

درین عهد

درین عهد اصلی در سلف داشته چه گفته و لا تمل الیاس فی القرآن
 و انظر السبعه من الیافا حبیبه و در نام تعلیم صید الی درین باب سخن
 گفته شده آن نیز استعانت جوید و چون بحال قامت دعوت الهیه
 کند از طریق احسن است و از دوازده بخش و فی شش محبت باشد
 اگر خضع در سخن تعلیم کند او کند و بر خدای کلام او جبر کند و بر خدای
 بخارج کشد و از موعظه سخن راند و سخنان خارج البحث نکوید که کمرش
 که جبر و علم او زیاده است و در بحث او غالب است و البته او غالب
 می شود و داعی الهی باشد که او را مرجع در آن دعوت باشد که حجت
 او باشد تا مردمان از هدایت نباشد و در ترک اصفا با و واجبات دعا او
 پس اینجا حاجت بر بانی دیگر است از سخن در بیان مرجع دعوت الهیت
 و آن باب دوم باشد فک عشره کلمات و الحمد لله رب العالمین
 در بیان مرجع دعوت الهیت و آن یکی از دو چیز است یا تفصیل
 داعی که سابق باشد بر او بر استحقاق آن و یکی انگیس او را از قیام با
 معنی و اندام بر آن و اینست که سببی است در طریق تعلیم با جوده و پسند
 و استاد و در طریقت ارشاد و خول و پسند و وجود شیخ یا جامع و شیخ
 بر قبول آن و اخذ از آن و اشتها و باین معنی در محل خود با متفاد و بلی
 که دلالت بر خلافت آن کند چنانچه از حضرت شیخ فرمود در عقاید مذکور

د باید

و جوبت

که از او بیان مذاهب سلف نوشته و زنی تعلم العلم و طلبه من مطایفه
من عرف بقاعه و فاعه این دو طریق اخذ طریقین امامت است پنج
امامت در بدیهه تصحیح امام سابق باشد فاعه خلافت و مرقه بیعت
حاضران از آنان که امام امام برایشانست و طریقین صنفی در حق
ایشان باذوق امامیت باشد و شک نیست که اگر این هر دو جهت
شود اولی باشد در اولویت سخن نیست بخود وجودیت و مطابق
این سخن بنده را رویانی است و اشیای رسول الله را بخواهیم که در
مقام امتداد استخوان حال بنده بود باشد گفت که اگر تفرقه استخوان
و طریقه موسی یحیی و پیسله و آبی چنین اظهار میفرمود که طریقه
واقع شد و پسندیده است اما آن صلاوه خیر است و غیره چنین
چنین معنی که مذکور شد و بعد از اتفاق این رویا غریب تشال آن
اگر تفرقه خاطر بود نمود و عرض جواب که نظام این معنی تواند بود و خود
میکرد برای اختیار یکجانب و در آن باب متردد بود که اتفاقا سفر حاج
پیش آمد و در آن سفر نیز تفرقه حب لا مکان شد و کسی که شایسته آن
باشد نیافت در زمان معاودت چون سبله و بعضی قول که وصولی
غریب درین باب روی نمود و در نظر می که نشسته بود شخصی را در مسافرت
و شک کرد و بعضی اصحاب حاضر بودند و بعضی اوقات تفرقه شد

بودند

بودند بعد از آن گفت که من خلیفه امام زین العابدین و شیخ عبد العالی
پیدا و با من بیعت کن شکوی ازین سخن بر من نیست و حیرتی مبارکست
کردم دست در دست وی نهادم و با وی بیعت کردم و ترا اجازه بیعت
و اجلاس پس بر سجاده و اجراستقرض کردم بعد از آن برخاست و روان
شد این سبده دیگر او را باز ندیدم و تبعی و تحیری مرا درین واقعه و در آن
آزاد افغانی آبی برایش ل آن امر منوی و الحمد لله الحمد لله
لله او کانی نیستی لولان ۹ اما الله وانی قد خیرت لک کتاب
فیه الیه الی الله و الله و الله فی الله الفقیه غلام الله و الله
عبد الغفر بن الفقیه جمال الله و الله بن محمد بن الفقیه شمس الله
والدین محمد لافری تولاه الله تعالی بایتولی به عباده الصالحین
در جسم ابویه الصالحین ان یروی عنی جمیع ما یخبرنا و روایت بالائت
اللی عرفنا لی و الشیخی و وجدنا بایسته فی احادیثهم و اسبطلها
ذکر اجازه الموطا شهاب الدین الکرمانی اجرت لایده الله ان
یروی عنی جمیع ذلک لایسیما ما کان من ذلک من کتب الفقه و التفسیر
و الحدیث لایسیما ما احتواه الصحیح و جامع الاصول و مشکوٰۃ و
پشت لطالبین ما اخذ منی من العلم علی شرطه بدل الجهد فی القیاس
و التوفی و ختمنا حسن التوفی و ان یشهد لمن اراد ان یحید الی الله

التوبة ويخلص له الدين والطاعة ليوصلها عند الله وعند عباده المؤمنين
 يقول رسول الله صلى الله عليه وآله انتم شهداء الله في الارض فالتمسوا
 شهداء بعضهم لبعض واني اوصيكم بعد الوصية المبسوطة المعجزة
 هذه الرسالة وصية خاصة ان لا ينس ذلها بارتداء الشهادة في دين
 الله ما دام حيا يوفى الله تعالى حسن عهده وحفظ واعينه
 الحى القيوم الذى لا تأخذه سنة ولا نوم عزان يسقط من مكان قائمه
 فيه وقام بالشهادة له عنده واليك التمس ابرام حالى وقوفى عزان
 اسمع الايك وابطش الايك واما خايف من بطلتك عاجزنى
 قبضتك ناظر الى رحمتك اكلانى كلاءه الوليد ولا تخلفنى وتولى با
 يتولى به عبادك الصالحين والحمد لله رب العالمين وصلواته على محمد و
 سائر النبيين وآلهم وآلهم والجميعين الطاهرين وذا خطه
 عبد الله المنقر الى عفو قطب ابن محيى بن محمود الانصارى
 السخفى تائب الله عليه وغفر له ولوالديه وقع تحريره في يوم الاثنين
 غرة رجب سنة تسع وتسعين وثمان مائة **بسم الله الرحمن الرحيم**
بسم الله الرحمن الرحيم الى وليي في الله الخليل المحيى
 الصديق الشمسى محمدى لزال الله عنه الله يدوميد **باب** صور
 چند که نخواست که کور ملک استفسار داشته بودند بعد از

اطلاع

اطلاع بر آن اولاد طایف شکر بقیه هم رسانید که خدای را غرض جل
 در ارض بقیتی است از بندگان که در چنین معانی سخن برانند
 و حب اطلاع بر معالک عالم را میمنت ایشان باشد نه همه
 یکدوی مدی در علوم فلاسفه دارند و غیر آن از اخلاصات شما زنگنه
 قایلیم **شعر** حیات من موت ثم حشره حدیث خرافه یا ام عمر و **ولا**
 فان الله تعالى يقول ومن خلقنا الله يهدون بالبحر وبه بعد يكون
 رسول الله صلى الله عليه وآله لا يزال طایفه من امتی قائمه بامر الله
 لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى يأتي امر الله وهم على ذلك فقه
 تعالى الحمد على انتاج مناجات الپ لیکن والتشبه بهی الصالحین
 وایضا پسین السالین وتمامه شایر الدین باریک الله علی دینا
 وعلی اخرنا اجمعین ومانیا مر اسپم تضرع وابتهاج بجای آوردند
 خدای غرض جل الهام جواب بر وجه صواب درخواست تادراک
 کوید مترجم باشد نه تمحکم و ما توفیق الالباسه علیه وکلف والیه انیب
 نخت استفسار فرموده بودند که سبب توفیق آدمی چیست و
 علاج آن چگونه است و از الآن بالکلیه ممکن است یا نه **جواب**
 سبب توفیق آدمی آنست که آدمی را محتوی بر جمیع قوای عالم آفریده اند
 و از هر چیز سر رشته در نهاد او نهاده اند تا از آن راه به اشیاء

در عجب

در آید و بخلاف بر تمام ایشان که برای مخلوق شهادت دکی تواند
 نمود چون آن قوی ازین عالمند و حقیقت آدمی درین جهان غریب
 آمده و الغریب کالهی ایشان متدی ترند بطریق این جهان دور
 است آه حال غلبه و استیلا ایشان است و روح قدسی که مستخدم
 و پست ایشان میباشد بود خادم و اسپر ایشان است و زبون
 آن قوی مختلفه و آن قوی را دوات از خارج مرقوت که مدد خاکی
 او پشتر و پشتر میرسد غالب آید و بحکم مغلب سلب روح را که
 خویش است حال میکند و دل روح این مستکام شل بجای تها که
 است باغی اسپر یک غنیمت است لحظه در کار خود که شوق
 زمانی زیروست ملک حرص است و بکند او چون روح مرق درین جهان
 بود و کم اینجا شد و دشت غربت از وی زایل گشت خاصیت
 ذات او جیش میکند و عمو د اولیت خود بایا و شش می آید و اعینه
 ملک قوی جهانیه در وی باز دید میگرد و د پادشاهی خویش را باز
 میجوید و لمان این نور در وی سسی است بعقل و مردمان درین بر تقاد
 باشند بحسب رقت و کثافت حجاب و کثرت وقت و د و چون
 باین مقام رسید بروق الحرب بجال کاه غلبه و راست و این بنگام
 قیام میانی که ملایم جهان اعلی و رسم و آیین ملک خود است

میباشد

میباشد و می المسماء خیرات و کاه غلبه قوی جهانیه راست و این بنگام
 مستطت در میانی که ملایم جهان اعلی است و رسم و آیین شهرت
 و می المسماء شورات و آنچه روح را معین است بر ظهور داشت او و بر دور
 خاصیت او کثرت و کمال اعلی است و تا مل در میات مد پی و شوق
 نفس سبوی کلی آن دایا و صحت آنان از بنی نوع که میات مد پی دارند
 و احتیاج از صحت بازماندگان که اسپر قوی جهانیه اند و قوت نفس تشبه
 قوامی و چنانچه قوی جهانیه را دوات از خارج قوت روحانیه
 مد دوات از عالم اعلی چون همان غنایت آتی معطوف کرد و بصورت تخلص
 کسی با کلیه از عالم جیش تطهیر او از انیس جسم ترا و د اد ارجان خود
 که روح او تمام خاصیت خویش ظهور کند و قوی جهانیه را با تمام در تحت
 سلطان خویش بکار و باز او را چنانچه هیچ یک از تمام خویش بکسیر نمی تواند
 نتوان کرد و کند و چون تحقق باین مقام حاصل کرد و خلافت روح عالم
 صغیر بر وی مقرر شود و مقام کمال شخص را مقرر کرد و اگر خلافت در عالم
 کبیر از وی مقصود باشد سبب تکمیل و بر آید و تمام بر آید
 و از د و بگون یا بگون پرسیده بودند که سبب حب مال و اولاد
 از دل و میل نفس غنایت چیست و طریق دفع آن چگونه است جواب
 اصل میل اینها نشاء شوق است که بقصص حکمت آتی در نهاد ایشان

حسرت نمی شود **باب** نذر و جوع و محنت و عبادت و مشق این شایسته
که ذخیره اموال خویش را در محنت و مشق و بهر طریق بپوشد
و قصد اکتاف کند چه بعد از آن که او ملک محبوب شد چه او در ملک
او گشت یا اگر مفصل از آن است و چه پند از آن است و چه گشتی است و چه
بر هر یک گشتها چنین برسد سالک هر چند بذل قوی و معانی خویش در راه
غروب میکند چون نگاه میکند آنچه مانده است پیش از آنست که اتفاق
کرده غیرت این دل او را از سلوک این راه دور و دور از او ببرد و این تیر
که هر چند میرود چون قوم موسی که چنان بر جایت سر دیپ اندود
تبرین نژده میستی خود را پیش میکشد و خلاص میشود و نذر و نذر وجود
آنست که بهرستی خدای قناعت کند از بهرستی خویش گوید چون خدای
تو خواهی باشی خواهی باشی و در اوضاعی قناعت کند از هر خواهی
گوید آنچه مراد از این حاصلست آنچه مراد است خواهی حاصل باشی
و خواهی باشی و بهرست خدای قناعت کند از عزت خویش گوید چنان
خدای عزت را خواهی عزت را خواهی و خواهی دلیل و بقدرت خدا
قناعت کند از قدرت خویش گوید چون خدای قادر است تو خواهی
باشی خواهی خارج و چون بنده بذل و جود باین مرتبه بگفت خدای
غروب این احوال در محبت از وی هر چند او را هستی عطای بخش که

زبان

زبان که چنانچه تسبیح خدای باشد و اگر کمال شایسته خدای است
حکمی او طاعت کرد و بعبادات حقیقه و معاملات تهیه کند
از این امر معونات و تکلیفات باشد ایستادگی نماید و خدای را
بخدای بشناسد و خدای را بخدای پیش کشد طاعت پاکیزه و خیر
آن باشد **باب** پرسیده بود که بهرستی خدای خارج در سلوک چه
است که او را از غمی و تقلب و بصیرت و تحقیق رساند **باب**
اولی چیزی بهرستی طالب است که خود را تسلیم کنی و اصل کرد
و تدبیر تصرف خود را اصلاح و خل نه و نسبت با او کمالیت چنانچه
الغالب باشد و اگر کسی چنین نمی شود در عالم کرد و چنین کن
جود تا آن زمان که باید برای آنکه طریق وصول منحصر است در تربیت
میرشد و جذبه الهیه و طریق جذبه از کتاب شریف حاجت و دخل
با انگیزه دارد و آنچه اختیار عجز در آن دخل دارد و طریق اشتراک
است و حسن بر شد و تسلیم او شدن چون باید **باب** پرسیده
بود که اگر دشمن او خودت بسبب دشمنی او با خود چیست و اگر
نفس شیطان و احوالها انداخته از بهر دشمنی او چه مقصود است
و طریقه زیست با این دشمنان چیست **باب** دشمن انگیز
نفس شیطان و نفس عبادت از مبداء او تمام جسمیه که چون

بر حقیقت شخص که روح قیامت مسئول شد چنانچه که شد
 و او می شود و نفس که تر جبت بخود و سبب عداوت او با روح قدس
 آنست که در ظهور روح قدس بطمان سلطان او و انشاء مقتضیات
 اوست و وظیفه سالک و ذریعت با او و بدایت حال کفایت
 از مقتضیات او و کسر او جهت اظهار سلطان روح ابلغ الکف و کسر
 و نهایت که مقام کمال سد و سلطان روح قیام به داشتن او و در حد
 اعتدال نیز آن خود امانه مرکب با بن نهایت رسد و کفایت
 یوتیمن باشد و سبب عداوت ابلیس آنست که آدمی برای خلافت
 مخلوق گشت و مقتضی خلافت استیلا و حکم بر تمام اجزاء عالم گزین
 یکی از آنست و او چون مخلوق از ناراست بر زیر دست می بنشیند و
 و بر زیر دست میخیزد و آید و با کسی که بر او زیر دست می بنشیند باشد
 سالک آنست که بقاوت او که بر بسته قیام و بر زیر دست خود که
 مستودع نور الیهیت زند تا آن نور ظهور کند و نار ابلیس انطفئ
 سازد قال بعضی الحارثین اذا تمکن من ذکره من الغلب فان و نامنه الشیطان
 صرح کما یصرح الانس و اعدا من الشیطان فتجمع علیه الشیاطین فتقوون
 بالسنه فیقال قدت الانس نهک الله ولی هذا المقام و یجوز ان
 المرام ان ربی لطیف لما یشاء

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدک عبدی الی و توفی فی الله
 تعالی الخلیل الخلیل الصدیق الشفیق المحمدی ابد الله تعالی ما و ابدته
 اما بعد نامه ای که مشتمل بود بر شهادت طیب و بشرات مبارک که رسید
 و خدای عزوجل که بخواهد از مضمون آن پستفا شده شکر گزارد و مقتضی
 لان شکر تم لازمه حکم رجا از یاد و نعمت و نزول مواضیل رحمت دارد
 و ما ذلک علی الله عز و را عیب حفظ کلام الله که در خاطر سر بر زده بسیار
 پستخیز و محجوب بود اگر چه و بان فرمایند خوب باشد و در اول
 و آیات که در آن تلاوت میفرموده اند نکند اشتیاق که از دست برود
 پس ندیده نماید و راه باز یافتن دل هم از آنجا متوجه میگرداند و انشاء
 تعالی صورتی که در باب استیجاب دعا عقیق تلاوت نکاشته بود
 شکلی نیست که احباب تلاوت از مواضع احباب دعا حد کرده اند
 اما از مجرای لازم نمی آید که مردمان مامور باشند بدعا عقیق تلاوت
 امر استیجابی چنانچه چون سجود از مواضع احباب دعا است مع ذلک
 نه آنست که سجبت و مسنون است مردمانی که برابر که سجده کنند
 دعا کنند چنانچه مستحب و مسنون است از آنکه پس جان ربی الا
 بگویند و نزد صیاح دیک دعا مستحب و مسنون است مرکب را که صیحا
 دیک بشنود که البته دعائی که بشنود بلکه این امر نیست مگر کول غیبت

مسالك

شخص و قد موافق اجابت دعا اخبار است بلكه كجا و در وقت
در حال غالب استجاب ميكرد و نه ترغيب است و ترغيب در اين
بدعا در آن موقع چنانچه طبيب كويد تفاح مقوى قلب است اين
اخبار است بلكه تفاح قوت دل مى بخشد تا اگر كسى را تقويت قلب
مقصود باشد طريق آن داند ترغيب است در اكل تفاح على درخت
ختم خاصه استجاب دعا از سخن امام نوادى معلوم ميشود و قال فى
البيان الاستجابة لالتحجب الدعاء بعقب الختم استجابا موكدا
پس در عقب ختم دعا بايد كرد و در ساير اوقات تلاوت خیار با قار
باشد مگر آنكه تصريح باستجاب دعا در عقب تلاوت مطلقا يافت
در سخن فقها و اين كينسته تا نهايت اين تصريح نرسیده ام و اعلم
اما آنچه در باب اسرار و عدم اسرار دعا قلم فرموده اند قولى كه باین
رسیده مقتضى اسرار نموده منها ما قال فى الروضة و ليس الدعاء
السلام سر الا ان يكون اما يري تعليم الحاضرين فخره قال فى التبيين
واعلم ان الاسرار فى العزاة والكلمات وغيرهما من الاذكار لم يثبت
يقول بحيث يسمع نفسه اذا كان صحيح السمع لا عارض له و قال صاحب
المهمات قيده الدعاء بالسر و ان التكرير يقتضى ان يخبر باعنى التكرار
سواء المتعاد و ليس كذلك و قد نص الاصحاب على ان حكم التكرار كى

حكم

حكم الدعاء و قد ثبت عليه فى شرح المذهب استى و منها ما نقل عن ابن عباس
فى تفسيره قوله تعالى و انكر ربك فى نفسك تضرعا وخيفة و دون الجبر
القول بالبعد و الاصال قال رضى الله عنه موان تمنع نفسك دون
غيرك و منها ما روى عن الحسن فى قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخيفة
انه لا يحب العبد ان يدعو السر و دعوة العلانية يستحب
ضعفا و اعلم ان المسلمون يجهلون فى الدعاء علم يسمع لهم صوت
ان كان الامم منهم و من ربهم و ذلك ان الله تعالى يقول ادعوا
ربكم تضرعا وخيفة و ان الله تعالى ذكر عبدا صالحا و رضى تضرعا
اذ نادى به و نادى استجى استجى استجى فى المعالم و المراءى بالحق
المستجيب فى قوله تعالى ولا تجر بصوتك ولا تخافت بها شأيد و اعلم
مخافة بليقة باشد كه بچندى كه چنان باشد كه كونه خود شنود
مخافته خفيه خود اينست كه بچندى شنود نه او نه غيره او دشكى نيست
كه اين مرتبه از مخافته مست قال فى الاذكار اعلم ان الاذكار المشترقة
فى الصلوة و غيرها واجبة كانت او مستحبة لا يحجب شي منها ولا يفتى
به حتى يلفظ به بحيث يسمع نفسه اذا كان صحيح السمع لا عارض له
و چون مخافته منهيست فى الآية الكريمة باین مرتبه منزل كرد و مخافته
مذكوره فى قول الامام القزلى حسته الله عليه اراجع حفظ الصوتين

انجیفت و الجهر که مرآتیه مقبض بر آن کبریاست بر همان مرتبه تزلزل
 باید کرد و شفق کلام مع ما سبق من القول به المبلغ علم فی
 المسئلة و الله اعلم **فصل** در مکتوب سابق التماس فکری
 بود که موافقت بر آن موجب توفیر قلب و رفع وسوسه عریض
 از غایبات باشد و از کیفیت زیستن بوظایف قلبی و بدنی و ادب
 با خدای عز و جل و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلف باطنی
 سایر عباد الله الصالحین استکشاف نموده موافقت بر ذکر لاکه
 الا الله بشرط ملاحظه معنی آن و نفی مصادی آن از خاطره فکری متواتر
 متوالی است زیاده ای بر دفع صوت بان بسیار سودمند است و
 موافقت بر این دعای نبوی که مذکور خواهد شد مفضل تا زنده گشته
 و مودع الله ثم ارجعنی بترک المعاصی ابدانا البقیة متنی و از معنی آن
 انکلف لا یعینی و از زرقی حسن النظر فیما یرضیک عنی اللهم
 بدیع السموات و الارض فی الجلال و الاکرام و القرة التي لا ترام
 اسپسکلتنا الله یا رحمن بجلالک و نور وجهک ان تلمزم قلبی حفظ
 کن بکات کما علمت و از زرقی بن الموه علی الفخر الذی تریضیک عنی
 اللهم بدیع السموات و الارض فی الجلال و الاکرام و القرة التي
 لا ترام یا الله یا رحمن بجلالک و نور وجهک ان تنور بکنا بک تعبیر

بر آن

و ان تطلق

و ان تطلق به لسانی و ان تفرج بر عن قلبی و ان تشرح به صدری
 و ان تغسل به فی خانه لا یعینی عن الحق خبرک و لا یوتیه الا انت و لا یحو
 و لا یؤثر الا بالله العلی العظیم و از حفظ قرآن که در دعا مذکور است قصد
 مجروح حفظ طهارتی نکند بلکه اخذ بر آن و عمل با آن چنانچه در حدیث
 فرموده فرموده که لک تا لک آیتها فیتما کذا لک الیوم متنی اما
 استکشافات باقیه پوشیده نیست که شرح و تفصیل آن بحال
 سخت و اسع بخیر و مطاوی طوایر از انجی بکده در مجلدات
 استیفاء آن توان کرد اما مقتضی با لایدر که لایدر که استیفاء
 اجمالی بیکه فیه لزان و یرین مجال میشود باذن الله تعالی اما ادب
 با خدای عز و جل از ادب سه چیز باز باید جست در اعتقاد و در حال و در عمل
 ادب اعتقاد است که آنچه احب بر توید و شود به عقیده دلالت بر آن
 کرده از صفات الهیه اجماع نمایند از آن تعظیلا و تجریدا و اقدام
 نمایند بر آن تشبیه و تمجید الا ما لا یطو و الا حاطه بل تصدیق فی تعظیم
 لیس کثرتش و هو الیسع البصیر و دل بر آنکه دارند از اندیشه در
 ذات و صفات خدای عز و جل و طلب تحصیل و تکشیف آن بلکه در
 اندیشه در استخراج و قایم حکمت که در مقفات صنع مرعی گشته
 و لایل قدرت که در نواهی و افاضی مبدعات مودع شده نمایند و ادب

الحسن
کریم
چشم

آنست که آنچه رود از جلو و در قضا راضی باشد و در غفلت و کبریا
که از او روای قدس پند اصلاح کند و بدویشی و سکت بیاید
چستی را با خدای عزوجل گذارند و ملازم جاد و پستی باشند همیشه
خاشع و متذلل باشند از خشیست خدای عزوجل مانند کسی که در اعظم
ملکی حاضر باشد و او شد سکود و میبوی بر وی شسته چهلک الموت
حاضر و ناظر است کما قال رسول الله ان الذین تدعون منکم و بین
اعناقکم کما یکرم و قال الله تعالی ما یکون من نجوی شیء الا سور الیه
و ادب در عمل آنست که هر سینه ندان که خدای عزوجل ارشاد جاد
که از آن منع کرده پسند یا در جانی که بان امر کرده پسند و کرده تا
که با وجود جانی از حضرتش و ابتلا بهر آن از قریبش در لذات و در ادا
نمایند بلکه در روز با دنان از خورشید در بندند و شمار از پستگاه
روایط طیب باز دارند و از مقاربت زواج دوری جویند و بکریسکی
و تشکی روزی باشد کنند شوق الی نعیم الله تعالی و حینا الی کریم
جواره و بعضی بزرگ الهیام و سپسته نزال الکسار و عجز و افتقار خویش
در حضرت عرضند و از کوی با خشوع و سجود بایند و در وقتیم
رسانند و بعضی به الصلوة و بر بندگان خدای عزوجل مهربان باشند
تشنه ایشان را پسیرا بکنند و اگر پسند ایشان را طعام دهند و جانی

تعظیم

تعظیم کنند و من حیث انقل بنا الکلام الی ولیه لا ادب مع الا نبی
صلوات الله و سلامه علیه و السلف الماضین و سایر عباده الهی
تقول لب باغبین ان خدای صلوات الله و سلامه علیه آنست که
بایشان ایمان آورند و عهده اوستیم ایشان شوند حالا و متابعت
کنند و عهده ایشان را بسیار بشمارند و انند و در مرتبه کما قال الله
تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
قال رسول الله فی است کاحکم الحدیث و محبت ایشان را مقدم
دارند بر محبت مال و نفس که البقی اولی بالمؤمنین من انفسهم و هرگاه
که نام ایشان بر ندای شوند و در دو سلام فرستند و ادب با
ماضین و ابیتقین حضور ان الله علیه و اجمعین آنست که بایشان
سر کشی کنند و تقبضی خیر القرون بعدی فیست ایشان را پسند
دارند و ایشان را برای قرب عهده نبوت و طراوت فیض در آن
ایام اعرف شناسند بخدای عزوجل و اعلم با حکام دین و در اصول
و فروع متابعت ایشان کنند تا در پیرامی بدعت نه افند که کس
که از پیغمبران خدای تعالی تم سر کشید و در کسای غرافا و و سر کس که از
خلفا ایشان و ابیتقین که در شان علوم و احوال ایشان اند
کشید و در پیرامی بدعت افتاد و باید که چون نام ایشان بر ند رضون

برایشان دهنده و ترسم فرستند و او بایسایر اولیا الله است
 که محبت و ارادت بایشان است و دارند و ایشان را باینسان خود
 نشنند و بدانند که ایشان دو کرمند طایفه اهل صحنه و آنچه گویند
 باینسان علم گویند و آنچه کنند بر قانون ممکن کنند با چنین کسان را
 و آنچه امر و وسوسه دل خواهد داشت و طایفه اهل غیبات اند و بعضی
 اقوال و اعمال ایشان را تأویلات باشد که جز را سخنان در علم اند
 بر خط امر عبارت ایشان تیرید نماید که در اشتقاق و بران نباید داشت
 و آنچه بایشان نباید کرد و او بایسایر مومنان است که محسن
 ایشان را دوست دارند و برای سستی ایشان استغفار کنند و بر غنی
 ایشان حسد نبرند و در فقیر ایشان تجارت و خواری ننهند و حاصل
 ایشان را تعدیک کنند و عالم ایشان را تعظیم نمایند کما فی حقوق الله
 عاود الامر الی اصله و الیه مرجع الامر **که کتاب العظیم**
بسم الله الرحمن الرحیم من عینه قلب بن محمد الی ولی الله
الاسیر افضل الین محمد المجدد شمار از کرم عظیم آگاه گردانم و برتری
 چند از اسرار پستی قیام تا قبل اجمع کنیند و خاطر فرام آید
 قال الله تعالی فعد الله جمیعاً مکر عظیم نزدیک نمودن ایشان است و او
 تا او را بکنان افتد که مکر آنها او را است و در قبضه اوست و حال آنکه

برخیز

برخیز بر سر خود گردانست و در دایره سر پسته که هیچ دخل و مخیر ندارد
 از خود بسوی هیچ پروان نبرد و هیچ را بسوی خود راه نیند و بآفتاب
 مانده که در آیینست نایه طفل را بکنان افتد که مکر آفتاب در کمال است
 آفتاب را بکنان مشغول سیر خود است باین آفتاب در کمال آفتاب
 معلوم شود که در کمال آفتاب در کمال بوده است یا نه از این شخص را در سخن
 شخص میکشید و در این حرف یک کمان زد که داشت که خود را
 زیر فرمان او را آورد و بود اهل شخص را صاحب میدان و فرج میکشید که
 آن روی طایفه و در اوست که دست ترا بر خود مطلق داشته بود و آن
 بکار سازی دیگران مشغول است و دست تو را بر یکباره کوتاه این افتاد
 که سر بر زانود و نه کسی در آید و ملک الایام نه او طایفه این است
 لغت و نزدیک که استیسا میداند که تو را بکنان ایشان شوی بکنان خود را
 صبیحه تو میکشد تا مرید خود کند که دل تو قوت ایشان است
 دل بایشان و او را بکنان که در محکوم شد تو محکوم شدی و ایشان را بکنان
 ترا پاره پاره میکشد و بکنان غصه بایستد و بکنان بکنان بکنان
 را در بکنان صبیحه او نیز و بکنان او بکنان و حال دل خود را در دست
 اشیا با و آری بکنان و بکنان است که بدید و حق نمایند بکنان
 بکنان است که بدید و حق نمایند بکنان است که بدید و حق نمایند بکنان

توضیحاتی ایشان را چندان بیاید که گوشت را که کباب میکنند ضایع است
از برای خورش کبکیت چگونه آویز که کباب کنند ضایع باشد این
و لیسای آویزان را که کباب میکنند باید برای خون کیت ویده معنی کباب
تا کبابیان غشی را چنانکه آتش غم در کانون سپینه چگونه آویز
و مرغ تعلقات را چگونه گوشت دل آویز و میسرند و از کباب بسیار
برای خورش کباب است العجزة الشوا معنی سیکویم نه شورت و نه خنجر
حق صدق و صیرن پس است بشوید و باور داریه دنیا غول مردم خواهد
قوت او دل بی آدم است و قوت و انتقامش با آدمی باید خواندنی کوفت
که بر عرصه نامون پهن کرده است و آن است که جفت حیدر قلوب بی آدم
ریخته اند شک تعلقات کسزد و در خلف و ام آرم کز چرخ مرغ دل
میل و لذات کرد و شک در دست و کز نشافت و صیاد بر سرش
تا متن آورد و بکار دکامی کاش میرد و بچنگال مصایب بال و پرش بکشد
و با تیش غم کبابش کند و اینک در زیر دندان است و او را میخورد
هر کس خود را از شکسته و در فشار و شکنجی باید شای موشنی باشد این
فش را در کام آدمی باید و این شکست در زیر دندان او اگر کام و دندان
او نمی چسبید از اثر او بر او پستد لال کینه مصرع است و است پند
که بر پان میکشد اگر گوشت را او را که بودی در زیر دندان باز یاد آید

در دمی

در دمی یافت که دل را درین فشار دمی باید پس چرا باور نداریم که در زیر
گرفت ایم شکست و شکنج فشار که آدمی در خودی باید بداند که از آن است
که در چنگال دندان است و دام که او را فرو برده ممکن است که او را
پنجگال او پروان آورند و کس را که یاقه بختند و با اصلاح آورند و این
در دست چو قوت که دست و زور طایرستی است اما چون ام غفرت او را
فرود برد و بسا وید بطین او که باطن چستی است پوست آگاه آید کباب
از قطع شده مراقبت تعلقات و در رگات آن باور و استیحا
که او را آنجا روی نماید و جراحی بر او عمل نماید بعد از فاسوشان می افتد
و کس که روی او نه پند نسوا الله فیسیم و العیاذ بالله العظیمین
الفاستقین فی اطوار الجحیم جن یکون طباقن طبق مرغی و طایفی و جنتی که
و جهان میرسد اندک بیش از آن آتش که در باور آگاه و دنیا و دین
و زشت چگونه مرست دهن و قوت نفع و استیحا که در دست
جست پیوند است که بعد دارد و در دست کبری که مبد استیحا
کنسار کلیت در مد است همچون تعب و مستقی که در دنیا است
از تعب و شقت و دوزخ و شکستی که در دنیا روی سینه باید و العیاذ بالله
تعالی قال الله تعالی و الذی یقتلهم من العذاب الا انی دون العذاب الا کبر
لعلم بر جیون در جنتی که شاکر پسنداید چگونه مایل آید بضع و جسد طعم

و صبح دیگر بر دروازه شهر مشغول نشستی اول کسی از غریبان که
 آمدی و او را بر خود پادشاه کردندی و او عادت ایشان ندانستی باز چون
 سر سال شدی با او همان کردندی که با پادشاه اول همیشه عادت ایشان
 این بودی بکنوب مروی غریب صبح سر سال اتفاقاً آن شهر رسیدی بجای
 راوید که مشغول نشسته اند چون او را دیدند با استقبال آمدند و باغزار و
 اگر ام تمام او را با درون شهر بردند و بر تخت نشاندند و کلید خرابی پیش
 او آوردند و او را بر خود پادشاه ساختند او مروی نیک بود و با خود
 کس مروی غریب و عادت و طریقه این جماعت نمیدانم که حقیقت حال
 چیست و در چه کارند علی العباد این امر خوش کردن معنی ندارد و وظیفه
 آنست که یکی را از ایشان بکثرت انعام و احسان با خود دوست گردانم
 تا سر کار ایشان بر من مشکف گرداند آنگاه به منم که مصلحت چیست
 کرد با یکی از ایشان دوستی آغاز کرد تا جلاص و اتحاد رسید بعد از آن
 حقیقت حال از او پرسید او چنانچه بود باز نمود و خفته بود پیدار شد
 غافل بود آگاه گشت مروی تبدیر که کار خویش آور و پنهان از اهل ملک
 بنایان را طلب کرد و بان ساحل فرستاد تا آنجا ملک را بنا کردند و
 تعیین از فرستاد تا قنات استخارج کرد و فرار عیان و فلاحان را و
 تا فرایع و بسایین پروان آوردند و پوسیده فلان و کنیزان خریدی از
 ترک

ترک و مستندی و غیره و آنجا فرستادی تا بتدریج در عرض کمال
 آنجا ملک می رسید پادشاه و پادشاه سر چنانچه از مال و اسباب و
 و ثواب و امتداد و اب همه آنجا فرستادی و خود بقوت لایوت
 سختی و تنگی ببرد مروی و بیع عیش و کرمی چون سر سال شد روزی امیر
 و ندیمان و اعیان آمدند و گفتند که پادشاهان قدیم را با این
 بود که درین روز بکشتی نشستندی و به غم تفرج و شکار و بازی
 پروان رفتندی اگر پادشاه رغبت فرماید در بنای پادشاه و
 کایشان در چه کارند اما چون کار خویش از پیش ساخته بود اندیشه داشت
 اجابت کرد و با جماعت بکشتی نشست چون بساحل آن طرف رسیدند
 او را بر سر کرد و در پهل سر دادند او راست راه ملک او را از دور
 دیدند با جامهای زرین و کبابهای گرانای پیش رویدند و او را
 بخیل تمام بملکت خود در بردند و بر تخت نشاندند آنجا بحضور بر تخت
 نشست و بدل اسن پادشاهی و کارانی مشغول شد اکنون آن ملک
 که اولاً ذکر شد مثل این جهانست و ساحل آب که کیه مثل آن جهان
 و نمون که پوسیده عمل میکند پت بر که عیشی و کور خویش
 فرست کس نیار و در پیش تو پیش فرست و در جهان هزار شقت و
 سختی ببرد و میر و در هر چه بر آن است یافت و خیر و آخرت خویش میاز

و در راه خدای عزوجل حضرت میکند آن پادشاه زیرکت چون بود
 با ساحل آن جهان آمده اند و حوران و غلبان که پادشاهش کردار او
 کشته اند می آیند و او را بقصر و سرایستگاهها که با حال خویش بنا کرده
 چنانچه در حدیث آمده که آن انجمنه تیغان و ان غراسها پس بجهان الله
 المحدث میسرند و بر آنک پادشاهی جاویدی نشانند که اهل انجمنه
 ملوک و در حدیث آمده که آن انجمنه تیغان و ان غراسها پس بجهان الله
 المحدث میسرند و بر آنک پادشاهی جاویدی نشانند که اهل انجمنه
 ملوک و در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روی با اصحاب گفت که
 مردی بود در بنی اسرائیل که خیر بسیار کردی تا بجهتی که در شمار مشروران
 شد پس بداند که چه میکرد و فرمود که از پدر خود مال بسیار میراث
 بستانی خرید و وقت کرد و پسرین و گفت این بستان من است نزد
 خدای تم و دنیای چند شمرده بخش کرد و بر ضعیفان و گفت یا من کبریا
 چند میخرم از خدای تعالی و بنده خندانم که ده گفت ای صاحبان دنیا
 منند نزد خدای تم روزی که دی را دید که در راه رفتن گاه می افتاد
 و گاه می خاست و بر کبی جفت او میزد که بر آن سوار شود و گفت این کب
 منست نزد خدای تعالی که آن سوار شوم بعد از آن رسول الله صلی
 علیه و آله فرمود که آن خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که

که بیاخته

که بیاخته میگویم آن مرکب و او را آورده اند سوی او زمین کرده
 بجام بر نهاده و بر آن سوار میشد و میرود و بجهت و نادانان که بغیر حق
 این جهان مشغولند و اندیشه آخرت خویش نمیکشند آن ساعت
 که ایشان را بر سرند و در کورنند که ساحل آب و گیاه است و خود باز
 کردند مثال آن پادشاهان جاهل که حقیقت حال نمیدانستند
 آن زمان که او را بر سرند و ساحل میرسد و اند و عریان و کریمان در پناه
 سرگردان میکشند اما باطلی که بر ساحل آن جهان افتاد و سرگردان
 لایعوت فیما و لایحی و لایاتیه الموت من کل مکان و اموالیت آن
 دوست عزیزان که پادشاه بر پیکار را را میهنی کرده اند حقیقت حال
 که دانید مرشد است که آدمی را از ناپایداری این جهان و ظلمت
 و حشر آن جهان که بازگشت او با نجات گاه میکشد و اند از پیش
 کار سازی کند و مرکب را آموشد و بر دکانی و در روز دنیا فزونی
 نشود و در جهان بقوت القوت میرسد و بر سر باید در راه خدای عزوجل
 صرف کند باقی میشود چنانچه در تفسیر آمده ما عندکم نعبد و ما
 باقی و بکثرت ذکر و تسبیح و تفیضان آن جهان در ختم برای خودشان
 و پستانها سازد و بکثرت استغفار و تفلت آن جهان را و در نشاء
 و حشر آرا باین مقبل گردانند و انفس ذکر لا اله الا الله است و

کرده ترین تسبیح سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد و ستایش
 اوست خضار الله تم انت ربی لا اله الا انت خلقتی و لا معبود الا
 علی عهد که دو عهد که اوست طاعت اعم و بک من شر ما صنعت انوکل
 بنعمت علی و انوکل بذمتی فاعف عني فانه لا یغفر الذنوب الا انت و
 ذکر لا اله الا الله پسته مداومت باید کرد و تسبیح که مذکور شد میا
 سنت و در نصیحه صمد باید گفت و اوست خضار که مذکور شد که
 در شب و روز باید خواند و معانی آنهار اتمام ملاحظه باید کرد معنی اول
 اینست که نیست عزرا و پرستش که خدای عزوجل و معنی دوم نیست
 که پاکی خدای است و بتبایش او مقفوم یعنی ایستادگی بنیام مذکر پاک
 خدای و بتبایش خدای و معنی سید اوست خضار که سیوم است
 اینست که خدا یا تو خداوندی نیست عزرا و پرستش که تو آفریده
 و من بنده تو ام و من بر همان چنان تو و وعده تو ام یعنی از چنانی که با
 پسته تو وعده که با تو کرده ام که بنده کی تو کنم بر گشته ام انقدر
 که تو انم پناه می آوری و من تو را بدی آنچه کرده ام و تو را میگویم برای تو بکنایه
 من پس بنام زمر این بر پستی که معنی تو ز کما نازا که تو و اوستم
 مکتوب نیت الارض بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله تعالی
 الی الاخرین اما بعد خدای شماسو کند که در راه خدا بنا کامی و نامرک
 و بیکی

مکتوب نیت الارض
 بسم الله الرحمن الرحیم
 من عبد الله تعالی
 الی الاخرین اما بعد

و بی کسی و تنهایی و حتی تبر برون بهرست که در راه طبع بهر ادبی رسید
 و بهر کامی و ظفر فاقین پای و درید تا زینت دنیا شمار انفریب که بخدای
 سو کند که این زینت فخر شده خبر برای امتحان تا خدای عزوجل
 که عهدی که در موطر است با او پسته باید بر آن قایم و ثابت و وفا
 بآن میگویند و آن زینت و آرایش شمار از خدای شغول می آید
 داخل صوفاییند که چون از خدای عزوجل و در افاق و در حجب در میان
 آمد و دیگر چیز با ایشانرا پیش آمد و زینت خلقت در روی ایشان
 خندید انرا آن گرفتند و خدای خود را فراموش کردند و این
 جهان و لذات این جهان یکانه شدند و دست کردن آوردند کائنات
 که ایشان از آن این جهانند و این جهان از آن ایشان و سرگرایان
 خداوندی نبوده که اندوی جبر افتاده قال الله تعالی اما جعلنا علی
 الارض زینة لما نبلوهم انهم احسن عملا بخدای شماسو کند که زود با
 که این زینت که پویانان مفتون آن شده اند و دل در آن بسته اند
 و خدای خود را پس پشت افکنده بر چینه و زمین را پشت سازید بی
 و کباب و حسانت که بر آن پاشیده اند با معدن حسن خوانند
 پیکار این جهان موحش و بی آرایش و مظلم و تیره بمانند که آنا بجا حلون
 ما علیها صیغه اجر زانکه مقتومان آنرا گویند ایکن آن محبوب شما

که برای آن عجب خدای شکسته و در آن کوچه خسته در بر گیرید این قول
مردم خوانده را که بر شما بچشم نهاده بود و قول تعالی هم حسرت آن اصحاب
الکلف و ارقم کا نوامین آیات عجیب الی آخر القصه جدا جدا از روی
عبد خدا را یاد آورده و این زینت فریفته روی مکر دانسته و با حق
کناره گیرنده روی با خدای خویش آورده و که تعالی و اصرار نفس کشیده اند
به عین بر تهم ای رسول اصبر کن و همچنین کسانی که زینت دنیا را
تغیرت با داده و در شبگاه بخواندن خدای شغولت و چشم از ایشان
مگردان بسوی آنجماعت که فریفته آن شده اند برای رغبت آن زینت
و اصرار به مشایخ و مثلین و مثلین حال عرضان از زینت دنیا و صلا
مستطابان بر آن چال آن دو برادر که ایشان را از پرده دار اموال فرار
رپسیدگی آن اموال با صرف تحصیل زینت جهان کرده و بعضی از اینها
و ادب پستی خریدارند و محفوظ بخت و میان ایشان کشت و درخت
و بعضی دیگر حسرتی که در دوران کوشش و بنا ساخت و بعضی دیگر
آپسان و دو اب خرید و در آن سر و او و بعضی دیگر دانه دانه
خریده آن برادر دیگر که در گذشت در راه خدای نفعه گردانیده
بی چاره اندوختی از و را مکی در سر راه برادر ایشان و از خوابستی
که برادر او را در کاب خویش بآن سر ایشان برده و در شغل خویش

ولی رفته

کلام

ولی رفته می وی باز نماند و میان ایشان آن مفاوضت که
تفصیل در قرآن مجید ذکر است از قرآن بخوانید و تا به رسید و ضرب
در مثل الحیوة الدنیا که از کلمات حسن السامعین و بعضی آنجا بر سر ایشان
ناروان آمدند و بعد از آن زمان از وقت افتاد و عبرت گیرنده از آن
جهان بآن مشابست آن چنان که برستان او فرو داده بر سر ایشان
فرو دادی چون ماکه مرکب برتن آوی فرو داده برستان او در برانت
از آنجا که برستان او است ای برادران الهی از مواظبت قرآن سپید گیرید ای
برادران الهی عجب خدای فراموش کننده فاحشه که آن عهد را یکبار
دیگر در این جهان تازه گردید ای برادران الهی سخن به عمل می شنوید
ای برادران الهی از پیش جبار برسد ای برادران الهی خدای شاکر
مکتوب و ایستد علیکم و رحمته و بركاته **بسم الله الرحمن الرحیم**
بسم الله الرحمن الرحیم ای و ای فی الله الیه
افضل الله الدین خوش آن اهل بصیرت خوش آن اهل هدایت
اهل بصیرت در نفس الامر نگاه کنند و حق تعالی ایشان را
و او حق از بهر اهل جهان از بهر آنکه حق تعالی تسک جویند و اهل هدایت
طرح کنند غایت نیست که از اهل بصیرت آن که اهل علم و صاحب
حجت و پناات باشند و شناسا خدود او آیند و دانسته خود را

گویند و ایشان مخصوص باشند و فریت که در غیر ایشان یافت نشود
 یکی ثابت عقیده که بشیبات باشد و باطنی تر از ازل در اعتقاد ایشان
 پیدا شود و بوی قوت تغیر و ایشاد که تواند که غیر خود را در او خود
 آورند و حق بوی نمایند و از اهل بصیرت آنان که نه اهل علمند علی احاطه
 داشته باشند امر کا موفی نقد و صاحب خود و اشیای باشند اما اگر
 زبان آدمی از اهل تیغ و دجار ایشان خورد و شهادت خویش را
 برایشان القا کند چه آنست که در اعتقاد خویش است شود بر
 آنکه دریافت ایشان لغایت نازک و محکم بهر قدر غم شهود نور
 اورا که ایشان متواری شود و چراغ بصیرت ایشان از آنکه بخواهند
 عوارض منطفی شود و این نیست نشان اهل بصیرت بقسیم اهل اهل عیادت
 شان ایشان است که تابع ایتفاضات باشند در احوال
 خویش و هر چه در دامن ایشان باشد بر آن شوند و اگر استغاضه بجان
 استغاضه شود از تحقیق استغاضه اول بهر چه کنند و بعضی
 دوم بگردن چنانچه در میان مرکب از اهل مذاهب که باشند بهمان
 طریق عمل نمایند که اگر باب حب بغض باطلافت در ایشان
 باشد همچون شیعیان که از کودکی بغیر اهل سنت برآیند که آن حکام
 تحول اند و بسا اهل مذاهب آخر ایشان را دست نداده اند و جهت ثبات

عوارض
 باطنی

در

را بلی بصیرت رسوخ بعضی که حب بغض از صفات ماضیات خصوصاً
 در مضافات مردمان کثیف که نشان ایشان اصرار است بر غیر اهل
 کرده آنان که اهل علم و بصیرت اند تا جیسند با سنگ و آنان که اهل
 بصیرتند اهل علم نیستند چون اتفاق بغیث ایشان را باطل است
 کسی از اهل تیغ و بر فطرت پاک خویش باشند و از بصیرت خویش گویند
 منم جیسند کمال الله تعالی بر فضیلت آید این استغاضه و آید این
 العلم در جات و آنان که اهل حیاتند و عقیده اگر از روی اتفاق
 عقیده که مطابق حجت واقع شود و معارضی روی نماید و غیر بر آن
 آیا از ارباب بجا نیستند این نیست محل آن خلاف که میان علمای
 که ایدان متغایر است یا نه اتفاق با آنکه قناعت باین در هر فرست
 و تحصیل بصیرت فرغی است و این طایفه که اهل حیات و تعلیم
 ایشان را بخت کار است و نه با شیبه ایشان تابع شهرت و عقاید
 ایشان تلقی از اموال و افراد است چون مردمان عقیده کسی باشند
 ایشان عقیده باشند و چون مکر باشند ایشان مکر باشند که
 عارف محقق پیوسته بر ایشان آید و بخان چون آب حیات که
 و لهای اهل بصیرت بآن زنده شود و جانهای ایشان بآن تازه گردد
 بگوید هیچ نگرند و در آستانه کی از مشهوران اگر چه هیچ حال تحقیق

عل

نموده بود که با تمام پست عبادت موفق گشته و نقل باخبار اموات
 تمام جزوی انجا رجوع داشته و نزد نقل اموات تمام آن
 جزوی که غایت تمام نبوده و اول نقل است بعد از آن
 با تمام آن جزوی اشتغال نماید برای آنکه مومن اگر چه بدین راه
 اما اجر عملی را بهر دست و اجر عملی باشد عمل ابتدائی شود پس
 هر چند در تشریع میشود دست اجر بیشتر است از آنجا که بیشتر باشد
 با نحو خاص نمیتوان شد و چنانچه توان بود که اگر درین فرصت
 نقل نماید نام خود در جریه سایرین الی الله ثبت کند دیگر باین
 فرصت نماید حکایت اعشی شاعر شیده که بقصد اسلام توجه
 خدمت رسول الله صلعم شد با وی گفتند چه خبر و تا احرار کرده
 گفت چون چنین است اسال باکر کردم و هوس که از خانه مانده بماند
 از سر بردن کنم و سال آئیده بروم و مسلمان شوم و هم در آن سال
 وفات یافت ای کاشش پادای مسلمان شدی و تو یقین
 ترک کرده ایسلام بگری که فاسق بودن بهتر از کافر بودن آنچه
 ویرایش آمد و عزت هر فردمند را که چون برفت و بگریه
 کنند هیچ سبب تاخیر در آن کنند که وقتی التیمز آفت عمار
 از آنجا گفته **پ** کند که که خضر شکل و لب سولی و خضر

اور مطلب

اور مطلب که مستدای از زمین و ساد پس بسیار پیش می آید
 که اول اسباب ملوک آئوده که سیر کجاست مشول ملوک شود و سیر
 بوجه و شرط بکون آید بخاطر مجموع و در آن زمان و سیر
 که اعشی را بآن از راه برود و هر کس که پیش این شد بقصد در راه
 ملوک کند و روز قیامت امانش در این شان اعشی است یا لکن
 صادق جز در راه برسد ولی در دافره عمر در خبر رسیدن با خبر
 رسیده که سازای کند از بکار و از این راه به عشق توان رفت
 به عقل و شان عشق بر شان عقل عشق تیش به برنج عقل
 این پناه و پس بر میخارد **پ** عشق اینچ کند تیش چو
 از عقل که کند اری و معاری منزل کند و بعد چنین معلوم
 که در اندام جود لیم راول نرم شد و بر خصلت نقل نزد این استقامت
 بیاورم که کو لیم در بعضی کتابت کرده بود **جواب** آن استقامت
 بنویسم تا بر حقیقت مسند مطلع شود و نیست که چون پس برین
 رسید به حقیقت نیست **پ** الفت و الدین و اورا میرسد که منزل
 از ایشان جدا کند اما اولی آنست که از ایشان مغایرت کند
 خدمت ایشان اشتغال نماید قال الرضا و متنی ملح الغلام
 رشید اولی امر نضه و لا یخیر علی که نضه الاولین و احدهما لکن

الاولی ان لا یفارقها لخدمتها و یصلها بآیه و این دولت کاستی
 که میباید موافقت خدمت ایشان از فریضه یا ضیعی که در ایشان
 زیادت از خدمت و الدین باشد باز نماید و از جمله امشده نوات
 فریضه آنکه تحصیل بصیرت و معرفت از اخلاق غیبه که مرد و زن
 عین است و در ایست نشود جز معاشرت ایشان و این حکم معالیه
 است باو الدین اما اقارب در مجاورت ایشان استجالی نیست
 من حیث انهم اقارب برای آنکه امیر المؤمنین بانی موسی شعری بود
 که در فطره لفظ این پیرو او و او را پیاده و او را با این آن معنی است
 که در امثال عرب گویند آن دور القرباء از اتراحت و یار کمن
 افی ان تجاوتوا و از آنرا از آنجا سپید و او با عضو ایند اما خضر فی فی
 الجواب و السلام علی و بی و سپایر الاحباب و رحمة الله و بركاته
کتاب خطاب و کتاب بسم الله الرحمن الرحیم
تعب بن محمد الی و بی فی الله شیخ الاخوان شمس الدین محمد
 ابی سعید **لما بعد** در بی که صحبت اکتبت شد و خطاب بکتاب
 کشت بگاشد آنکه دیدار اخوان و دیدی و از خود گفت رفته کرد
 چیدی یا خاموش که اگر صحبت آنست که نیست کتبت شود که کتبت
 و اگر خطاب بکرمت یا بنما خطب در آید کتاب کران بارت

مخاطب

مخاطب بر آید خطاب تصرف اینگز و از کتاب ترقی خیزد پس
 حکمت آنست در تربیت ممالک اقتضای آن کند که در نگاه دورا کفایت
 کتاب باشد تربیت او شود و گاه نزدیک سازد و خطاب بنما خطب
 او کرد و که این وقتانی کار ساکت صورت بند و کل شی عتده
 عالم الغیب و الشهادة الکیه المتعال و اینها شمار از دقیقه آگاه کنیم
 در تعاقب خطاب و کتاب بداند که اگر مستحکم اعلی است از خطاب
 کتاب او و تربیت از خطاب او برای آنکه در حین مخاطبه مخاطب در
 برابر است و دل مستحکم باشد باینکه بر آید یک کثافت و برودت
 او و دل مستحکم افتد و سوت لطافت و عذرت سخنان در اینجا بر
 می آید میسکنند اما در حین مکاتبه هیچ حاضر نیست مستحکم خود بر خود اقل
 میکند پس سخنان که بر می آید بعد از آنست و از حرارت و لطافت
 آن هیچ بکرم نشده و از شواهد انکسار پس در کور حدیث است که این کثیر
 منبر روایت کرده و حضورش آنکه رسول الله صلعم مدنی در نماز
 با دعا و سوره دوم خواند و او را آن اجمالی افتاد چون بازگشت
 گفت قرآن بر ما ملتبس گردانیدند بدستی که جماعتی از شما نماز با
 میکردند و در وضو نیکو نیاید باید که هر کس که با ما نماز حاضر
 وضو نیکو سازد انتهی این کثیر گفته که درین سری عجیب که پیغمبر

نموده باد و قار و سپیده و قار و دست بسوی نصیب خود برده
 و آنرا بحضور دل و جمیع خاطر تمام کرده تناول کرده اند و احسان
 خداوند به پناه بخود و تولا در آفرینش آن ثانی در آفرین و دادن که
 آنرا تصرف کنند بدین پشته و بشناخته و شکسته بجای آورده و
 بتعظیم و تجلیل و خدمت و عبادت او فرمود طاعت خود و لایق
 خویش است تا کی بوده و کرده و آفریده و آفرینش
 بگذشته اند و تا فریاد بر پیسیده باز وقت افتاده اند که آنکس که صنع
 او چنین لطیف و حکیم است و آفرین او چنین با نظام و تین
 او و روات خویش چگونه باشد و جمال و جلال او و چه مرتبه و نزد
 مر این معنی از مذهب ریاح اصطفا بادی و زبیده و کوشه حجاب
 داشته و اگر چنانچه محال باشد که آشته و نزد آن خط لطیفه باری
 از بوارق جلال و شانه از شاد و جمال الهی چیدن و نمودن کز قیقه
 و دل ایشان ترا بوده و در ریای محبت ایشان از اعظم داده و آنکه
 اکنون پاک کرده اینها عالی است آنرا و اهل محبت اند و مقرر باشند
 عباد الله و اهل در جانه و طایفه که شکر کفر عباد الله اند
 ابرازند و اصحاب یسیند و طایفه اول مجازند و اصحاب شهاب
 بی ادب و دست درازان و پستکاران و بی باکان و ناپاکان

غزو جل

غزو جل و لیم را و سپهر اخوان پامین را از آن نگاه دارد و بانه
 المیت حان و علی السککان و چپنا الله و نعم المومنین
 کتب خیر المومنین المومنین المومنین
 قصبه محلی الی الخ الاغیر الشیخ کریم الدین ایدیه الله تعالی
 اگر اخوان هر یک را غافل شود و بگذرد و منقطع شود برای آنکه
 غفلت مذکور که نخواهد بود و باین تقدیر غفلت موجود نیست پس
 باید که البته بعضی از جماعت غفلت بخورده اند تا اگر کسی غافل
 شود تعقیب او نمایند و غفلت از آنکس و آیند و مثل این مثل چند
 چراغ که در خانه باشد که اگر هر یک را منقطع شود امکان چراغ
 روشن کردن نماند و ظلمت مطبق شود اما اگر بعضی چراغها منطفی
 شود بعضی باقی باشد و اگر چنانچه باشد توان که همه را از آن یک
 چراغ باز روشن کنند رحمت خدای بر آنکس باد از اخوان که حفظ
 خود کنند از آنکه رایج شهورات مختلفه و اموریه و امای کونا کون
 چراغ ذکر در دل افکند رحمت خدای بر چنین کس باد و رضوان
 و برکات او **نفس** مذکور لیم عا و الدین جعفر سلای علیهما صلی
 در عهد او شده و زود بفرمود پس نه تا ابتدا ابر
 شود که هر یک در کبر و ذوات و در تجارت آخرت ضرر از دست

نتوان داد و **نفس** خیر النادر الله انما دوش در خواب
 که تفسیر سوره الکثر میگویم چنین میگوید که در قرآن هیچ سوره
 نیست که شش باشد بجز سوره الفاتحه که در هر روز صد مرتبه خواند
 سوره برای آنکه کوشش کثیر است و این شصت بر هر خیر است
 و نیز در سوره و در آیه دوم و سوم تفصیل آن مذکور است
 آید و دوم شیر است نعم دین برای آنکه آن ماعتات در آن
 عبادات بدین صلوة است یا مالی است و اس عبادات یا
 قربانت و آیه سوم شیر است نعم دینیه برای آنکه آن کار
 این است تمام مرادات و نارسیدن دشمنان و از آن
 شایسته هوالاتین هر دو فهم میشود یکی بصیرت یکی از مضموم
 اینست که تمام تفسیر که در خواب که شد بعد از آن هم در خواب
 چنین میباشد که گویا با کسی میگویم که سوره الکثر من دادند و تفسیر
 چنین بخاطر می آید که تمام خیرات من خواهند داد و من تمام
 و الحمد لله و السلام علی الاخر و معذرة و رضوانه و برکاته
بسم الله الرحمن الرحيم من حب الله قلبه بن محمد
کتاب الکرامات الی دینی فی الله و حبیبی الیه محمد بن النبی
 و الی الاخوان الالیتین اجمعین سلام علیکم در حقه الله و برکاته

الی احمد

الی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو و صلی علی نبیه محمد و آله
 و پس از آن غیبت اقامه علم علی الصراط المستقیم الی یوم تقوم
 یوم حشر القیوم الی الرحمن و هذا الیاق الجرمون الی جنتهم
 در وادیرید الله الشیخ الاخوان و حبیبهم و انیسهم قوه و شفا
باب سخن متقی گویم که قرب و بعد را جز قبول نمودن آن
 روی نباشد اگر مقام انصاف در آید گویم امر از آن اجابت
 که شخص بخود اندک طریقی که او را مسکوکیب باید داشت چیست
 چه نیست که اگر او دست بآن گیرد چنین حاجت را متضمن
 و این از خسارت و از شقاوت را منزه و عدل طریقی که اوفق است
 نسبت با سعادت و صلح انسان آن باشد چه قطع نظر از آن
 بدانی و عهودی و ثوابی و عقاب معلوم است که حالتی است انسان را
 که آن سعادت او و احسن احوال ممکنه است او را و این که آدمی بخود
 مستقل نیست و از معرفت آن عاجز است امر است ظاهر که از
 در اجابت بخود معلوم می شود چه هر چند شخص بخود اندیش میکند
 پس بی شناخت آن ندارد چه شناخت آن موقوف بر معرفت
 کل امر و کلام و اطلاع بر مورد و مصدر هستی آنکه بداند که بنا بر
 بر چه شده و برای چه شده و باز گشت مستحق چیست و با چه

می بین است یا برای این زمان زمانیت و دوری این بار بار است
 دوری این کار و بار کار و بار است و آنکه تفصیل این کار و بار است
 و چگونه است و معلوم است که آدمی عاجز است از معرفت این
 شب و روز میکند و این اندیشه راه بر وی بسته باشد و بر وی
 آن تواند کرد و چه جای این که کمتر ازین نتواند دانست و این جزو
 از جزوایست که در آن عاجز است چه کند ادعا، احاطه بر کل توان
 کرد و بطریق مکنه آن میات و لایحیطون بشی من علم الا با شایه پس
 معلوم شد که آدمی خود از آن عاجز است و کسی را رضایت که
 چنین دوست بخزند که من طریق نجات میدانم و بجز کار رسیدم
 الا سبب بران خدای باقی سرگردان و بیارنده و کسی که خود در خود
 گردان و حیران باشد چه کند و پستیگیری دیگری کند و کسی غیر این
 اگر این دعوی میکند ظاهر است که متکلفیت متضلف از پیش
 لود اند که چون طور پنهان دید او را خوش آمد که آن نوع سخنان
 گوید و بجای جبر مل جل بر ای خود اثبات کند و دیگر ملاحظه اند
 مرجع سخن ایشان نه اثباتی است و علمی مرجع کلام ایشان با مجرد
 ترو است از انبسیا و عدم از عان بنحان ایشان و نشان این
 پدید است و تصور است و غلبه شوق که ایشان را غیر استیفا

شعوت

شعوت با قرب طریقی که ترخشم شود و جهنمیت اگر عاقل و صاحب
 مت بود می و باز وقت این افشا دمی که اندیش کلی بکار خود می
 کرد و بعد از حرکت و انجیل ایشان عقل کلی بودی نه توهمات خریست و
 اشکات طبعیه مضطرب بود و بقایت انبیا بر آنکه نکای میکرد و خود
 چنان اندیش عاجز بودند و دیگری در ارض نیایند که مقصدی این
 راهنهای باشد و معلوم است که روز میکند و پس چاره خیر این
 نیست انست که دست به امن انبیا زند چون کسی که در پان داه کم
 کرده باشد و البته راه تواند یافت چون بسپند که کسی بر وی بطور
 معین کرده و میرود و جدا است که من دانسته ام و راه انیت و پس
 و در سوره باور امانی باید و بغایت جل امن میرود و آثار اطمینان بر جا
 او ظاهر است چه فرحان و خشنان است و در غایت سپکینه و آرام بر
 مخصوص تمام و فراغت خاطر و معلوم است از حال او و طوره که این معنی بخود
 باز بسته و بعضی از تکلف میکند یا تعلیدی و خیالی او را پش آمده یا تصور
 متور است پد است که درست کرداری درست گفتاری است این اند
 پاک ناچار اکثر تابع چنین کس میشود و او بر اهی افستد و در پایان و کف
 نیکند برای آنکه اگر در کتب با می نمود یکند که کمر راه داند از حال خود
 که بعد از این شفاف در او نیست و مقدمات تحصیل آن معرفت نزد

حاصل نیست و اگر انتظار بکری میکشد و بگری که پیداشود اقصی حال
 او اینست که بر مثل حال این شخص باشد که پیش افتاده و راه میرود و بجهت
 که راه را دانسته ام چنانست که این که واقع است گفت و با انتظار آن
 شخص موعود نمیشد که مثل اوست و هر کس که بدین اوصاف نگرود چشم
 بصیرت باز کند و اندک در وجه ارض بچکس نیست که مقصدی را نمایی شده
 شده باشد بکلف بل از سر یقین و جدا لا یغیر ان خدای باقیان با
 حیرانی چنانکه نوعی از تخمین حکایتی میگوید همچون فلاسف که رئیس
 ایشان از سطرطالیس تصریح کرده که در انبیاء پس یقین نیست
 و قیامت و اخذ بایست و آخری است پس با قرا خودش معلوم شده که او
 و اخوان او صاحب تخمین اند و هر کس که مراجعت باحوال و اقوال ایشان
 کند بعین یقین مشاهده کند که ایشان از دست پر یحیی نیست الا تخمین
 ایشان از بر سر این تخمین نیز نه داشته الا تخمین ایشان چون ایشان اعمی
 الانبیاء و ابواب الیات و حقایق کلیات سخن گفته اند فلاسف
 با سرکاری افتاده اند که این نیز بامیت از سخن چنان نیز مثل این گویم
 و چون بیاور آن سخن گفتن با ایشان نبوده ضربی از تخمین پیش گرفته اند
 بکلف سخن چنانکه بگویند و آنچه غیر صم از خود نفی فرموده که و ما انما من
 المتکلفین آن صفت ایشان است که از خود نفی فرموده و مثل ایشان

مشکر است

مثل کپی است که سر چاهی کند و مثل آن کند جعل منم القود و الخ
 و بعد از طاغوت و اگر نیک تامل رود اکثر سخنان ایشان سخنان اینست
 که گیرند و در آن قصری کنند و نوعی دیگر گردانند تا سخن ایشان باشد
 نفس شوی الکبرین این منهای فلاسفات و دیگر منهای متقیان مثل
 پیسید و هر که انما الله و آن نیز تکلیف است با و مثل تکلیفات فلاسفه
 نفس خود را باری دهند و در خود با خود چنین اندیشند که مگر بانه و این
 طایفه این تسویل هم با نفس خود میکنند بلکه تسویل ایشان با مجرد و دیگران
 باشد غرض که غیر غیران خدا انما تکلف و نفسی و تصف و تصلف
 بر حال ایشان ظاهر است و بر نفس خویش تا بجز وضعف ظاهر یقین
 شد که پس خیر است باینست و ذلک ما رزاهه و الحمد لله الذی
 هدانا لهذا و ايسرکم **وصف العبد من عبد الله تعالی**
 مومن کل امر خود با خدای اندازد برای آنچه دانسته که بچکس مهربان تر
 از خدای او نیست و الحق بچکس پندیده او لی از خدای او نیست و از
 خداوند خود فرم و پسینلی خود را بهتر و کوار است که از دست دیگر
 طوا مومن روی دل با خداوند خود کرده و دیگر او را در درون دل خود
 جای داده از امورش خود کرد آید و چون حاجتی داشته باشد دعا کند
 چون او را در وی رسیده شفا از او طلبد و اگر از کسی خجانی پندد که بسو

اصل

ساخته

او کند و اگر کسی عطایای بیکسکافات آن از طلبه کند و رایج نباشد
دوست بر هیچ نباشد مال و مثال او پسید است اعتماد او بر آن باشد
که در خزان سپید است خوش حال بنده خدای که هیچ ندارد و همه چیزی
از آن است از آنجا که همه چیز از آن سپید است بشت شکام که همه
کس بخواب رود بنده خدای و دوین پد ار بشاید و در عجب ملکوت
آسمانها و ساکنان فکر کند و در یاد خداوند خود آب از دیدگان
بیت بنیم شب که سرمست خواب خوش باشد من و خیال تو و ناله ای
در دل او بنده خدای در روز که عالم بجنبش در آید و این و آن از سر
سوی در آید اگر چه این و آن گفت و شنید کند اما دلش جز یاد خدا
در خود مشغول نباشد و آن حکایات بر زبان او جاری شود بکجاست
او در دل او در ملکوت اعلیٰ تر او جای در افاق مبین کبر و از آن نقضای این
جهان آید از بنده خدای خرسند باشد آنچه خدای غرض کند و بر او
در هیچ کار اعتراض نداشته باشد بنده خدای پوسته دلش در کند
باشد و در ساعت چون آب شود با خداوند او را و از سر سستی بخشد
خدا را با بنده خود کار با باشد که او را از آن و پناه به اقدام قدرت
در سموات بود که دو وقت را بر او از حلقه شکسته کرد و اند قلب المومن بن
الاصبعین من اصابع الرحمن تعلیم با کفیشا وانی که کسی چیز را

دوست

دوست دارد و دوست آنرا که در اندام او را بکشد خدای غرض دل
مومن را دوست دارد که موضع نظر خدای از جهان غیر دل صدیقان
نیست هر آنکه دل ایشان از حال بجا که در اندام او حال آنرا پست که
چه کرده است و مومن در حال سیکو و زما باشد در بسط که باشد در
قبض صابر به هیچ حال بگردان و بصورتی زشت کرد و هیچ بگردان بگردان
مرکز بصورتی خوب نباشد در بسط طیفان و بطریقه کند و در قبض آنست
و خط خدای غرض جهان پیغمبر خود و کسی که اگر خواهی پسند که نزد دو خدای
باز گنم فرموده و لایا رب خود که میزد طعام خود و تراش که میزد و زنده
دارم و برای تو صبر کنم اینچنان ای مومن باه روزه پسند ماه صبر است
و آن طعام بنشیند و زبان از نصیبت و لایعی نگاه دارد چنانچه بدین
بوت جمع میکند و نیند دل از محبت خدای تعالی نیز بگذارد تا نجات آید بایست
کتاب خوف القطع از بنده که صحبت معارف است احباب او را و دوست
معارف کبری و العیاذ بالله منها یا دوده و استیلا آن مخافت او را
پردای استیغای نامه باز کند آشته است اعنی قطب بن محمد بن محمود
الوقت بسوی اخوان آلمین و اصحابه و ربانی جمیع الله شلم و بذیل اللطف
بسوی شیخ الفانوان اللمین اکل الله و رزق صحبه **الحمد** او را
چرا این است که روزی از روزی با کسی کرده باشد که بان سبب از نظر خدا

خود جل افتاده باشد و هر کس که از نظر خدای عزوجل افتاد و وقت جدا
 او را دریافت شد خویش را کم کرد و سر رشته کار از دستش رفت
 چنانچه مرکز بار خوار یافت و پس از آن متقلب در او ویران شد
 و هر چه میبکشد همه پسته است برای آنکه کسی که در غش او و قهر تراوش
 کارش میبخشود است و عمل خالص از وی من بعد متبع الوجود برای
 آنکه اخلاص تر نسبت از سر خدای که در دل آنکس که خواهد شد و نخواهد
 آنرا جز با کس که او را دوست دارد و بنظر لطف او ناظر باشد چون
 کسی را دشمن گرفت باشد و وقت خود را احوال کرده بجا اخلاص در دل
 وی نهد و بجا او را این حقیقت اخلاص که سر کبر خدات ممکن باشد عمل
 او آنچه از جنس سیات خود پیوسته است و آنچه از جنس حسنیات
 خود منقول و معلول باشد و محیط و مرصع و الیاف و باندهای خوان کیمین
 آدمی کسی اندک که کار مرکب خود ساخت و از جانب آن باز پرداخته
 پروانه نامان از آن حاصل کرده اکنون مشغول دیگر کارها و رست و است
 و دیگر مهامت ناکاه و همان مرکب خود آید و خبر آنچنین هیچ کار سازی
 آن نگردد و نزول و منزل او آماده نیست چنانچه دوست پاچه او باشد
 ای عزیزند اینست که مرکب و همان را چاره نیست خاصه که مرکب همان
 باشد چاره او را از پیش ساختن تا چنین چاره نمائی من پنداشتم

اینکس

که مرکب

که مرکب حالتی حالتی نخواهد بود و بجز دلیل این کار پیش خود تصور
 متعجب و خیره و بی لاجول و لا قوه الا بالله من تادی العقول و شده
 انفسه و سواد و تحت و در که الشاده و با سده المستعان و حله التکلا
کتاب معاد و محاسبی و نعم الکمل الابن من رحمة
قلب بنی الحی و فی فی الله تعالی الیمر عاده المله و الدین
 عفاه الله تعالی **ایجاد** آدمی را یکس نوع معلول واقع است با آدمیان
 و این معاد را بدو نیست و ایشان است و یک نوع دیگر معاد است که میان
 خدای عزوجل و آدمی این معاد میان آنرا آدمی با آدمی میروند و تادوی که در
 آدمی با آن معاد برکشند و بعد از کشتن عکس غلط که فیه کمال بود
 حدیه بضمیر و ریب و این معاد را بر پیغمبران بنی آدم ظاهر کرده اند و چنانچه
 دل آدمی تحمل و انش است و باقی جوارح بر سبب دانشی که در دست بکار
 می آید و همچنین انبیا از آدمیان تحمل این دانش ساخته اند و باقی آدمیان
 آنان که مطاع و انبیا اند و انش ایشان بکار در می آیند و ایشان شباهت
 جوارح مطیع صاحب اند و باقی که بعضی دانش انبیا در کار در نمی آید
 بشا با بعضی موقوفه ناپسند اند همچون دست اش که بغیران دل و غش باشد
 دل وی بر پسند و آن صفت صانع که در فرق اولست که با و متا بعد او
 انبیا که نفسی است با ظاهر و عبادت از احسان و مضره آن تعبیه

باقیان

کائنات ترا دهان لم یکن ترا دهان بر اک و آن بابت جود است چنانچه
 عضو که زنده است اثر دل بر سر پدید و فرمان دل بجنبه بجهت که آدمی
 دارد متابعت اوله انبیا که الله که بشا به دل اندر عالم انبیا می کند
 هر کس که از اخلاص محرومست تا که وفات است اخلاص بوجیت الکی که می شود
 میشود از محلش به دور آنس که بر میگزیند خدای او را که که کذ لک از دنیا
 الیک روحان ما که کت تدوی با الکتاب و الا ایمان و لکن جلیله
 نورانی من نیست من عبادنا و باین ضعیف چنین پوشش شده که
 عمل در عالم اصعب از اخلاص نیست اگر چه بر آنس که خدای عزوجل آسان
 میکند بغایت آسانست و بر دیگران چنان صعب و قیلت است که اگر آسان
 تکلیف کنند کمال جلال و جود و بر ما که چنان صعب باشد و قدری صغیر
 و من بر آن ایضا که چهل صد و ضعیف و جا کاتایع قد فی السما و اگر چه
 اخلاص بر سبب از اسرار خدای تعالی و محل آن از آدمی جز خدای عزوجل
 نداند اما از اول مواضعان و مضنن و اینها و اهل جیاب جیت
 که غالباً مقارن چنین صفات می باشد و الله سبب می باشد
کتاب بقا الموصد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب
یحیی الی الاخر کم الشیخ کریم الدین البغدادی تعالی مقامات القربین
الما بعد کاری که آدمی را در پیش است با کاری که حایل پیش گرفته

بهم باز

بهم باز نخواند آدمی برای آن آفریده شد که خدای بدات خوش بر او
 تجلی کند و او تاب و طاقت آن آورد و متلاشی نشود و ذوق آن تجلی
 طاقت و متلاشی شود و از دست میرود و چگونه تاب تجلی ذات
 عزوجل خواهد آورد که در آن مشید عظیم از جای نهد و متلاشی نشود و آنچه
 گویند بشود و آنچه نمایند بر پند و آنچه بر پند بگویند **بیت** که او را
 جسته رازیانی که گیشتم ز دنیا باریانی امی که سموات و جبال ازین
 از تحمل آن عاجز آمدند و آفریده آدمی شده **بیت** آسان بارانست
 کشید و در کار بنام من دیوانه زنده آدمی باید که اندیش بهتر ازین کار
 خود کند کم کم حوصله خود را فراخ سازد و دست خود را حالی کند همچون کسی که
 در دریا شنا باید کرد که غفلت در حوضی شنا کند بعد از آن در بر که بزرگ
 بعد از آن در دریا چنان آسوده نوبت دریا رسد و اگر تقدیر می آید
 نکرده باشد و بقیه دو چار و دیار خود و حاشی خراب است لبش آدمی
 دنیا برای من است تا ببرد رج آشنایان شنا کرد و دایمی بر کسی گشتا
 نمانده این واقعه را و فرود آید چاره او هیچ نیست جز آنکه خود را در
 آتش جهنم افکند تا با لم سوزشش آن مشغول شود و از او را آن واقعه
 همچون عاشق که اندام خود را داغ کند تا بشویش داغ مشغول شود و از
 سوزش عشق که شدات از سوزش داغ و با حال کسی که آتش نپاوه

لجا او باشد و او کم الت اسی و کم و کم المصیر در تذکره شمس و حواء
 تذکره راست که او را دیده که متعاشی داشت و مره خویش بر کند با او گفت
 چرا چنین میکنی گفت حقیقت باز دست در اطاعت آن نیست از حال
 الم بر خود میکنم تا این ذایل شوم از ادراک حقیقت از فیض عیاض قدس
 منقول است که گفت غبطه بر محکم بن سیرم حق ملائکه و انبیاء عطر بر آنان هم
 که مخلوق نشده اند آخر ملائکه و انبیاء شایه و احوال و احوال غیر ممکنه
 چون مرقبان درگاه برای ادنی تعقیب که از حکم این نشانه ایشان مانده
 آن میرسد که میرسد تا زمانی که گرد این نشانه تمام ایشان فرو شوند
 چه کوی در حال بچکان که تار و پود وجود ایشان از پستی این نشانه
 شده حال ایشان چه باشد و تا ابد الابد در چه اضطراب و غدا باشد
 ایشان را فرایه درسی نباشد مگر آنش **مصراع** وای بر حال کسی که شغم کند
 غمخوار کی چه کوی در حال خفاش موزی که سر کوه و دیوار از پای در افکند
 و زمین را با سون پیا زنده و نور خورشید بر سر جابا به بقول الانسان
 یومئذ این المفر در جواب شنود که کلا لا و ذل الی مرتب یومئذ یستقر
 گوید من از اینجا میکشیم **رباعی** ای خوش لبان تو زمرانی بر من
 وی راحت دیگران خدا بی بر من و پستم کنی دوست یابی بر من
 خورشید جهان و تنای بر من ای دوست خوشی تا بر اندازد است

چون از

چون از اندر گذشت با خوشی شود خوشی را فرخی باید ساخت
 و جسد خود را کشوده تا مرچه فروریذ که بخانه و مرچه بنامند به بند
 و مرچه بگویند بشود و مرچه بر سپند بگوید و مرچه بگویند به و چه
 به سبب بستند و تو خود دانی که کاره با ندازه بشر است که بخودین
 شود اما اگر بچند اکوی شاید **بیت** مکن بر غمت حق ناپسائی
 که تو حق را بخود شناسی و السلام علی اخی و درجه الله بکاه **کتاب**
حیات القلب بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطعت
بخی نیست به الله ولی عن نوره الفایض **المبعد** صحت آن اید یعنی کف
 و جوه المصلین فی اللیل بحب حدیث معلوم ندارم اما این حدیث
 صحیح است و ولیم اید الله به اندک چنانچه نذکی تن بجزارت غری
 نذکی دل بجزارت عشق است و مر کس که اندر دو پیکار روز باشد
 میکند و شب بار و زهر مرده و بد حالت و از صفت لایوت فیها
 و لایحی بهر دست و به اندک تن از خاکت و خاک مکنون و آسایش
 اقتضا کند و دل را فلاکت و آسمان حبش و حرکت اقتضا کند حیات
 دل در حرکت است و ممتا و در سپکون و حال تن برخلاف این است
 نکند از دل و دل عاجز تر شود و تن بروی پست باشد که در او آنچه مقتضی است
 مانده و دل در تحت تعالی تن عاجز و دلیل ناله چون صاحب احتاف

که خدای تعالی بادی فرستاد و در میان آن پادشاهان که ایشان در آن زمان
 بودند که اگر کسی کوشش بر آن خاک نمادی شنودی تا آن زمان که بدو
 جان دادند چنانکه آن خاک تن بر دل ایشان پستی شده و زیر
 این نایوه کشف باز شده اند تا دل از ایشان بکوشش تبصره
 اکنون جوان ای دلی رشید که مثل دل اهل تعطیل و سکاران و اندرگاه
 که از پیکاری دست بکارهای متفرق بی سروبی که لایق نام دارد شده
 مثل اصحاب احقاد و بنحو پند که مثل تو مثل نباشد و در آن
 کوشش که مثل اعلی برده شد کردی وانی که خدای عزوجل صفقت
 که خدای پند و لاف هم پس بقدر مقتدر و تخلق بخلق خدای کن سوز و
 کند که محبت خدای است یا سزا که محبوب پدید باشد و بحال محبت
 نادر و محبت بنجاب باشد و از ذکر او غافل حکم این بحال محبت و
 محبوب باو نسبت **شعر** عجب الهی کیف نیام کل قوم علی المحبت حرام
 ای دلی رشید این محبت ساز کن و باز از محبت کم ساز و بر قدم
 و در عهد شباب خدمتی چند بکن خداوند را که چون ضعف پری
 عاجز نباشی و خدمت توانی کرد و یکپان نیست بنده که حقوق محبت
 او در حضرت خداوند ثابت است با بنده که چنین نیست خداوند تو
 شکو است و ما کان ربک انیاء و حاجتند باشی بکافات آن

احسان کند

احسان کند یا اینها انسان آنکه کاوچ الی ربک که خدای تعالی
 دلی رشید رسید آنست که کار خود کند و مصلحت خود را برسد
 و چون من در کسبتم مصالح آدمی بسیار دیدم و هر ایک یک آن
 باز رسیدن دشوار بود و چشم نمود که یک کار بکنیم که متضمن کارها
 باشد اگر چنین کار باشد چون در کسبتم چنین کار بود و بان
 تقرب و تو و با خلاق مقتدر است که بالغ امره است دست آن
 یک که گرفت آن یک که بعد میکنم و چون آن کار بقدیم رسانیم
 فارغ البال و مطمئن خاطر و هیچ غم اندوه کاری دیگر در ارم چنان
 که خلاق مقتدر همه کار من باز میرسد اکنون خواب من میکنم با چنین
 خواب بی پیری تیر نباشد برای آنکه خلاق مقتدر آگاه بکل کار من
 رسد که کل من در کار او باشد و در وقت خود سر در کار او کنم و هیچ
 نزد مقتدر در پیست از ذکر او نیافتم چه او را حاجتی ثابت نیست که
 بکار من آن تقرب با و جویم اما بدوستی خود ذکر خود را دوست دارد
 لاجرم فرمود اقم الصلوة له کری و شب منکام که ملوک از پیر
 مملکت و کار پادشاهی باز پدید آید و با خود پدید آید و اجاب خود
 ملک الموت تعالی و تهدید پس احد و صد است و او را کفو نیست
 محبوب او جز ذکر او نیست و چون شب در آید فصلی از ذکر براریم

زیاده نای ترتیب دم فراخورد حضرت کبریا عرضد و ارم و دایم که خدا
 من مشکورات امرو که بکشت روز من ساخت چون چنین خدمت
 شایسته تقدیم رسانم آنروز که بعد از دست روز او باشد و الا یام کلما
 تا چه جندی شایسته مراد من امرو در او را با و نمودم او نیز آنروز را
 بر من نماید و چون دیگران را بجزم نسوا الله و انفع فانیستیم انفسهم بر بند
 مرابطات ذکر و الله خلعت قد کریم انفسهم که امت کند و چون من
 و هر خود پیغم تمام سعادت خود رسیده باشم اکنون میکوشم برای
 آنروز و هر کس که درین روش با من شرکت میکند او را مرده میدهم
 بمثل آنکه خود را بآن مرده دهم و السلام علی من اتبع الهدی **استغفار**
مختصر که در اسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب **مختصر**
 در شاه ملوک و احوال ایشان تذکر عالم الهی و شهود جهان است
 و سبب برادران بصیرتی و ذوقی حاصل میشود و سپرد او را بجای
 عارض میکرد و چنانچه شیخ علاء الدوله سنن فی احوال خود حکایت
 کرده و بگوید که در مع که او را دست داده آیا آنحضرت یعنی الحضره الحقیقه
 المعجیه را در آنجا که سپند ازین جان بهره مست تا آنکه سبقت معانی
 جسمانی از رغبت جذب نفع و دفع ضرر و مکاریه حسا و دوا فاعل خدا
 و بابت کل ذلک پیش گرفته و مجال این برق ربانی نمیدهد و انساب

لوح

این شاه

این شاه به بحجاب حجاب بشری متواری است یا آنکه دوام شاه
 و خالط و پست بر این احوال خطائی پسیم کرده بر دیده اهل بصیرت
 که از آن مت شرفی شود چنانچه دوام شاه به سموات و ارض پدید
 شود تا ظریف رسد و زینت فیاضه بر جهان برای ناظرین مقتضی
 خدای غر و جل و تقد جعلت فی السموات و ارض و دنیا و الآخرة
 متواری نماند **سبب** از پیکان هر کس که نه پادشاه باشد و نه
 مصاحب پادشاه و نه در نهاده او باقیست که اضحیال آن نماند و خبر
 با آنکه پادشاه باشد یا مصاحب پادشاه میرفت ازین جهت که
 که من مات و لم یعرف امام زمانه فمات میت جالبه و چنانچه این
 بر رسول خدای ضرورت در مقامی کار آدمی اذعان بامام زمان لازم
 اگر در زمانه امامی افعی سلطانی که حلال باشد مصاحب او بنات آن
 بریت از مقامی خیر که از عالم رفع شده و رحمتی که آن مرآت را ببرد
 نشده چنانچه در آخر الزمان قرآن رفع شود پسند چنانچه رفع قرآن از
 اشراط الساعة است قضیه امانت که مفسر است بپوسته امیر غیر
 آن از اشراط الساعة است و هر سالک که عهد چنین امام دریافت باشد
 مفصلت بر سالکانی که چنین عهد دریافتند همچون تفضیل که اهل
 آن قرن را که رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و ان بود ثابت و ذلک

ان مخام

فصل نهم نوبت من ثبات و مقصود نه بیان تسویه در تفضیل بلک
مقصود تشریح است بامری متفق یعنی این ثابت که قری بهتر از قره
میباشد پس تعجب نماید که قری که در آن امام عادل باشد لازم
که بخدمت او روند و بروی سلام کنند و بر اینست و بادی صحت
تا ماده ردیه که گفتیم در ایشان محل شود و تمام طهارت خود برپند
اگر کسی که چنین قرن در نیاید فحقی اضطرابی اورا واقع باشد همچون قره
که برای او اورا یک انگشت نباشد که این عیبی جنبی ضروری غیر از
است که اورا وقت و چاره او نیست اند که او را که پادشاه و درو
ما تو به فرماید و خود را بجای پاد که در مصاحبت او حرجی نباشد
برپا لیکن اظهار لازم باشد که خود را باور سازند و بروی سلام
و بادی صحت دارند چنانکه ماده ردیه ایشان تحلیل یابد و بصحت
درپند و ذات پادشاه ما از آن راه نمانی بجای باشد و در پسید
نجات سالکان بخاتی که راه آن از غیر او مفتوح نشود و اگر او این کند
جواب این پرستش چگونه تواند داد که بانی که غیر او مفتوح نیست
کردن از ابواب احد چنانچه نمود اند تعالی همه ابواب را فتح کند
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محیی السلام خدا
غرض و جل و سلام نبهه خدا می قطب بن محیی بر بنده شایسته بادا

خواست که

خواست که در معنی این بیتا چیزی نوشته شود **بیت** کان سر معانی
و د عالم در قبضه داورت می سی با بنم لیب مرد و عالم ما یم قرا
مرد و عالم با سر و د عالم بر حق با روح و ما و یم مطلق معنی پیش اول
مرد و جهانست چیزی با او همراه است که جنبش او و کار کردار او
میخیزد مثل لاسک که از دست را کند آتشک آدن کند بسوی زمین
تا چار میل و خواستی در و باشد که اورا بسوی زمین کشد اما لاسک و کیرا
از آن میل و خواستش خود چیزی نباشد و دستی بر آن نه داشته باشد
در قبضه او نباشد چنان چنان آدمی را نیز باشد و او از آن با خبر باشد
و آنرا از خود داند و در یاد و دست بر آن دارد و آنرا می پسند و می آید
و از روی بروی میکند و اند پس چنان جهان پیدا آدمی است عشق به
که پوست چنان پوسته که ایشان ندانستند با ایشان بود و بی ایشان
او با ایشان و ایشان بی آنگ که در باشد لب مانده و در چشم وصل
بهرق تابش جدائی سوخت و اگر چنان آدمی چون در برپسنگ و کلنج و در
و جانور مستند حال او این باشد اما این معنی بجای آشنایان جدایا
باشد که برخواستن خود در دست اندازا هر روی که میتواند کرد
و از صفت و الله غالب علی امره یعنی جدای چهره است بر کار خود بهر
یافت اند جماعتی که موای ایشان برایشان زودمند است و سالها

که فریک سوا اند و آنرا از خود باز نیتوانست کرد ایند چنان آدمیان را
 با پستک شماره باید کرد و در همان آتش که سنگ سوز و سوخته باید چشت
 چنانچه در قرآن بزرگوار گفت و اتقوا النار التي وقودا الی پستک
 اعدت للكافرين یعنی بر سینه دیدار آن آتش که افزونست آن آدمیانست
 پس کما آمده و داشته اند آنرا از برای آدمیان ناکرده و ای کاش
 که حال آدمیان و حال آن پستک درین غصه و فتنه کیان بودی کیان
 نیست برای آنکه پستک بهیچ درودی با و نموده پس در او در دست
 یکنک کیان که به پند روی مانند آدمیان ناکرده و عشق روی با
 نموده است تمام چهره کشوده و کاری که بنیاد نشد ازین جهت در قرآن
 بزرگوار بعد از آن که پستک و کافران را بزرگوار آتش باز آتش را
 خاصه کافران ساخت اعدت للكافرين آمده کرده اند آنرا برای آدمیان
 ناکرده و کافران را در فلان ازین جهت آرزوی حال پستک و خاک کنده چنانچه
 در قرآن بزرگوار گفت و یقول الکافر یلقی کنت ترابا یعنی کوی دنیا
 کردین ای کاش من خاک بودی و اگر چه سخن در معنی این بیت بسیار است
 اما درین نامه بهیچ قدر قناعت یافت چه اندک نموده بسیار و دانده
 نشانه و آریست و الله سبحانه و تعالی معنی بیت دوم آدمی را جانانی است
 وقتی جان آدمی اول آفریده بای خدا می فروخت است چنانچه رسول الله ص

گفت اول

گفت اول با خلق الله نور یعنی اول چیزی که خدای عزوجل آفرید نور بود
 تر آدمی آفریده بای خدا می فروخت چنانچه در حدیث آمده که خدای عزوجل
 بشش روز آفرید است بدان از شنبه کرد و آدم را در آخر روز هفتم
 آفرید و حکمت این است که چون آدم خلیفه خداست و خدای عزوجل اول
 و آخر و ظاهر است و باطن خاست که خلیفه خود ازین دو صفت نصیب
 پس جان او را اول آفرید ساخت تا از آخرت بهره یابد ببارک الله
 احسب الخلقین اکنون اگر نگاه بجانب حق او کنند نشیب هر دو عالم باشد
 و اگر نگاه بجانب جان او کنند فراز هر دو عالم باشد در حدیث آمده که سخن
 الاخرین السابقین یعنی از پیش با مکان از پیش بود که نیم صفت آدمی
 درین چنانست معنی پست پیغمبر و چهارم آنچه گفته که مانده عالم حق
 معنی آن حاشاست که در پست اول که شد و آنچه گفته که مانده و او میم
 معنی پس بزرگوار است و سخن از باز نمودن آن حاضر است بباری خدای
 عزوجل آنچه چنان گفت گویم باید دانست که آدمی را جانیت که در مردم
 و تازه بازده از خدای عزوجل و او فرومی آید ازین جهت جان او را در
 گوشت اما دیگر چیز با ایشان را جانیت که گویا از خدای عزوجل فرو آمده
 بعضی معنی با ایشان باز مانده اند و آندسته بسوی خدای عزوجل نیست
 در پستی که آدمی مردم او را اندیش باشد غیر اندیشه زمان بیشتر برای است

که جان او د بدم وساعت بسوی خدای عزوجل رود و باز گردد
 چون با بخار او بصر صفت که باید آن صفت در اندیشه فرخورد
 برسد آید آنگاه باز گردد سر آمین جان او جان دادم باشد و جان مطلق
 باشد که بقیه هیچ رنگ و هیچ صفت معنی نیست اما ارواح دیگر جز با این
 آمده باشد اول تا آخر رنگ صفتی معنی باشد که در زمان آمدن داشته
 آتش غیر رقیب میالاند و نخواهد و آب غیر رقیب شیب نداند و خواه
 و درخت کفور حسه ماند و درخت غرا کفور نداند جانوران سر یکدیگر
 حال خود بگردش و یکطرفه معلوم داشته باشد این اولیت که مردی
 مردی بعضی و حالی و اندیشه باشد غیر صفت و حالی و اندیشه دم پیش
 آدمی پیش که داند کاری معین در عهده او نیست مگر کار که خداوند را روی
 نماید و این فرماید پس او باز بسته گفتار خداوند است و جان جنبش
 او و فرمان اوست قل الروح من امر رقی اینست معنی که کوهی ای کوه که جان
 از فرمان خداوند من است و چیزهای دیگر بکار کنان و پیشه و رزاق
 مانند که سر کس را کاری معین آموخت اند و این مشغول کرده ایشان را
 باز گشتی و بدم بسوی خداوند نیست باز گشت ایشان بسوی آن صفت
 معنی است که در ایشان نهاده اند ازین جهت آنچه در ایشان بجای
 جانست در آدمی نماند نهاده باشد و بعضی طبع خوانند ایشان چنانچه

که ایشان را

الخلق

که ایشان را چنان کرده اند و او را کوشش باز داشت که د بدم باد
 پس در هیچ رنگ و هیچ حال و هیچ صفت قرار گیرد بلکه رنگ یکدیگر
 ازین رنگی با یکسینه صافی ماند از چنبت در قرآن بزرگوار و دل او را ماند
 کرده است با یکسینه صافی که المصباح فی زجابه از جابه کاشا کوکب است
 یعنی چرخ در آگینه است و آگینه بستانه در خشان ماند چراغ فرمان
 خداست عزوجل و آگینه جان آدمی روشنی چراغ در آگینه کرد اما آگینه
 از آن رنگی یکدیگر و چیزی دیگر و آنچه در قرآن بزرگوار گفته الا لا اله الا
 اگاه باشد است که در آن فرمودن این دو حال که باز نموده کردن
از آن غیر آدمی و فرمودن انما اوتی بآدمی تبارک الله رب العالمین و چون آگینه
 جان او تمام صفای رنگی باشد چون آن نور بر او تابد از جرم آگینه نماند
 آن نور از او بماند بلکه کویا سمر آن نور باشد آنچه گفته در مظهر عشق
 یاکلی شوا این معنی را باز نموده که مظهر عشق آگینه جان آدمیست که نور خواست
 که تابش فرمان خداوند است آنجا مشکار شود و چون آگینه او در خایه
 پاکلی رنگی باشد هیچ از نور نماید محمد آن نور نماید چنانچه از غایت سیر
 فرمان دادن و فرمان برون از جرم استوان کرد و مرد و یکی ماند و
 مقام باشد که رسول خدای هم از آن خبر داده که بنده خدای عزوجل
 نزدیک جریه محبوب او شود از آن خدای عزوجل کوشش او باشد که باز

نقرو اهبای آب آبی لب دهند و آنرا اعظم منی و اکرم نعمتی شمرند
 بر او به از اعتق رقب که برای فشارت تولد سپید و له آدم ص کرده و او را
 بحریت که متعش آن بوده و پینده و روی دیگر مثل آدمی در دنیا
 مثل که سفید است و چرا آنچه در چاشت دنیا حج آورد و در شب شکام
 چاشت باز آورد اما موطن آخرت مختلف باشد در موطن آن بایه
 اند و خسته که با خود دارد و صورتی لایق آن موطن که در وقت خاص بیرون
 بعد موطن الی ابد الابد که ترکین طبع است عن طبعی چنانچه در حدیث رقت
 آمده که نصیرن الی منازل فیقلی از واجبت فیقلی بر جا و ایا الله جرت
 و ان یک من الحال افضل مما فارقته علیه فیقول انا جاب لیوم تمنا
 الحبت رو حیضا ان منقلب مثل الثقلنا و اگر چه آخرت و اراقرار است
 بدین روی که پس از آنکه آنجا منقطع شود و حرکت مضطربانه آنجا بسکون
 گردد اما پسیر فی الله که نهایت ندارد و آنجا دنیا شود و حرکت مستوی
 از غایت است و او انتظام بسکون نماند آنجا باز دید کرد و مثل حرکت مضطرب
 حرکت مسافراست که راه بر او شتر شده باشد و این سوی و آن سوی
 رود که راه باز نیاید و مثل حرکت مسافراست در شب راه بی اشتبا که
 بر رباطها معلوم و قریبها موسوم باشد از مقرر غیر متغیر که در هر آنکه اگر
 باز او را حلقه و اسباب رود آسوده باشد و زحمت سفر و لذت تجدد
 غیر مکرر و ریاده و اگر بی اسباب باشد از شدت حال پروای تنزد و تفرج

در شب باشد

نداشته باشد و آن سفر را و سقر باشد و آنچه در سالک معیه شوق
 لطیف است بالین البحر در لک شقی شوق عقیف باشد پسین
 الملهه یوم تحیر المیقن الی الرحمن و قد اوسق البحرین الی جسم
 اما هر دو فریق انجامت می باشد بسکون و مسکن خویش که فایده هم
 الی صراط الحیثم و شفاعت ولی برای همین باشد که فصل گفته و امرنا
 از التماس پس بر پون بر نه و هر کس را روی باره خود دهند که آن نیم
 الفضل میقاتهم احمین و حد عام از مقام بر خیزد که و قضی منهم بالحق
 و قبل الحمد لله رب العالمین و محمود علیه آن حمد تیر سده او استیفات
 بسیار و زوال کثارت به تعین اسم که تا مدتی با اسک خدا تا روشن شود
 که هر کس چه خبر نه یعرف البحرین بسیار فیضه بالنواصی و الاقدام
 فبائی آلا یکجا کذبان و اگر چه مجرمان طبعاً معذب باشند عذاب
 زردی بر آن متصور نیست الا ما زوائد اما عقلا دانست که آن عذاب
 بر حای خود واقع است و ایشان شایسته غیر آن نیستند که ولو تری
 از وقت و اعطی بهم قال الیس فی الالحق قالوا بلی و ربنا قال فذوقوا العذاب
 رجحا الی حدیث الموطن مردمان شنیده اند که دنیا و آخرت شنیده اند
 اند که چنانچه دنیا یک کله است آخرت نیز یک کله است نه اینست که
 که آخرت از قبل لفظ الوفاست که چون مراتب عدد باز نماند گویند

عدد و چپا بر مرتبه است آحاد و عشرات و مئات و الون مستحق خدا
 که الون رابع آن ثلاث است و برانده یکی از آنها حال آنکه الون در
 منقسم شود بر انت خیر متناهی که هر یک از آن حد بیان شده باشد
 مرتبه مثل آحاد الون و عشرات الون و مئات الون و یکصد مرتبه که در
 بقای خدای تعالی بر پسند امر چندان متبدل و متحول شود و مابین
 که مابین آخرت با و با و در آن لفظ هفت هفت شود که آن نیزند که گفته
 این معده ارتقاوت شود و نمیدانند که هفت آنجاستین نزد با مقدار است
 از هفت هزار سال آنجا که ایام دنیای هفت چنانچه یک خط و در آحاد الون
 برابر تمام خطوط آحاد و عشرات و مئات باشد و هر چه آنجا بود جمع
 و قیاسی جدید و چنان دارند هفت آنجا که با آنکه ششده اند که فرود آمد
 یک سال در هفت یا هفت سال باشد و بعضی و رشت از سماعی که در آن
 شروع کرده اند فارغ شوند و محل تعارض اند اما در خور است و نظر و بزرگی
 و تعالی مرت و عظم هفت ایشان آنقدر نسبت با ایشان نظر و بزرگی
 نباشد نسبت با و نسبت با هفت دایره و حلقه در ایشان که آنرا آن
 بحساب در نیاید و قوت شوقیه ایشان از او رسیا بدو چگونه امر از حق
 باز ایستد و قیام امر بر حرکت باشد اکثری که تیره آن بر زمین بنهند
 و در گردش اندازند که کرد و قایم باشد و چون گردش او تمام شود

بر کیش

کرد

کرد و اگر خدای کوی باشد شعله جلاله که دایره او از دوران او جدا
 شود و هر چه در وقت اینست دست از رفاق انباشت او بچلان اول
 آید این روش را انقطاع نیست چنانچه حروف محقق گفت
 این راه و منزل رفیق است اصحاب جنت نه در پی کار بندان اصحاب
 آنچه الیوم فی شغل فاکون ایشان در کارند کار و چه کار اما کار ایشان
 از نصیب هیچ نصیب نیست و قدامی غرض اول ایشان از تحلی و خلق خود
 نصیب داده که در لفظ خلق السموات و الارض و ما بینهم فی پیغمبر
 و ما بینهم من لغوب و لیم اید الله تعالی که هست قصر نظر بر اعدا
 ذات این معاد کند سیره الله علیه برکت که میدان الیوم فی رض علیک
 لراذل الی معاد و آثار انوار اعدا و از آن معاد سازد و سر کس از برادران
 دین که در آن مشرق زمین تقبضی پسین تعارف احوال آثار ایشان اند
 بطور بر سپردار اسلام این برادر بر سپند و حدیث لوان بر جلین تحایر
 فی الله اعدا بها بالمشرق و الاخر بالمغرب بحسب الله منها یوم الیقین بقول
 الذی احببت فی برادر خوانده برادران اینجا نبی سلامتند و سلام بر
 امیر برادران امیر محب الیوم شیخ محمد علیه الرحمه در یوم الاربعاء حاش
 شهر جادی الاول سپند تسعین متوفی شد و خواهر نعیم الدین مرشد در رجب
 الثانی آن سال امیر عز الدین عبد الرحمن و امیر غیاث الدین حسن و

ارواح

در جیب پند احدی و تسعانه اعظم اسد اجر و بی و فقر هم بعد از موت
 اید بعضی اختلاف و خلاف طور او پیش گرفتند و متیمان نیت اورا
 مایه تفرقه فرق انگاشتند و از اسباب شتاب نداشتند خدا
 عزوجل از حکایت این حکایت وقایع فرمود و بعضی ولات را که در باب
 از و تولى صادر شده بود میان سر و تن افتراق انداخت و چسبید
 و نعم الکویل نعم المولى و نعم النصیر و اعوذ بکلمات الله التامه من غصبه
 و شر عباده و من مخرات الشیاطین و ان یخروون و اسد ان یخطف و یخطف
 و یخیره و یخیره و یخیره و یخیره و یخیره و یخیره و یخیره و یخیره
 رب العالمین و کتب فی یوم الثامن عشر من رجب المرجب سوره
 بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله تطلب رزقی الی الایام
 الحافظ شهاب الدین و او دفع الله علی قلبه ابواب العلم و الفهم
 خدای عزوجل سپاری را بعد از خواب نشاند و نمودار زنده شدن
 پس از مرگ پخته چنانچه فرمود و التوم سببا و جعل الله رزقا
 چنانچه خواب چسبید و یکسره آخر بیداری شود و هیچ چشم نمیدور
 خواب نماند چنانچه مردگان چسبید و قبور باز نشاند و زنده کردی که یکبار
 قبور بر چسبند و این نغمی است حق که در آن هیچ شک نیست در نیت
 مرگ که بر بخت کندی چشم چشم خود به اگر غفلت این قبور شکافند و

این است

این اموات برخاسته اند و دیده میمانند و پیش ایشان چنان میمانند
 که پستی پیش بر قبر نموده اند اگر چه اکس باشد که از موت و حیات
 سال گذشته باشد که از موت او باعث او صفت مرگ سال و یوم یوم
 الساعه یقیم المجرمون یا بشو اغیر پخته و چنانچه درین زندگانی بعضی
 خوشحالت و شل ارباب قوت و ثروت و بعضی بد حال و شل اصحاب
 ضعف و سکت در آن زندگانی نیز چنان باشد که هر که سعادت و
 شقاوت آنجا که گزید بر نیاید و برای هر یک خبر نیست که یکبار آید پیش از
 نیش که لایق فیها الموت لا الموته الاولى برای آنکه آدمی درین جهان
 بمقت سبب و تقاضای زمان و مکان و شرایط و ادوات موجود شده
 آن پستی یا از سپارد و تا از زیر بار دست جهان و امور جهان بیرون
 آید بعد از آن عین خدمت شود بقدرت خدا و خود پستی که است
 هیچ سبب در آن نباشد غیر سبب اسباب تمام شده که است از حق
 بر سر رفتند هم بمقت است و چنان پستی موجب مرگ و زنده شدن
 پستی است که از دست در و طبع پیدا شده از دست چنانستان
 فاطمات السموات و الارض پیدا شده هر آنکه آن پستی هرگز زوال نیابد
 و موت حیات از آن رخ کند اینها بدین وجه بدین و بیشناس و باور
 کن چون از چنان دانستی سعادت و شقاوت این جهان بر تو پخته

وسط نظر مستقیم است تو سعادت آن جهان باشد و نجات از سعادت
 آن باشد آنکه من خود را بدست سیلاب حوادث بازده و بگویم
 با خود و ایم دل و دیده بطوفان بلا کو سپارم چون خانه زنیب و بزم
 تمام عمر را بگذرانم و از روزی که مرا دوات و آرزو را برآورده دشتان
 روزه را کشاید مگر برخوان رحمن چون دهنه برضای کشانی آن روزه کشاید
 را یادوار که لایق تمام دشتان فرشته عطفه و در عطفه لغات بر عید
 اعظم را عید لقمان ز عید فطر شعر و غنای عید می کل بوم اریس به
 حال عید یا بعین قریه عید برخوان و او سایر مومنان مبارک باد و قرب
 بعید را از اخوان احسان چنان مومنان را فواید و او اگر چه عید
 بزرگست اما بقضای لیس بشری فی الحقیقه الذی ایضا منقطع نیست که عید
 طبع و عاقبت در دنیا که عید که چکاست نیز روزی شود بیت اگر چه
 جود در اندوه و در بزم یقین دانم که آخر شاد گردیم چو روی مست در آن
 نیز باشد چو جاری مست در بحران نیز باشد اگر اعراف طاعت نیز باشد
 شود ظاهر چو آمد وقت فرمان آن مع العسر یسر الله مع العسر یسر الله
 ختم الکلام و السلام و الاکرام بسم الله الرحمن الرحیم من عید
قطب بن محی الی ولی فی الله و حبیب قبی لایزال فضل الله و الدین
 ایده الله و پند و سلک بسپیل الاقوام الارشاد و اما بعد نامه

لازم انکیریم

لازم انکیریم که کجاست کلک گیریم شسته بود رسید و از رسیدن
 سروری که صدیق را از شایسته آثار صدیق روی نماید بدل رسید
 روی که با وجود قرب محمد این چهره از است که بلیغ نامه روی نموده
 کویا چنین یافت که در دست حضور چون صحت بدو چنانچه تمام
 تقصیر و خواسته است واقع نموده دست حضور باین دست غنیمت
 مجموع حکم سفری دور گرفت و چون از سفر بازگشته نام دوست در رسید
 عجب بساط و اثر نری در دل پیدا شود بعینه چنان طلب و انباشت
 خود یافت خدای عزوجل این محبت آنکه عطا کرد و دسترس نام کرد
 چون عطا جسم که مانع کمال است تمام است تحقیق جسد قطع شود شقی
 بان روی که بغیر طهر تکلیف است قال رسول الله ان من عیب
 یحبطهم الله الانبیاء و الشهداء قبل من هم یا رسول الله انما یحبطهم قال
 هم قوم تجالوا فی الله من غیر احوال و لا انساب و جهم نور علی منابر
 نور لایخافون او اخاف الناس و لایخافون او اخاف الناس ثم قرا
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخوفون اما تو هم حرب
 میان حرب هو اوقات امید که پس بر دامن زبیر و در نصین بسلا
 از یکدیگر منصرف شوند پوسته نبوشته عود احمد و ایم مست مقرونا
 بالسلامه و الکرامه و السلام علی ولی و سایر الاخوان و در حرم الله و برکت

بسم الله الرحمن الرحيم کتب یونانی فی الله الامیر مفر المله الله
 الملك استحق شرح الله صدره وفتح بالقران **انا بعد** از معنی حدیث
 کمال غادر لواء یوم القیامه یرفع له بقدر خدعه پر سپیده اند و آنکه چه
 چیز است درین باب که در معاشرت نامسرحیت آن باید کرد و چه
 قدر ترک وفات بمقتضی ایمان و قدر در اصل لغت بمعنی ترک توالی
 مالند الکتاب لایعادر صغیر و لاکبیر و الا حصنها ای لایترک چون
 کافر باغی را امان شرعی داد و وفا بان واجبست ترک وفایان حرام
 حرمی شد بزرگ و عادت عرب این بوده که چون کسی خدای علی
 و موسی چو پای کردند ای یا اسی او فرستندی برای تشییر و تشییر او
 خدای غرور و موسی اعظم و معجم که عشره قیامت همین محل فرما
 برای غادران و در سبب خدایشان اششع باشد آن علم ارض باشد لایست
 باشد و در تشبیه و تشبیه امثال الله و سایر المبدأ و در تشبیه
 معنی است که اگر اخلان گویند و در حدیث قرین خدیر مذکور شد و قال
 رسول الله اربع من کن فیه کان منافقا خالصا و من کان فیه واحد منهم
 کان فیه خلعة من غفای حتی یدعها اذا حدث کذب و اذا عاها خدو
 و حد اخل و اذا خاضع فخر و آن ترک وفات بمقتضی عده و آن بزرگ
 صلا حرام است چنانچه مقتضی ظاهر ضم است بقدر و منهم عسر بن عبد العزیز

و نزد اکثر

و نزد اکثر علماء کرده است که است شریه و وفا بعهده و تحلیات است
 مو که چه خدای غرور و جل شان داده است غه و لایتم و اگر فی الکتاب
 اسمی لایکان صادق الوعد و الله اعلم بالصواب و ایمان قدر و خلاف
 معنی است و آن است که کسی عقد موالات کند تا صاحب دلائل شیخ
 با آنکه خود اندکی سلطان مطاع سازد و تعدد انقیاد و طاعت او کند
 و ذلک لیکون بین ارضیت و اراضی باعنته موالات کند با صاحب
 ولایت با کسر یا که خود را بادی علم بانی پند و تحکیم او بر خود نماید و
 لایکون بین المرید و الشیخ آید درین صورت حکم وفا و عدم وفا بان
 چیست و جوابا و استیجابا و حرمت و کراهت در عصر اول که ولایت
 و ولایت بالفتح و اکثر در یک کس سپرده و او امام عصر و خلیفه باشد
 بوده و در حق همه ساکنان ارض و در اهل ارض تعدد طاعت او کرد
 بوده اختیار او حکم او پوشیده نیست که وفا بان واجبست
 خروج از عهد امام بحق حرام اما بعد از آن که امر از استقامت افتاد
 رابطه و حدت منحل شد و توانان ملک و دین از هم جدا شدند و ولایة
 شکسته و پادشاه متصرفه بازید شد نه بچون نجوم که بفریب آفتاب
 بازید شود که اصحابی کانی نجوم با بخت قیامت تمام استیم که بتواریش
 محمدی بجا بایم الحکم کرد و حکم چه باشد آنا بر مکرر لازم باشد که خود را

در تحت حکم و ابلی در امور ولایت و نادی در امور به ایت که انما انت
سند و کف قلم باور آورده از عیب من بات و لم یعرف امام زمانه
فقد مات بیته جالبه مامون و مصون باشد و سر کس سپتا و عینه
چشم گیر برای است که با بنجم هم بیت و دن چون که دو فایان لازم باشد
برای صیانت از سر کردانی و دو فایان مرتبه یا زبان محل فطرت غایر و آب
از نظر اقرب میناید بصواب در جواب برای آنکه امام باشد بکشتی است
بنام و جود بر این بزمینت و آن که دو چون کشتی در بحر شکسته شود با الواح
که در در کشتی باشد در حق حلیه که خود را و آن اندازند هر کس که خود را
بلوچ از الواح باز نه بخت غریق بر شوات و پسیر نه شک شبهاست که
و ملک با و شب رخ شود **و شوق** آشنایست اندر بحر روح چارچا
نیت بحر کشتی فوج مصطفی فرمود آن شاه رسل که من کشتی دین دریا
کلن پاکسی که در بصیرت های من شد خلیفه راستی بجای من و اگر امام
از معام امام است چه اچام چه اچاست که در بقره شخص از آن پرسند
و چه اساعت با کسی نیافتندی که او را تحت سازند میان خود و خدای
والایشان قرار گرفته قالی بود او و استیجایی جامع السنن سموت العباس
بن عبد العظیم العبیدی یقول بایست ثلثه جعلتم حجت فیما بینی و بین الله
شیخان المشرقی و زید بن المبارک الصنفانی و صدقه ابن الفضل و ارموا

استبنا حکیم

دعت بارت حکیم حکایت احمد حریر است که تقدیر خدمت ابو یوسف است
کرده بود و در خدمت او بصفایت قرشی شیخ نصر رفته بود برای صوم
بطعام نسیبه ده قرشی ابو یوسف گفته که بفرمای تا روزگشاید قرشی
گفت او را حکیمم بخود کرده و چنگد ام پس معلوم شد که حکیم نزد ایشان
امریعته شرعی است که بنا بر امور بر آن مینهند نظا و تبرکا و الله اعلم
و که از حدیث ناکی الیه طهون پرسیده اند که آیا مقصود از آن است
یا ادخال بد با غیر آن و حکم خود و عدم جواز چست **و** مراد است
و استناده در مذنب محمد بن ادریس مطلقا حرام است و امام که میت
خود باشد و اگر میت زوج یا امه باشد جایز است برای آنکه تمام آن
زوج در حق زوج حکم فرج دارد و امام حرام است نه تنها من آن را
و در بعضی کتب حنفیه نیز بخیر آن مذکور است بی تعرض تفصیل قال فی
الصلوة المسقو به یطیئ که از کف مراد حاصل میکند فاسق شود و بعد
ساقط کرد و قال تم ناکی الیه طهون و در بعضی کتب حنفیه مذکور است
که اگر برای قضای شہوت و وجده آن لذت باشد حرام است و اگر برای
تسکین شہوت و دفع اذیت باشد حل آن مجاز است قال فی الخلاصه
اذا عالج کذا کذا یعنی خلیه القضاء و لا کف رة و لا یجوز له هذا الفعل خارج
رمضان لو قصد قضاء الشهوة و ان قصد تسکین الشهوة ارجو ان

يكون عليه الوبال وفتى از محمد بن حسن بنظر رسیده که لباس البسطان
 یا خمری به فیض بهاد که ختی و از پیشایان این سخنان مفهوم میشود که
 آنکس که بخور کرده باشد که شخص قادر بر کجاست شرعی نبوده باشد و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحيم من عجلته قلبه من عجلته بسم الله الرحمن الرحيم
 الا بر شمس علیه و الدین شریک الله به مساکن الاربار و الاحیاء
 التماس نموده از حقیقت ایمان و اسلام و اخوانیت و طایفه نیست
 انون و یا سایر پسرین و عامر عباد الله برای اوستین کرد و در طایفه رستگار
 او بر نموده شود تا بعد طاعت و استغاثت بان تسکین جوید **حجاب**
 به انکه ایمان صفی است شامل حد اتباع انبیاء الله صلوات الله و سلامه
 علیه مگر کسی که در ذکر کار پنهانی با او کرده و او را بر است داشته و در
 او از آن خبر داده و من است پس اتباع فوج و ابریم و موسی و عیسی علیهم
 السلام از اولین مومن بوده اند چنانچه اتباع محمد ص از آخرین مومن و شاه برین
 از سنت حدیث ان مومن بالله و ملائکته و از کتاب آیه المومنون کل
 من امن بالله و ملائکته و کتب و رسله لا یفرق بین احد من رسله و سلام
 صفی است خاصه با امت محمد و نام دین اوست چنانچه بهود نام دین
 موسی است و نصرانی نام دین عیسی و صابیه نام دین نوح است و هر
 یک از سنت حدیث اسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

و تقیم الصلوة

و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت
 پس چلا و این کتابت با آخرین از امت محمد ص و شاه برین از سنت
 حدیث ان رسول الله ص خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم و ارحم من
 و انما انت اجمع بکم لا حقون و دورت الی بایت اخوانا فقالوا یا رسول الله
 انما انت اجمع قال بلی اتم اصحابی و اخوانا الذین لم یاتوا بعد و انما اطمین
 علی الخوض الحدیث و از کتاب کرد سوره الحشر لفقار المهاجرین الذین
 اخراج من ديارهم الی قورق قاعا و الذین جاء من بعدهم یقولون ربنا اغفر
 لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا
 ربنا انک رؤوف رحیم پس حقیقت ایمان تصدیق انبیاء الله باشد و
 الله و سلامه علیه مومن و حقیقت اسلام دین بدین محمد ص که خاتم انبیا
 و نبی مبعوث است و بعد از پیغمبری نیست و حقیقت اخوانیت قول حضرت
 است محمد ص بام و اول آن بخت ایشان و شاه برایشان و اصحاب ایشان
 ایشان و افعای سنت ایشان و هر کس از آخرین که ازین توفی خالی
 از این اسم او را نصیب نباشد و از نبی است شایسته رسول الله
 با و و شایسته ای فرد جل و کتاب بر او و میل موعود وجود او محو و م
 قال انک بن ائمة من یقیض احد من اصحاب رسول الله ص او کانت
 قلبه علیهم غل فیسر الحق فی السبلین ثم لا ما افاء الله علی من و من قبل

القری حتی ان علی بن ابی طالب و المهاجرین و الذین تبوء الدار و الدین
 جازا من بعدهم الی قوله روف رحیم و کمال وصف اخوانیت امت اخرت
 البیت مهد و به راست برای انکه کمال الفت ایشانرا حاصل شود
 رسول خدا علی بن ابی طالب که در شان قایم آخر الزمان علی بن ابی طالب و رضوان
 فرموده و یقینا اثری و لایحظ علی و ایشانند که در فضیلت مشابه و شاکل
 اول است اندر چنانچه در حدیث آمده البشر و البشر و انما مثل انشی مثل
 الیف لایدری اخره خیر ام اوله او که بعینه طعم منها فوج عالم انعم
 فوج عالم لعل اخره فوجان یکن اعرضه عضا و اعظمها عفا و جسد
 حسنا کفتمک امتا اولها و الممدی و وسطها و المپیج اخرها و لکن
 بن ذلک فوج اعوج لیسو امی لا انما منهم و از حدیث حدیثه چنین معلوم
 میشود که آنچه بامت اخراست شریک است از شریک علیه محمد و ابی
 که تجلی بر آنحضرت در پسند شد و قدر آنرا از اخراست حدیثه پذیرفته
 اهل فیم باین معنی محقق است که کار و پرست و نزد اهل بصیرت
 محقق است که از خصایص محمد که بآن تراز است از انبیا است که در دنیا
 یک قیام شریف و آن قیام و نبوت چون روح ظاهر ایشان بر
 مستقل شد تمام ایشان است تفاوت در حلال خود و تراز قیام
 محمد که او را و قیام است یکی قیام نبوی که شریک است میان آنحضرت

و سایر

و سایر انبیا و یکی قیام برزخی که خاصه آنحضرت و دلیل بر نبوت آن
 حدیث در و سلام است قال ما من احد یسلم علی لاریه الا رد علی ردی
 از دم خیر آنکه سلام در دست سلام احد و سلام احد این سلام است که
 آنرا دامت کنند و بجهت آن ردی شود و در آخر حال ایشان و سلام
 احد حقیقت سلام است که غیر یک کس از امت آن سلام بر آنحضرت
 نیست و آن ولی آخر الزمان علی بن ابی طالب که باقیه و رضوان چون او
 آن سلام که حقیقت سلام است بر حقیقت محمد که حدیث سلام است
 کند روح ظاهر آنحضرت مردود کرد و ردی کلی و السلام و التوحید و بجهت سلام
 او ایستادگی نماید و جوابی که تمامی حقایق اسلام که مشتق است از اسلام
 همراه آن بدل و فرو داده و از آن ولی آخر الزمان قیام نماید و بسلام
 پیوسته از سلام محمد بر او که بر محمد از خدا ایستاد که اذن کان علی نبی
 ربه و ولی آخر الزمان از محمد که و یقینا شایسته و چون محمد بر میان
 موسویت و مهدویت واقع است چون شانی محمد که ذکر کرد و سایر
 نیز ذکر کرد و توفیق که در لطیفه الکتابین و گفت و من فی کتاب
 موسی الامام و محمد که قایم آخر الزمان احکام از روایت من اوله و
 مستند و ذکر قیام مسیح و مسیح و بجهت نبی است بودی که صواب
 و کما خطا و استحقاق آن شایسته که امت همه را جمع شوند و یقینا

اشی لا یخفی در حق اوراست نیامدی و لیکن او بطریق الهام از روحانی
موجوده تلقی نماید چنانچه اصحاب پیغمبر از صورت ظاهر آنحضرت تلقی نمودند
و چنانچه بعثت صورتی دینیوی آنحضرت برای اصحاب بود که اول آنست
بعثت آنحضرت که پسند الهی است بر ذی برای فاضله بر صورت قائم
موجود است که دل آخرین است با کسر که آخرین بالغی اشارت باینست
و چون که آخرین منعم لما یخضعوا بهم نازل شد اصحاب پرسیدند که ایست
یکسند یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود تا سه بار پرسیدند بعد از آن
دست بر سپاهان نهاد و گفت که کان الایمان عند الشریة لیس له مجال
او رجوع و الله اعلم اشارت بکسر که عامل بعثت بر ذی همی باشد و
تسلطی فاضلات الهامیت روحانیه او و از اینجا معلوم میشود که اکثر آن
عجب خواهد بود و آنحضرت چون فرمود رسول و عجم است و بعثت
دینیوی آنحضرت و لا عجب بود که موالدی بعثت فی الایاتین رسولاً
و منشیست بر عجم سر او است که برای حفظ تعدیل بعثت روحانی بر
آنحضرت و لا برای عجم باشد و منشیست بر عرب و از احادیث پیغمبر
فهم میشود که بعثت قائم آخر زمان در عجم خواهد بود و معنی که کلام
وجود آن نزدیک شود طوطی آن نمودن کبر و قیامشیر و لایح آن نمودن
کنند فاضله که پیش از ظهور آفتاب دما آن زمان که آن معنی تمام

آید

آمد اول و آخر آن بهم در آید و جماعتی از امت آنحضرت محمدی که چنان
پسند اند بر اقامت خوانند آئینه و خواسته اند که خد اول امت
بآخر آن رسانند و اول آنرا دیده بهم سپند و در بایه ناسر تجدد بود
و اندراج در طایفه طاهرین علی الحق ایستادگی نمایند و صدق حقین
خلقاً اندر یهود و بن با حق و بعد کون کردند بایه که بون بآن چنان خود را
بتقصی است خود سپند و فرمودند و در انزوی خود بخند ای و منشیست
نمایند و مخالفت مخالفان ایشان را مانع نشود و اسپر بر ایشان
خود و عمل بتقصی علم خود که خدای غر و حل چون موسی را امر کرد و فرمود فلا یصد
عنهم من لایؤمن به و ساکن ملک ساکن خوانند چون وظایف آن خواهد
که بداند بعد از اطلاق بر حقیقت آن وظایف بر او پوشیده نماند چه حقیقت
خوانند تا می است سیرت سلف صالح و دست بد اشتن از به عقیده
که بعد از ایشان ارباب اموا اعداد کرده اند اشیاء و ترک است اشیاء
فرمود و انت یقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم
با حسن رضی الله عنهم و رضوا عنه الایه مرآتیه باید دید که صحابه و سلف
چگونه عمل میکردند و پیسیرت و صف ایشان در افعال و اقوال و سر
چه بوده و برداشت و فرود داشت ایشان در سر که چگونه بوده است
چگونه نمیشد ایشان را حاضر میشد و چه نوع عملها میکردند ایشان خود را

ایشان است باید که مطابق العمل به عمل که چون چنین کند احصای
معنی خوانیت کرده اند و بهمان خوان است که نامیده اند و در ظاهر
که منقبت اشتیاق پیغمبر بسوی ایشان طراز اعزاز ایشان است
اندر راج یافته و استعانت بر این طالع کتب سیرت سیرت محمد بن حجت
و الطیغ و حیدر الاولیا شیخ ابو نعیم اصبهانی توان جست و چون اکثر
بدعت از اوقات و تقویم متولد شود مستیلازمت طریق اقتصاد حاصل
شود در باب طریقه میان اختیار باید کرد که هدای تعالی در حق این است
فرموده و گذشت جهان کم است و مسطرات کوکب و اشعه آ علی الناس در عباد
و اعتقاد و در مذمت و سبط نگاه باید داشت که بتوسط این است مبارک
که منصب شهادت بر ارم نایه اند برای آنکه وسط مشتمل بر باب فخر
است و از سر کینان نظرفین با نصیب و بنا بر روی که با مرکبنا نظرفین دارد
بر آن محیط است و اندیشه و معرفت حقیقت آن حاصل می تواند کرد و در
انحراف و قسفت آن در می تواند یافت و چون از این ساخت و بدست
و پیش خود حاصل و مصور ساخت گاهی بر آن میتوان و او و مرتبه آن باز
می تواند نمود و گفت و سخن و اور آن باب مجرب است و مسجع و الامریکانه
طریق از آن طرف دیگر بر طرفه و بر آن مطلع و شایه و همین نیستند
این فی کلک آیات لاولی الالباب و اگر چه آنچه مذکور شد قانونی است

تویر و معیار میستقیم برای سایل و اده الی ارباب و سایل و معرفت
مساکت انحراف است و انتی میگوید و بد که بعضی نشورات و طایف انحراف
برای تشبیه بر او باید که مسک جید بیان باشد از آن تواند الی این طبعه
ان شاء الله علی المحض عند رسول الله و طایف زیست اخ الکی است
شهر یا المبادری مسک الله به مساکت الصالحین آمین اول اگر تواند که
با وضو باشد که ایضی و دواست بر پاکی از ذنوب چون او تن خود را
پاک دارد و امید است که طه ای طریقی او را اندیشه باشد که بواسطه
محاربت شوائب پاک دارد و دوم نمازهای فراوان بوقت خود کرد
و تا تواند سعی کند که بجهت گزارد و در سجده و در قنات و در طریقی
مپسوند کند و در صبح و پیش از نوال مفصل خواند که از حیرات تمام
و در پسین و ختن از اوساط مفصل و آن از نعم است تا و الفی و در
از قصار مفصل و آن از و الفی است تا آخر پسین و روایت که از
پیش و پس فراغ است تمام گزارد و در آن سپاس بده نماید و در نماز
اشراق چهار رکعت نزد ارتفاع آفتاب قدری که گزارد و نماز او پسین
شام و ختن از دو رکعت تا پست رکعت انقضاء کرد براد اسپان
باشد که گزارد اگر تواند که سحر بخیزد و از دو رکعت تا دو رکعت
آن مقدار که قیام باشد که از و ختن میزد که باشد و هر کس که در ایام

و کوش تا نگر و کند و دل حاضر دارد که آن فی ذلک لکری لمن کان قلبه
 او القی المتع و موسی و نیت کند که مرگه که تواند سود و خور اسواء
 اخوان ضم کند و اخوان آباد را که بنای آسمی است و مسجد آنرا از تاسیس
 بر تهنوی در حضور ان امید که با نصیب است بدوام طاعت و عبادت محمود
 دارد و انما یقریب جاده من آمن بامد و السلام علی بنی ورتقه و مرکه
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلب بن محمد بن علی بن الولید الاثر الاثر
 الا بحب الله محمد و آلنا محمدی العین محمد و آل الله تعالی بایستی به عباد الله الصالحین
الحمد لله خدای تعالی فرموده و لا تلووا القرآن اموالکم التي جعل الله
 لکم فیها ما خدای تعالی با غنا و قدرت و علو دست و کبر با و غنای بی غنا
 که ضبط اموال نماید و خازن اوراق و محاسن را میکانیل ساخته
 و میکانیل شش از یکسان اوکی علی بنی سفایه ادا شده با لکوا
 و چون وجود خدا و اعتقاد خدای عز و جل با نفع این نشد که خازن اوراق
 خود را میکانی سپاند و ضبط حافظه دیگری نباید که خازن اموال خود را
 قوت میسر سپرد و ساز و خدای عز و جل را فرشته مرگ اسرائیل
 نام دارد اما اوراق را بدست می نداده و جوی دیگر از وجود او که تیره
 او فرموده امیر الحجه باید که مصداق باشد شجاع مشهور و وزیر المال باید که
 ضابطی باشد کافی معین و مقتضی حکم راع و کلام سپنول عن بقیه من نفس

فرافور

و اخور حال خود با دشتای مست و دهری و مرجع سر امر مستحق آن کند
 از قوی ملک خاص و مستقیم شود و امر و صورت استقامت پذیرد و چنانچه
 از حال آن فرزند را حجت می شود این حدالت در حاضره امر خود فرو
 گذاشته و تو سپید امر غیر اعلی نموده قوت میسر را اگر آنچه بپشت
 و صراحت و کرات آیت در عهده او سپید کرد و او را قاید الحجه
 می باید ساخت که فی الحال ساخته میسر فرج ضرر را داخل نشود و در غل
 قدرت را حسیج می کند امور را بطریق که آشته است هر چه آمد
 هر چه رفت رفت و وقت قاهره را آنچه از باب مال و خصال و خاصه عیالی
 در عهده او سپید کرد و او را وزیر المال می باید ساخت که فی الحال خاست
 میسر از ضعف حال و سوال اطفال با خلال تماشای خدا و مطلقا امر را
 باز گویند کرده و در هر کار را نشانده آن آید یا هر کم آن بود و الا ما
 الی الله امر معنی که در نماز او می مرکز است و یعنی است آسمی و مرقه
 از قوی روحانیه او پست با حق مستحق معنی بعینه آن معانی معنی با
 باطل آن می باید سپرد اعطای القوس با زبانه تا حدل کرده باشند و اذا
 حکمتم من الناس ان یحکموا بالعدل و الا جائر باشند و چون خدا
 عز و جل عدلست جز از عدل و ربیاط او را ندارد و هر کس که جابر باشد
 او را با قریب جوار او عز و جل سپید نباشد کلا انهم عن ربهم و میسر

دایم چنین او کرده و ایضا باید که چون این نام بر وی رسد از آنکه
 آنی شناسد و با نامی که در قریب باب و ابواب غریبه نمود از طرف
 مغرب و سیل جاریه باز آید و سیل استغاث و توسل در سایر ابواب
 مسلوک دارد چنانکه از آنکه انحراف و اعتساف و ایضا باشد و نهما و
 چنان استوار و استوار باید که شش به حال اصلی شود و زوال و انحلال
 پذیرد و آن به تذکره قریش است از آنکه الی ربه ببینا الی آخر السوره ای
 فرزند از جنس انتم خست قبل خست کس که در بر جوی که ایام قدرت
 بر کس است چنانکه خست است و خست را شاید فراموش نیاورد و در شت
 شش خست بی نادر و عباد و باند و کس را از وی هیچ غم و کینه نباشد سر کس
 در ایام زندگانی بر کس لیلی مرگ فراموش نیاورد و در آن شب تاریک که هیچ
 راه و روی این سوی و آن سوی نباشد آن بر کس از کلام درخت چندان
پست بر کس عیشی که در خوشی فرست کس نیارد و پس تو پیش فرست
 ای فرزند از جنس چون از تو خبری رسد پس دل که در اینجا از آن شادان
 شود و اگر غیر خست پس نفس که از آن بگین و اندوهناک کرد و توان
 نفوس بر خود حاضر کن و یک یک بر خود بر شش نفس تو کنفصلت و منفصل
 از آن نفوس که نفس در جوار خودی روا نیست که برای کام کنفصلت چنان نفس
 نام کام سازی که سر ترا بفرست خود شناسد و کام خود را بر تو میگزیند و چنان

خوانان خبر

خوانان خبر خود خوانان خسته تواند چنانچه مرکب و رستم یک کلمه
 یک نوی دیگرند برای یک توده تو از زنده دار ای فرزند و اگر دیده بالاتر
 داری و قوی اعظم یعنی که اورا از زنده برای این نوی حاضر سخت
 کرداری ناصواب است قال العارف الواصل **پست** تو نه یک تو بدان
 ای خوش رفیق بلکه کردنی و در ای عیسی آن تو رفت که آن نهصد
 نواست تو رفت و غم و کاه و چه نواست ای فرزند بر خود بخش ای فرزند
 آن از تو که بگفت شاد شود اگر قوی تو که بر کس غم خورد هم قوی آن از تو
 که بگفت شاد شود بگفت است و آن از تو که بر آن غم خورد همیشه هم تو است
 چون کس که تو حکم خود را تو غم خورد از تو بهم باز گذشت و خود را حکم
 شادی رفت و حکم غم جاویدانه غم خورد از خود را که تو غم خورد از تو
 در پایان کار نه پسنی که فرزند آخر برای پدر باز کرد و در هر چه در کس
 گفت پدر کرده باشد از آن پیشین باشد پدر پری دید جان پدر که
 از تو بد در دست هم بین در دنیا اما آن دم که تو حسد روید و رندی پدر از
 دست تو رفت تا تو غم نخوردی و غم تو بخورد چون تو غم خوردی
 غم غم به تو باز گذشت غم از تو با تو آمد آنچه در دوز او بود و او تو شدی
 در باب دریاب قبل انقلاب الباب انه الکلیم التواب هم تزل الکلی
 من الله الغفر العظیم الی قوله الیه المصیر والسلام الاکرام **پست** از تو

آن از تو

مرحمت قلب بن محمد الی ولی فی الله وحسب مولانا معین الله و
 الدین عبد الغنی قوله الله یفضل العظیم **اما بعد** حر ساد خلق در حب
 کلیات حق تلاشت وادی اگر جزئی النفس است اما کلی العقل است
 عارف چون بکلیت حق پشت او گرم است از ذوق لبوی جبرئیل
 خلق پاک ندارد مانند کسی که در احسن حصین و حرز میسبح باشد
 و برای رسیدن از آن به پایین آید بدان نیست که اگر صید در بند تو حید
 الوهیت حصین عارف است لا اله الا الله حصین فمن دخل حصین امن من
 غلبه ای چون از آنجا نرود و دل به تفرقه کند برای اصطیاد و از وی که چیز
 یابد باید و آرد و از آنجا و با کون خود را باز گیرد و نفس نفس در هر عقل
 فرو شود و دوشا به توحید بر شوی و تعهد به کار دما را از آن بر آرد مانند
 عصای موسی و باران محرو که لا تحف انک انت الاعلی و اتق باقی نمیکند
 تلقف با صحرای عارف از احمی الحسین خالی نباشد وجه ان
 اگر یابد و رجوع با وطن توحید که مفارقت کرده و حب الوطن **الایمان**
 اگر ایس از ناپس حاصل شود و ایس احدی از احسین قال العارف
پت خلق را با تو آن بدخونند تا زانما چار و آن سو کند چون
 خداوند تقدس بر بنده مشتاق گردد و سپاس بکون در دست او بکنند
 تا از سود کون او را آسوده دل کند و با سعدن خود که هیچ کی آنجا نیست

باز کرد

باز کرد و اگر حرکت در حرکت و انفعال او باشد اسباب کون بر او
 مشتمل سازد تا آنجا سر او را آسایش و لکری باشد در غیبت شواهد
 توحید شواهد آن بر عیان مینماید و با آن این آتش **شعر** اذالم
 بخند من نه اندر یقین جملت الله انتم نه دیلا و این الله انتم نه دیلا
 و لکن اهل قلب علیا در طلب درید رب لا تدنی ذوا کویه اگر فرید
 نیاید رجوع بشوید توحید تقسم شمرده کویه و انت غیر الوارثین موسی
 بهر حال عید است و شقاوت را باحت او امکان تفرق نیست
 و رجوع دو است رجوع غیب و رجوع بین و غیب را عارف در هر نفس
 باشد و هر نفس او را آگاهی باشد حاضر و اما رجوع بینه کیست باشد کائن
 منکام مفارقت این و ارامت یکبار به رسیدن اجل کتب
 رجوع بین هر نفس از آن کند که بوجوه حقیقت بغیر در معدن خود را
 و توقف بحب پنهان است که توقف کند برای آن کند که در تعلق
 که بر صفات کون مشغول است خواهد که غنیمت حقیقت آن سپارد که
بیت برب بجزا چه من نبشتم ام طبع در آب سپوم بسته ام
 پست یا پس کلی محقق نشود برای افسار رکال افتار بوجوه چیست
 محبوب چشم دول سپری توان فروخت و بر کربت غربت صبر باری
 کردن و بخرم مراد مفارقت باید نمود **پت** طلبکار باید صبور و دل

گوشیده ام کبیا که قول لاجرم کس که سادت و پیش از من کما لزم
 سادت که خطاب با دینی بنفشی حرم علی الحجة براوند اگر کما
 و اخوانش بحسن الادب و بشافی طایق الادب و نجاشن اسباب العطف
 ابراج عنا مویجات القرب و مکاشفه الغیب رب مهمل و تیر و لاف علیا
 بفصلک **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن شیخ**
 یکت یولی فی الله الامیر مرشد المذاهب الدین عبد السلام **باب** پرسیه
 ازین عمل که مریت از حضرت امام حسین علیه السلام که سیاهی امام حسین
 علیه السلام او را صد و نینار داده بودند و نینار داده ایام چه نمیشود آیا اصغر
 با کبر و ادنی را با اعلی و مرید را با شیخ در تمام شیون و احوال حفظ مثل
 این تفاوت مقصود حاصل میشود و اگر این برای آنست که عطا ترغی است
 وجه ترغیب بسیار جاند ارفع نباید پوشیده و نوکر شتر نیاید گرفت و
 مرکب که اثر نیاید خرید و اگر حکم ترغیب این باشد حکم ترغیب نیز این باشد پس
 طعام بهتر نیاید خورد و خانه نکش او تر نیاید نشست و منگوحه جلیه نیاید
 و اگر این برای آنست که عطا قوی است و ثابت بسیار اگر او را خانه نماز
 گزارد و با فقر او این کس در صبحه نکند و بکجاست و اگر او در نصف آخر گزارد
 در میوه این کس در نصف اول نکند و در میوه و اگر او قاعه گزارد و یکس
 قایم نکند و اگر او حفظ باشد این کس صایم نباشد و این چگونه باشد

مانند

مانند کثیر طاعات بقدر معتد و محبوب و مرغوب فیست و چون سادات
 پسندیده نباشد تفوق بطریق اولی پس مرید را بحديث لغز و تجاوز
 از مقام شیخ جایز نباشد و جز چنین خود لایق نماید اما این نکته ایضا
 انبیا به طالب ترقی باید بود چگونه راست می آید **باب** معاضد اصغر با
 اکبر و ادنی با اعلی و برین باب نوعیت و معاضد مرید با شیخ نوعی معاضد
 اصغر با اکبر و ادنی با اعلی بخود تواضعت اصغر و ادنی مطالب پیستند
 با آنکه فی تقابل الامر نحو آنست که در قریب و قریب اعلی و سیار وجه خیرات
 صوری و معنوی فایز بر اکبر و اعلی باشد و هیچ حرج نیست که ایشان
 بر اکبر و اعلی در امور مذکوره خواهند و برای آن بقدر طاقت کوشند
 ایشان مطالب پسند با آنکه در مرتبه که واقع باشند تواضعت لایق آن
 مرتبه بجای آورند و این چنین معاشرت عبادت پیستند که طبایع
 معتدله پسندند نمایند پیستی که منقطع بوده میان امام حسین و امام
 علیه السلام بحسب شأن و حال مقتضی این بوده که چون سیال از امام حسین
 چیزی طلب نماید و در همان حال از امام حسین علیه السلام چیزی طلب نماید
 امام حسین علیه السلام مساوات محضه با امام حسن چه حکمه و عطا و اگر
 در آن مقام مساوات کجسته کند خالی از عزت و آسائی نباشد
 بدان مانده که در راه دوش بر دوش او رود و واقفان نماید و این برای

نسبتی بوده که میان ایشان منقعه بوده و الا کمالت که میان ولد و
 پدر جای اخ اصغر و اخ اکبر نسبت نبوی منقعه باشد که دلایل این جمله
 نسبت با ولد مطالب نباشد مثلاً اگر ولد پادشاه باشد و والد نه باشد
 تو انکه باشد و والد فقیر چگونه لایق این باشد که ولد عطا کتر از والد
 در ان مقام شاید ولد را حصه دنیا را بدو داد و والد را یک دنیا را بدو داد
 این مقام این باشد که ولد تقدیم والد کند در عطا یک دنیا را بدو داد
 اول و الدیکه دنیا را بدو بعد از ان ولد از عقب او حصه دنیا را بدو داد
 معاشرت در مقام تقصیر عمل خاص است که لایق ان مقام باشد و کس
 که چنین معاشرت باشد از او اندوخته شناسد همچون شناسن مبلغ
 تقصیر مقام را در کلام حسن معاشرت بلا فاعلهت چنانچه مبلغ
 گاه حذف کند لفظ عظیم و گاه ذکر کند لفظ مستند و در مقام و نکته خاص
 که لایق آن مقام او را حاضر شود حسن معاشرت همین پس در مقام
 و در حال او را همی قبول آن مقام و تصرفی مناسب آن حال بخاطر افستد که
 بجای آورده آن از وی پس خجسته و مستزیا فته و مقبول طبع سیلیه
 چنانچه نسبت معصومه آنجا معتقد تقصیر عطا بوده معتقد قناعت بوده
 در تقصیر باونی مراتب آن برای آنکه دو برابر که بهر دو مرتبه باقی باشند
 که پس ادنی تفاوتی اگر ایشان نبیند و عطا کافی باشد در مقام و

تقصیر

و چون این

و چون این لسان تو انصفت لسان حقیقت استقصا در آن باب لازم
 نیست چرا که حق تو انصفتی که مثل آن باشد عرفاً متوجه شود بجای آورنده
 اما عطا هر چه با شیخ معامله است منی بر حقیقت محض که فی نفس الامر
 باطن الحال مرید منوعت من حیث مومرید از او مساوات طیف
 بجا و در نسبت با شیخ و شیخ در حق او نیاید غیبت که شیخ فی قیام
 فی انچه چنانچه در ان خود و در پستریا داشت که انبی اولی بالمومنین
 من انفسهم و لا بالذی نفسی پس ده حق اگون احب الیک من نفسک شیخ
 در هر چیز خود موعتدم باید داشت و مقدم باید شناخت و این مانع
 ترقی غیر مستنهای باشد رقیات غیر متساویه برای خود و برای شیخ خود
 باید خواست بر همین نسبت که واقع است تا لایزال او بر دوش قدم باشد
 در مراحل رقیات الی ابد الا با دو این پیش قدمی ابدی مقام و سیله
 که امت مطالب اند که برای فی خود طلبند که هرگز نباشند که او ندیده
 دیگران باشد بهیوی خدای عزوجل و مرتبه دیگران ترقی کنند و او
 کند تا همین نسبت که حال واقع است محفوظ باشد الی ابد الا با دو
 اگر چه که ایشان که این طلبند و خود را طلبند خیر این نخواهد بود و این
 مقام و مساوت که خدای عزوجل می خود را داده از او باز نخواهد پسته
 اما طلب ایشان مطلوب است تا اذعان و استسلام در این خلف است

شود و در دایره خاص ایشان این معنی ثابت شود چنانچه در دایره عام
امر ثابت است و در نفس ایشان بیاید چنانچه در نفس امر نبوده قال
العارف **بیت** بر لب بحر چرخ من بسته ام طبع در آب سپیدم
بسته ام قال الموحده **بیت** بین تا خود چه کار مشکل افتاد که خواب
آفتاب از زده فریاد این دایره این نباید افتاد که در بر زده
با افطار شیخ و او در سینه ناز کرد و شیخ در عیبه و شباه این
و نباید ترسید از آنکه مبادا اینها جانب او بر شیخ بچرخد که افطار شیخ
فاضل تر است از صوم مرید و عیبه شیخ شریف تر است از سینه مرید در
حکایت مشهور است که عالمی در مسجد بخواب بود و عابدی مشغول نماز
و اطمینان بر در ایستاده گفتند شما از ترس این مرد که در نماز است
باندرون نیروی گفت نه از ترس آنکه در خوابت مگر آنکه انفرادی
آن قربت و دما را بکشد اندازد که او افضل است یا در انفراد او بان
نوع غیبی و شگفتی متوجه شود شیخ را که چون دو کس با هم متوجه امری شوند
یکی بر آن رسد و دیگری زبده انگشت که برسد بخون و مشهور نماید
که امثال این باعث ترک تواند شد بحسب اجتماع مرید و بصیرت او
اما پستیها مرید به توهمات و تمقعات و شیخ را در آن بخود اشیاء
نکردن قاذب است در حال مرید مگر آنکه شیخ آن اشیاء را از قبول نکند

الطالع

الطالع آن شیخ متعذر باشد برای جابل یا نبی و در چنین صورت
امام مدخو و غیر ترک آن خطا کند یا خود در آن بقصتی حال خود را اگر بر
اقامت آیت موافقت بعضی از آن متروک دارد و خصوصاً آنچه غیر مذکور
شیخ در آن اندک سکور باشد و اگر نباشد تعینش بر او نباشد و اینجا
مقام حضور نیات و وقایع معاملات و بلا عتدای عمل و نکته های لطیفیت
و تفاوت اقدام و مراتب را در نقصان و زیاده و **بسم الله**
الحسن الرحیم من عباده قطب بن محمد الی الی فی الله الفقیه ع
الغده و الدین عیبه الغریز انزه الله تعالی بفرقه **انابه** چون دست بکشد
در از کشید و اندک خبر باکم شد و مریدان از غلبه بحال خود شدند
و اشغال که مال مال از اعت مشربا شد که ایشان را باید دید و به
یادی کر آمد و آن عهد که بان از هم جدا شدند برایشان تازه ساز
چنان تازگی که دوستی دوستان حادث حاضر الوقت گسار باشد
که فاذکر و الله که ذکر کم آباء کم چون در حضور با آن برابر شد بر جهان
ذاتی که بر آن وارد بر آن فایق آید چنانچه در عهد قدیم با دوست دیگر
دو پستان بودند اما چون او بدو پیوسته احق بود و دوستی او دیگر دو
پوشیده ساخته بود و مرآتیه چون غایب حکم حاضر کرد و با حاضران
همان گفته که با غایبان میکرد و او اشد ذکر احسن باشد و جعل حکم

احتمالی من الله الباری شرح این حال چنانست که این کار را که آیه و نه
 تذکار را که باشد خبر خلق که می گویند که از راه صدقت که تکرار یکبار است
 عطیه احد صدها است و حق سبحان و اصفیاء هر کس که او یکبار باشد باطن
 همان باشد که ظاهر او پس از او همان باشد که اول او برای آنکه آنکه در
 آخر است زانوار باطن مکانا پس کسی که باطنی خلاف ظاهر خود را در
 خلاف اول ندارد و است که در وجود خلیل و کبر خلیل در برابر کشیدن
 غنان او را و او به اعراض و میل او از دخول در ده اصل پنهان که در حجت
 انسان است اگر نه بران رب او از آن بر مانده بقدر نور و فاضله
 که است و اصفیاء بر آنست که خواهد دید می آید نمونه من است و او می آید
 درین ارض مصلی که بآن مربوط کرده خود چه افتاده خیر این که رفیق اعلی را
 و اوست که کرده و غیر مایات خلق را از کلیات حق باند داشته و شعور
 بتفرقات خلق مجده که بکثابت طاقات زلف است او را از تعقل جمیع
 وجه مغربی تفرقه زلف کرد و برای آنکه وجه اگر از روی وحدت جمیع
 بخش است اما از برای پائین مغز نظرات دیده را بفرجه سازد و زلف
 اگر چه کثرت دردی تفرقه دارد و اما نظریه او جامع شعاع بصیرت
 پس در طی تفرقه زلف جمیع در جبهه کمال بیت از خلاف آمد
 عادت مطلب کام که من کسب جمیع از آن زلف پیشانی کردم

ک
 منع

خواست که

خواست که بنده و پستان زلف آید و جمیع نظر که متاع آنجا است
 برداشته خود با وطن و وجه که محل جمیع وجود است کند و خلای که از
 پائین وجه آنجا روی نموده بآن منتهی سازد و باید همه آنکه بار
 کرده و بطبع و اندیشه و ادم پیش در آن دایم فرو شده و اندیشه و شکست
 آن بانه بیت تا شاکر زلف است و حافظ روزی شده که باز آید و جای
 گرفتار بانه خواست که جمیع شعور منضم شود و جمیع وجود منضم
 بآن شده بدین شد بشی لفظی بین مدله و او در بغل ازین قصه پر
 که آدمی را واقع است ساخته او خود را در آن چنان غایب است برای آنکه حکم
 کثرت او را در وقت و راه وحدت بر او پیشیده بیت شب
 غفلت و پنهان بجا توان رسیدن اگر آنکه شمع رویت برسم چراغ
 دارد و مگر باری دیگر از جانب امر ترجمی شود و قدس قدم برای ضرورت است
 کند از دخول در ده اصل جد و شکاری که مرکز کرده کند و محالی که
 مرکز شده شود پستی بوی نماید که حق سستی و مغر پستی باشد که آنجا
 لهو الحق المبین فتح با هم بکثرت العظیم در عرض بین شور که پستی
 بخوف و نیایش صوره و کرمان غریبان عالم رجس گرفته است زرا با هر
 قدس کشد اینست آن که یکم فی ایام و در نغمات بیت نغمه مر
 شمار داد و رفت سر که اینخواست جان بخشیده و رفت ایام در مر از

و قوه

روی اشاره ایام قدم حقت و بقیه ایام و در ایام نوبت و وارثان نبوت
 ظهور کان من القرون من تمکیم اولو بقیت بنیون عن الصادق فی الارض
 آقا قلبی من انجیا روح الله و روح القدس و روح الامر و روح الکون
 این باشد انی امر الله فانت جلیه و پیغامه و تعالی عاشر کون تیرل
 الملائکه بالروح من امره علی من یثاب من عباده و در عبادت که مفصل
 گوینده از هم باز میروند و زبان او از کار می شود و دست او از روشن
 غایتی آید یا خود عاجز آید و سخن را روی با سوی دیگر شدای برادر
 به دل در آن کوه کربت غربت خوی با دل خوی ندیم عی یا خود شاد و
 و غری از یاد و یاد داری یا بار بار از دل برداشته و پس بکباری حالت
 القهر سه سال و سه ماه است که دلم غایب شد و در اوایل بعد از یکصد و نوا
 از دور رسید بعد از آن بلب بلوغ کتابت پند شد و فرخنده ای می
 افروسی کربلی را می شناید دست نیت و تحقیق حال و کیفیت اشغال
 و دلم معلوم نیت کرد بخاطر رسید که هر کسی برای استنبات حال
 ارسال نماید و این کیر امضا آن غریب شده حال و دلم را عالی پیش
 آمده که مرآتة حال او نیست در خروج از غیب حق بسوی شهادت خلق
 یا در جزئیات این خط الغیب کلمه آن خط الغیب یا رب نماید این
 بجانب ظهر الغیب برای تثبیت و دلم بر خط الغیب پوینده و تربت

سفر کوشش

سفر کوشش و دلم در آن دعا با دو لطف خدای اجابت را کفیل
 و چپ بنا الله و نعم الوکیل و السلام علی ولی و رحمة الله و برکاته محفوظا
 محفوظ منصورا بنصره و مو التحکیم الحکیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
من غیب الله تعالی بن جیحی الی الولد الاکرم الامجد الشیخ شرف
 الملقب و الدین احمد حلاله الله تعالی بزیایا العلم و دقایق من بزیایا الحکیم حق
 الحق **باب** اجسام بحسب مدار روح بوده اند چون خدای عزوجل
 خواست که جسم را روح کرد و روح را بستلا ساخت و بجای که نداشت
 از میان چون آن جسم در وقت روح قرار گرفت روح را کثیف و کدر
 ساخت و جسم از آن باز نماند و با چون خواست که جسم را روح
 علی کونایش از صحو حال بد آن نهند آن علم جسم کثیف و الطیف
 نورانی پس از تابان کرد و لطافت روح نخت خفا و در حدیث آمده
 که نحن معاشر الانبیاء اجسادنا ارواح پس جسمان جسم کثیف و روحست
 و کفاد و کثیف شد و علم روح کسند و جسم است و کفاد و کثیف متبینه
 و اگر این غیب را شای در شایه خواست اب جوی پند که چگونه
 و لطیف است و چون در جنت پیوندد با سوه کثیف جاد شود و از کدر
 و انار و بد و سیب و با آن میوه را چون در باون بگویند عیصر و رب
 شود و میوهان در وقت او خود کند با خواص فوا که کد آب بسیط از آن

خالی بود خلقا انسان فی احسن تعویذ لطافت اولی است ثم رود
 اسفل ساقین کثافت ثانیة آله الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر
 غیر ممنون خود لطافت اولی است بافریح پست کتبه فیکذکب
 بعد بالذین ایسین الله با حکم الحاکمین چون آن فرزند ارجمند است
 که حکم با وی چه کار میکند و چون با او چه کار باید که تخریکند از ساق خود
 تمت مانند فرام آوردن پس آنکه حکم الهی که زوایا را هدایت است
 آورد و امت تحصیل نماید آن کیمیا را بر آن مسند تمام آن زوایا را
 شود و او بآن توکل شود توکل بر آید و ملش به افعیل العاطون و فی ذلک
 فلیتأمن المتأمنون **بسم الله الرحمن الرحیم** برادر یارین
 شمس الدین محمد به اند که گناه بعد از تو به سخت تر است از گناه پیش
 از تو به چون خدای عزوجل او را توفیق داد تو به کرد و ثبات بر تقوی تو به
 بدست گیر و دو اسباب ثبات بر تو به سه چیز است یکی ترک منشی
 بایان گناه را بایاد انکس و او را بر سر آن میدارد و دوم شیشه
 بانیکان کردن و نیکان آن کسانند که او را پند دهند و نصیحت کنند
 از خدای عزوجل از آخرت با او حکایت کنند و سیرت و صف
 که ششکان ضایع نزد او گویند و او را بر خیر و طاعت مدد کنند پس سوم
 تضرع بسوی خداوند عزوجل کردن و صدقه دادن و نزد خدای عزوجل

روی بر خاک نهادن و از نور خویشستن که از سبکستن تو به بجا داشته
 فرایید دیگر به اند که تو به دست سلوک بر خود نهادنت و خود را در زمره
 را سر و ان داد خدای عزوجل آوردن و پس سلوک راه خدای عزوجل نمی
 در اصلت کی طاعت و کی تقوی چون تو به کرد و خود را با لکن ماه
 خدا محض ساخت طاعت و تقوی نگاه دارد و طاعت آنست که سر چرخ
 عزوجل بآن فرموده بجای آورد و تقوی آنست که سر چرخ خدای عزوجل
 فرموده دست آن باز دارد و از خیر طاعتها نماز است و روزه و در
 سر یک از آن فریضه است و پنجم است از فریضه آن بسیج حال است
 ندارد و مستحب آن بعد از مکمل بجای آوردن نماز ثانی که از طریقه فریضه
 که از اند سر یکبار و دو نماز اشراق و نماز او این بعد از مقدور دیگر آورد
 مرد و امتند که ساعتی از شب بر خیزد و چشمتی که نماز کرد و در دنیا
 آخرت از روی خفیدان کرد و وقت جوانی غنیمت شمرد و خود را
 از روزه منت بلایب کرد و اند با آنچه تواند منفعت میکرد و در دنیا
 دست بر آن داشته باشد و از همه تقواها امانت است و تقوی است
 امانت آنست که در مال کسان خیانت نکند که بی علم او رضای او را
 خداوندی کند و در عرض کسی خیانت نکند که نظر ناپاک را بر او باز
 بسته کند و حق شناسی و وفاداری آنست که از کسی که بر او حق قدیم

دارد و بنزد و دیگری را در گزند و سالک راه خدای باید که جوایز
 عالی است و پاک نظر پاکیزه که سر باشد دیگر باشد که سر آدمی سخن
 هر کس که سخن او خفت و آنچه گفت بجای می آورد و برینیکرد و او را
 تمام که سر است و نیستند و الا این که آدمی تمام که سر باشد و عهدی که
 کسی که در شکست و دشتی که او یکپسند و الله الموفق **بسم الله الرحمن الرحيم**
من الله قطب بن محی الی ولی فی الله شیخ جمال المله الدین
 محمد و تولا الله تعالی بایتی به عباده الصالحین **یا بعد** محفل فیض
 الهی جوهر انسانیست که آینه سر جاک انسان پیشتر باشد و جوهر فیض
 پیشتر باشد از چرخ امصار بوطن اولی است از قری و قری بوطن
 اولی است از بودی خراجچان پان برای نبات هر محسوسات
 و توجیه نفوس حاسده شیطانیه با فساد حال او زیاده است از توجیه
 انسان به افساد حال غیر او و رصت فساد و او پیشتر است که در غیر
 او پس از آنکه آنکه انفس است انفس است و نظر باین سر جاک که آدمی کمتر
 باشد بهتر باشد پس چگونه در بودی بهتر باشد که در قری و سکون
 و در قری بهتر باشد که در امصار اکنون چون جهت متعاضد
 حاجت تمیز و ترجیح ثابت است اگر محال فساد ظاهر باشد بقیل یا بود
 و آنجا که محال صحت غالب است یا بکثرت و آنچه که در احوال

المرحوم

آنجا محال صحت اعتقاد و سدا و عمل غایب است پس کثرت آنجا بهتر است
 از قلت جای دیگر اگر چه قلت آنجا بهتر است از کثرت جای دیگر باین
 بخاطر می آید که وایم اختیار توطن و آنجا بناید و اهل متعلقان بشیر
 آنجا آورد و شاید که بعضی فی اید آن در مکتوب وایم و جیم شیخ صده
 المله و الیه بن محمد که کور باشد ما دام که موافق مصلحت است و ما پسین
 و تشید ارکان آن می باید که کشید و با الله التوفیق لهما و الی الله
 الطريق و جیم بنی و ضم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحيم**
قطب بن محی الی الخ فی الله مولانا محمد المله و الیه بن سلام الله
 الله فیما عافاه و بخصه و حفظه و لطفه تولا **یا بعد** و جو و آدمی مرصدا
 عز و جل را بسد و است بدان گونه که او بخرا به سیکرد و چون وجود که
 اصل و ذات است چنین است نفس اشهر که در حق و صفت هر چه بود که
 سخت گیر و در حده ای فرد جل را بسد و دل نباشد چون نوح ذات با هر
 یکیت و طوفان بلا می طبله سر کسی که غافل نفس و نهاده بودن او بکوه
 پندار بار از زبان منیکرد و الله تعالی در پندار یک یک بنحیج موج
 می شود و خانه اندیشید با لوح زیرو بر میشو و کشتی نوح اخطا است
 و یکنه شدن با هر که در کار **بیت** آشنای حاجت اند بر روح چا
 اینجا نیست بحر کشتی نوح و من یوکل علی الله فمر حبه ان الله بالغ امره

قد جعل الله لكل شئ قدرا و هو كل شئ انت که از روی معین پیش چشم خود
 دارد و طبع موه که در بند و که البته کسب خدای عزوجل از روی برآورد و سزا
 و جو آن راه که عزت جلیل چنین به یکل فرجی قبول ندارد و توکل است که قد
 که خدای عزوجل بتفضی جلیل الله کل شئ در اشخاص و امور که بتفضی آن الله
 بالغ امر و انشا و انفا و آن میفرماید بخود اولی و انب شناسد و کجایش
 که خود را آنچه سازد و آن دانند که **بیت** هر چه است از قامت ناسا
 بی اندام است در نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و چه تو نیست
 او بر بالای کس کوتاه باشد و او انکس است که صفت خالق که در مقام تعریف
 شان او مذکور کرد و اینست که ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هی سرک
 آنچه شایسته و بایسته است و به چون شخص خود را فراموش کرد و با
 و غیر خود را خود پنداشته تعصیر نکس چه باشد که آنچه فی الواقع شایسته
 و بایسته اولی است با و میسر به و اتباع و هم باطل او نمیکند که او را
 گذارد و دشمن او را که از خود پنداشته پرورده که اعدا و کلفک
 در ریاض خدای عزوجل دشمن کافران است اما دشمن و انانیت و ایشان
 دوست خودند اما دوست نماندند و دیر است که گفته اند **مصرع**
 دشمن و انا به از نادان دوست خدای عزوجل دشمن کافران است
 اولی است از ایشان که دشمن تو بلیغ عزوجل انور به چون حال او با کافران

که ایشان را

که ایشان را ازین که خود بر کرده و آن که فرین لا مولی لهم اینست
 حال مومنان دینشان چه باشد پس ای مومن پاک اعتقاد بهر کان
 بر رب باشد و یا نه آنچه پیش تو می آید صلاح است صلاح دید ربه تو
 برای تو اولی است از صلاح دید ربه تو برای تو اولی است از صلاح
 نفس تو برای تو تو اوست است از نفس تو تو ای مومن پاک دین میان
 رب تو و خلاف است و شقاق و خلاف و شقاق نیست در عالم جز
 برخلاف و شقاق دیگر است شقی است ازین جهت عارف در اول
 و از جنبش و نماند آنچه الاصلام گفته که حقیقت انصاف صورت نفوس است
 اعظم معبود و جسد لا عرض الهوی میسر تا و نیست اکنون تو دین حرب
 یاد که نام جانی رب را بر نفس میگزینی یا نفس را بر رب اگر رب را بر نفس
 میگزینی رب تو اوست و اگر نفس را بر رب میگزینی نفس تو اوست و اگر نفوس
 میداری تا با کسی مشورت کنی ترا و مشیر است زشته و دیو زشته کوش
 رب را بر نفس گزینی برای آنچه دیو نفس است و حکم نفس نیست در وجود
 او ظاهر تر است از آن تا بر شمع کایف سرگشته آنچه را در میگرد و اگر ازین
 یسر می من میگویم آن از یک عین حق و انفسک عینک حقائق
 کلی فی حق حق و خود تمام مراد است کن هیچ از آن برای نفس باز نگذا
 جهت خود تمام مراد نفس کن که هیچ از آن رب ترا در کابینت آدمی که

برای تو
 اولی است

نخورد و او را با کاه سرکاری نباشد پاک و پاکه سرکار و او را کاه را
 پستور آمده دارد و نه برای پستور بر کار و اگر چنین کسی معنی حقان بخاند
 وانی که چیت آنجا که گفته و احدی که عرفتم با معرفت فی هذا الحد و لظرم
 طریب الابد و لحقم الخوف الذی ایس معامن لاحد چون چنین است
 داریم بغایت پریشان و پشیمان و باطنی داریم مجموع خرسید اینست
 ما اگر پستید و شرح پریشان فی ظاهر انفس باطن با زخون و سوا لکرم الخ
بسم الله الرحمن الرحیم من عجلت فقلب من عجلت پس بسم الله الرحمن الرحیم
 ایا بعد مدت دوری در از کشیده که نزدیک است که صورت آنجا احوال
 و اوضاع آنجا فراموش شده و در یجا که بچهار پنج سال دوری چنین آید
 چنانچه شصت سال که بنده از خدا جدا مانده چگونه او را و عالم او را و سال
 آنجا فراموش کند و در یجا که با رسول و کتاب افتاده است و کار
 کتاب و رسول چنین است که می بینم که خصلت فادری آنجا که باشد کاری
 بکند و اگر نه قاصد و نام باری کاری نتواند که و یا خیال دوست
 بر دل افتاده گذاری کند و عهد گذشته از نو تازه سازد و قاطع غریب
 که در آنجا رخصت و قنات ازل میرود و از صفای عیب دگری بر او
 حاضر میشود که چه آنست که چون پل که منته و پستان در خواب چند نبیند
 وجود خود را هم بپسند آن ذکر بر دل حاضر است از ذکر آنست باز چون

آن ذکر

آن ذکر ستوداری شد و دل آنکس تا کس آنرا پس بر در آنجا طریقت زود بود
 جنان حقیقت را با حق افکند که آنکه با صاحب وفا و اوقاتی زنده و از آن
 اعراض با فکاشد و اگر درین خلال سعادت مساعد آید و فرستاده
 و یا بر بار با نامه نگار در رسد خلیه جانب ذکر افتد و لشکرش بستان
 روی در منزلت آورد و لولا فضل الله علیه کم در منته لا بهتم الشیطان
 آلا قلبی و اریق الجوارح و انقضت در مجازان دوری صوری حقیقت
 دوری معنوی با زنی پسندم و در جزئیات کار خلق بکلیت امر حق با تمام
 در دنیا اگر سخن جدا فی هدایای سپهر سخن جدا فی بشری باشد پس بودی
 او را این سخن و کیفیت که آنست نه از چنان است خالی با آینه آنجا
 و حقیقت برسم آینه بر که از فرط دوری از ازل فریم اگر سر در مجاز فریم
 در مجاز می بینیم اگر مجازات سایه حقیقت است و اگر حقیقت است
 منفر مجاز است منفر و پست با هم بخوریم که چون که پسینکی فرو و نیز نتوان
 نمود و چگونه که درازی دوری با دل افکار مانده و تزلزل از کار مانده چه کار مانده
 روزش آینه فی يوم کان مقدره چنین الف پسته شده بیش مصداق
 آری آنم ان جعل الله علیکم الفیل سره آله و لعل سره را که سر او هر چند
 که من آنقدر الله تا یکم بعبیه از آن هدایای کثرت در از پر سوز و کدازند
 سر او و دنیا رغب میازند چون آفتاب از شرق اجابت بر او دنیا

و غیر مصون از مضر و ضایع اما لا ضیاعا الی ربنا لیسبقون چه چیز چون نبوده
 بخدای خود باز گشت نماید **بیت** مردم که دل به عشق دمی خوش و می بود
 در کار غیر حاجت هیچ استخاره نیست صحت عشق و شدت شوق
 این کوید اما لکن عقل غیر این کوید کوید ای و درست ای چون بکاری از وطن
 قدس و صحن انبیا چون آمده آن کارها ساخت رفتن بی فزاید است عظیم
 و خام طبع کن جود صبر بجز و دست حرکت بکار میدار و پیش از رسیدن
 به حکام اقدام نهایی تا غلب باورنی عیدی نفسی حیرت عید الهیست
 نشووی من کان یرجو انقاء الله فان اجل الله لات مرکه ویدار خدا خوا
 بود اما از اجل است بود و دو آن اجل تمامی کارست که شخص برای آن کار
 جدائی از کار و کار اختیار کرده و چون آن کار با تمام پند و آواز
 خود پربا کند بشکر و دعا و از دارالقرارد حکم اوطان جزئیست
 که بساقت شهری شخص از آن معارف کند بینه حکم و وطن کل اصل است
 که بساقت آتشی از آن پروان آید **بیت** سفر کردم به شهری پرسیدم
 چه شهر عشق من شهری ندیدم چنانچه آن عود را اجالت که مبادرت
 بر آن نتوان کرد این عود را نیز موقت است که تا آن میقات نرسد
 بهر نم رسد الامور مروت با و قاتبا چند روزی دیگر صبر در کار است
 امید که پیش از رسیدن اجل آتشی اجل این دوری سراید و مقصی

انواع

ان مع العسر یسیر ای که در دوری و مجرانی گذشت و در کارها
 در قرب و مواجعت بگذرد چنانچه در خبر آمده که نعلب عسر یسیر
 اگر چه جلد زنده و در دیم یقین نام که آخرش و کردیم و چو در می
 در مان نیز باشد و چو خارجی است بیکان نیز باشد اگر امر در ظاهر
 در مان شود ظاهر شود و وقت فرمان به اما بر می من الکرم و اگر این
 الکرم به یقین به جاوده و از اساکت عبادی غنی فانی قریب و قتم کلام
 با تقرب بیشتر با تقرب **بسم الله الرحمن الرحیم** **بیت** خط
 بن محمد الملقی فی فی الله مولانا محمد الملو الدین سلام الله علیه و
بیت پرسیده که در تلفظ به و او در تیش و او یعلون اجبت لانی
 مست لیل فارس و او می میکیند از قیل و او سوری العربی
 انل خراسان و عراق و او ی قریب بالف میکیند از قیل و او شورای
 المالح و از اکان عرب امر و باین نوع مسعود و لجه صلیه عرب
 لغت صحیح که قرآن بآن باید خواند چیست **جواب** علامت عربت
 حروف دو قسم است خاند حروف متا صلب است و حروف متفرد
 که او و یا از آن جمله صداد است و حروف متفرد حروف نیست که میان
 دو حرف از آن است و حروف گفته میشود چون حرفی که میان شین
 و حروف گفته میشود و چون حرفی که میان صداد و گفت میشود و حرفی که بین

که از آن متولد شود آن باشد این الف بدین فتح شد بدی بقت صبح و شب
 باشد اگر چه صبح که اعراب دوست دارند مثل آن کنند و لجه اعراب
 خوانند و بالله التوفیق **بسم الله الرحمن الرحیم من عجلته**
تغلب محمدی الی یوم فی الله شیخا جلال الله و العالم محمد و انا الله
 فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و توالاه باقول به عباده الصالحین
المبعد صاحب مت و دنیا خود را باین قافله نیا که من که کوز که
 در آنست خوش گذرانم بلکه آنروز که او در آنست آنگاه بر او خوش گذرد
 که ده خوشی بد است آمده ساخته باشد آنکس که در دنیا بهین نماند
 که او را خوش گذرد و کفر و ایمان آخرت خود را در دو فریاد و کم است
 پس خوش بنده که صاحب متین و جامع حسن نشاتین باشد جلالت
 و لی من اولک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین الصالحین
 و الشهداء و الصالحین و حسن اولک رفقا و السلام علیکم ورحمة
 و بركاته **بسم الله الرحمن الرحیم من عجلته تغلب محمدی** الی
 ولی فی الله الامیر شرف الله و الدین محمد و قد الله **المبعد** اگر کسی
 عقل خود را خود حاضر سازد و اند که این عالم عاقلین زمین و این آسمان
 سازنده دارد که آنرا ساخته و باین ترتیب معین بدو باشد و عجیب
 اگر آنکس آدمی را بخود خواند و بسوی خود راه دهد و شناسا و آشنا

جاعتی

کند

خود سازد

خود سازد و در مجلس حکم خود حاضر کند و در پای تخت خود جای دهد
 پسران خدای صلوات الله و سلامه علیه من فرستادگان او نبیند
 آدمی را این بشارت آورده اند چون این خیریت ممکن و برایشان
 راستی میباید چرا باور کنیم و برای چه این دولت از خود باز گردانیم
 خاصه که خبر آورده اند که اگر کسی این مرده قبول کند و مقتضای آن در کار
 نیاید او را از آن فرید که عالم عقرب و عظیم خواهر بود در خود عظیم
 عالم که به پیشین و مندرین پس باید تا این مرده باور کنیم اگر چه گمان
 باور کرده ایم آن را بدیدارمانده سپاریم و در ایست و ای پسر و پسر تو
 بافرید کار عالم است بوجی که پسران او نشان داده اند و ایم که بر آن
 فرست پسیم اگر در دنیا بآن پسیم خایچه اولیا خدا رسیده اند و
 ابواب کرامت و صفیات برایشان گشوده اند و آنها و الا پسران
 خدای صلوات الله و سلامه علیه خبر داده اند که مردان آدمی نقلی است
 از عالمی اعلی و در آن عالم این فرست در وقت خواب بود چنانچه
 حق آنست پس در آنجا بآن پسیم سجده ای که این مرده باور کرد نیست
 و این عمل کردنی و مرکب که نمیکند بر خود پستم میکنند و بل بویستند و نمیکند
 قبای حریف بعد از یومنون سلام این نبوده بولیم الامیر تاج الله
 و الدین الشیخ علی و قد الله تعالی بقول البشارت النبویه رسا و محض

کرامات

و اینک لایحه نظام المله و الدین محمد و نقد لیل و لک و سب پر مخا و تم بجا باشد
 سلام الله و رحمة و بركاته علیکم **بسم الله الرحمن الرحیم** **محمدا**
قطب بن محیی بکیت لویلی فی الله الامیر مرشد المله و الدین علیکم
 خواجه الله بالکم **باب** پرسیده که در صحبت مذکور شد که بعضی را
 خدای عزوجل هدایت نموده و در تفریق از باطل مانده مذاق شاعر و غیر
 حق از باطل مانده مذاق شاعر و دیگر کلام موزون از نامؤمن غلط کند
 چنان کس ممکن نیست که در تفریق از باطل غلط کند پرسیده که اگر
 چنین مذاق سیاه شد اولی کسی بآن صحابه بکارند و اید مجتهدین بصفوت
 علیهم و حال آنکه میان ایشان اختلاف واقع شده و در محل اختلاف کما
 پیش نیست **جواب** آنچه مجتهد جامع شرایط اجتهاد بر آن رود و در خود
 صواب و برنج پیدا باشد و لیکن در قضیه و احکام است که در دو
 مقام است یکی در مقامی که در حکم خدای در آن بر یکی از آن دو وجه برتر
 سابق شده و اگر بر آن وجه دیگر حکم شدی از اسلوب حکم خدای و
 میزان حکمت ربانی خارج نبود لیکن از آن دو وجه در مقامی که در حکمت
 یکی بعینه معتبر شد مجتهد عالم غیب نیست که وانه که حکم خدا در آن قضیه
 بر وجه جاری شده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبیه اعدا الا فی حق
 من رسول فانه یسلک من ین یدیه و من خلفه بعد الا فی حق مجتهد

آنت

آنت که مذاق آئینی کب که آنچه بر آن حکم کند بر میزان حکم و حکمت آئینی
 باشد و صورتی که میزان حکم و حکمت یک وجهی است بحدیث است
 همه مجتهدان بر آن وجهی افتند و در صورتی که چند وجه یکجمله و بر سبب
 و موافق میزان حکم و حکمت آئینی ممکن است که هر مجتهدی بر یک وجه بر آن
 افتد آن مجتهد که بر آن وجه افتد و که حکم آئینی بر آن سابق شده و او را
 معصیت گویند آن مجتهد که بر غیر آن افتد او را مخفی گویند و مجتهدان
 که حکم آئینی بر غیر آن سابق شده آن از آنکه در حد ذات خود بر منهای حکم
 اسلوب حکمت آئینی باشد بدون غیر و در بسیاری از اقسام که امری چنان
 گردانی میشود در حکمت خدا که خدای عزوجل ترک آنرا تعیین بکار بسته
 میکند لایحه چنانچه فرموده که لو لا کتاب من الله لکنتم فیه اعدا **خدا**
 عظیم و فرموده که بکتاب من بکتاب لکان از ایا پس من عذاب از دم
 لازم چنان حق و مطابق حکمت شد که هیچ انفع و صارت نیست که حکم خدا
 عزوجل بر آن واقع شود الا لاین که کتاب و کلام بر غیر آن سابق شده و اکنون
 مجتهدی که بر کتاب و کلام سابق مطلع نباشد درین دو صورت
 حکم برست عذاب و از دم لازم کند اگر او را مخفی باین معنی که حکم
 موافق آنچه حکم کتاب بر آن سابق شده نه افتاده اما رونق پیدا و
 مذاق و صحت اسلوب از او مسلوب نباشد و مثل او مثل شاعری باشد

که چنی پسنی که از ابرو و وجه توان خواند که هر وجه از چهری باشد و سر و رو
 موزون باشد بر او و او شود و او از ابرو و چهری عیناً از آن دو وجه و لیکن اتفاقاً
 ناظم از ابرو و چهری دیگر گفته باشد چنان کس را طاعت بر آن خواند که در کتاب
 صحیح او تفسیر موزون و ناموزون ندارد و اما این مقدار است که او عظم
 نمیداند و نه آنست که ناظم از آنچه در هر محل که خلافت کرده اند
 همچنین است که یکی از ایشان بر آن وجه افتاده که کلامی در لوح بر آن
 شده و آن دیگر بر وجه افتاده که هیچ مانع نموده در حکم الهی و اسپلوب
 شرع که حکم چنان شود و لیکن چون دو وجه تشابه باشد بناچار حکم بر یکی باشد
 که دانسته کسی که بر هر دو راسی رسیده که هر دو یکسان بقصد رسیده ناچار
 یک راه بعینه رود و در محل چنین تشابه آنرا که کرم شده بسبق قدم الهی
 بسوی آن و اختیار حق عزوجل آنرا اسپالک از آن مجتهد مصیب گویند
 و قد پس من بعض الشیخین علی ای مذمبانت فقال علی مذمبانت
 و آن راه دیگر که از این شرف محروم شده اگر چه در محل امکان آن معنی
 بوده سالک آنرا مجتهد گویند و حکمت خدای عزوجل در آنکه بعضی مجتهد
 بچنان راه افتند رحمت خدای عزوجل بر آن راه برای آنکه آن راه
 ذات خود را بر آن راه بوده که مسلک قدم الهی شده مع ذلک از این
 شرف محروم افتاد پس خدای عزوجل خواست که این چهران و ابرو فرمایند

بکند

بکند مسلک قدم بعضی از اولیا و تابعان او شود و خبر آمده که اخلاص
 انبی رحمت اگر کسی که دیگر گفته که او از الوزین را یک وجه خواند او را بنا
 شتم ندانند و موزونی آنرا نیز بر آن شناسند پس باید که مجتهدی نفی سخن
 مجتهدی دیگر نکند و تصویب او هم نماید **باب** آنست که بر چهره
 کثرت آن مقدار است چنانچه هر طبع که در زن یکی از آنهاست هر دو زن
 شناسند اما بجز شوهر عظیم المیانه باشد افتد که کسی با ذوق یک شخص را
 باشد و ذوق دیگری بجز نباشد و اگر چه مجتهد اند که بر آن بگویند ذوق اول
 و شاعر بگویند بود اما برای ضرورت عمل او را لازم باشد بر آن بگویند
 که ذوق او را بر آنست و از غیر او منع کردن محقق از تشبیه کرده بر سالک
 نیست میکرواند لاجرم اتباع هر مجتهد را بر طریقی که پس او جایز نباشد
 حفظ از تعزیرات پس و لسان حال او نصیب خود از این معنی گویند
 که نه پس من و من استعفی ای نه پس پس پس استعفی لا انما کل ال
 ادعوا الی الله علی بصیرة مخصوصه سی بصیرة الوجه الخ حاصل المشهودی لا کل
 البصیرة و اگر شتاب پس جانی بودی خدای عزوجل که عین حقایق بر آن
 پس است کما را یکی از آن بعینه سابق ساختی و اگر خدای عزوجل که
 صحت وجهه و آنها میکیان نزد او حاضر است یکی بعینه اختیار فرماید
 و حکم بر آن فرماید مجتهد را که صحت غیر یک ذوق تحصیلش را خواست

مقدور باید داشت اگر حکم بیان بعینه کند **و دیگر** پرسیده اند که اگر آن
بانی و از مریدان پیش که نایب نبی است آن یک که طریق حلق با و سپرد
با التزام خدمت او که گفت همه او اولی است و احق با و در دنیا و آخرت با
آنکس که طریق حلق با حلق او سپرد و تاسی با عمل او از صله و وصایا ^{چون}
بر و صنوف غیر **باب** سالک مسلک اولی است و احق بر او
آنکه آنکس که در حق او اجماع نمیکند و سالک مسلک دوم اجماعی
و حیات نیز اخص است شخصی از حیوة سنت پس با و ام که او را خدمت
و حاجتی باشد اولی شتغال آنست و چون خدمتی با حاجتی نباشد
یا از آنکس ناید با قیامت منت او و انتقامی سیرت و تشبیه بدی و شوم
با پیشتر تا هیچ حال از او خالی نباشد و در سیرت پسند المرسلین از ابی
بن کعب صاحب عبادت فلان احتیاج الیه التماس ترک العباد و مجلس
لنفس چون قیام کجاست ناس که بنده خدا و است نبی اند و نیست
عبادت حق قیام کجاست نبی و خلفا و امثال او و ایشان او چه کونه اولی نباشد
و الله اعلم بالصواب **بسم الله الرحمن الرحیم من عبادة تطبیق**
مجموعی الی ولی فی الله الایم نظام الملة و الدین محمد اید الله بالقرآن و التور
آیه پس انسان و داند انسان الهی و انسان طبعی انسان الهی
زندگی برای آن خواهد که کشف آیه کتب حق کند در خلق و شان از برای

آن خواهد

آن خواهد که اندک احکام حق کند در خلق و دال برای آن خواهد که انجاء خود
زرق حق کند در خلق انسان الهی خلیفه خدا باشد و خروجی در امر حق
با طهارت و امداد و خادوم شرح او و این طبعی که گمانی برای آن خواهد که خود
و خواست کند و شان برای آن خواهد که در دود و حجاب کند و دل برای آن
که خرج جان و شب کند شان این الهی میان شان این طبعی است
بنیستوی القین علیین و القین علیهم انما یتکبر و لا اله الا الله
آیه الله در آن کوش که بر آن باشد که انسان الهی باشد و سالک
آن که این الهی چون خلیفه خداست و خروجی خلیفه خداست و اولی
منقطع نشود در دنیا و آخرت شان و ممکن او در ارتفاع باشد اما انسان
طبعی اگر و دنیا صاحب شان باشد چون نشاند دنیا بر او سر بر او شان
کلیت باز آید و با انسان که تن او در خاک مذلت افتد چنان او از اولی
باشد و توان تر و افتاده تر خاسته و اولی الایضا رای و لیم که در
که او میان الهی چون پیش از خروجی و دنیا باشد از ایشان در جود و غرور
کلیت باشد پادشاهان جهان پیش تو بغایت خوار و بی اعتبار نماید و الهی
مرکس که در آخرت خود و بی اعتبار باشد حال از آن خوار و بی اعتبار
از جهان با و پیوند و چنانچه اگر ظاهر از خیر باشد باطن خوار و ذلیل باشد
پس انسان طبعی معادنی دارد و عاجل ظاهر اجل اولی الاجل و باطن اولی الاجل

چسبند دنیا را بنهای او شده باشد بحسب اخلاص طوبی لهم حسن ثواب
 جعل الله ولی السالکین من الفایزین الذین اتاهم الله فی الدنیا حقیقه و فی
 الآخرة حقیقه و وقام حداب انوار و سلک بر مسالک الابرار چون
 ولی السالکین زاد الله توفیقه و بلغ الی حقیقه الحق طریق جرایم که از ان
 است و بشیر آن و از انبیا و وحی که در کبریا نشاندن از ان
 اند که وحی الرحمن بالغیب نیکو راست مرعیه المصیب و مرسله رحمت
 و لیم امیر غیاث الدین محمد کان الله له ید تدکره بدان جانب شریف
 مرسل می شد و این نوبت دست نه ادین نام برای قضای آن بوشستن
 آمد تا این خلت آنی که امید چنانست که مصداق در جلال شایانی الله
 اجتماع علیه و تفرقا علیه بر علی آداب و محفوظ از اعتلال با نچه واجب
 تجارب باشد و السلام علی السالکین و علی اولاده الفرائد المکرم المجلین
 رحمه الله و بركاته **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فلیک**
محمی الی الاخر مولانا کریم الدین محمد **ابعد** حکایات که در حق
 اعلام آن حریفان باشد بسیار واقع است لیکن حکایتی واقع است از
 اسم و آن است که خدای عزوجل فرموده و انت کلک ربک لا طان
 جنتهم من الجنة و انما پس احیون و کلک احیون متضمن است که چنانکه
 فریقین ازین حکم خارج نباشد پس حکایت از اینست الا انما ذکر الله

نابیت

نابیت کلامی است که در این پستی حاصل کرده و غیر ازین
 زندگانی نباشد و چنانچه چنین نباشد و او را که آدمی از پایداری بشریت
 کرده و داخل دنیا است و دنیا طغیانه طغیون مایه و نیز آمده که خدای عزوجل
 آنرا و بدانگاه کرده و تو کتاب الله خوانده باشی که آدمی را در
 آنرا که بگوید پس جانم قتل الانسان
 اکثره و فی موضع آخر ان الانسان لظالم کفار فی
 آخر و کان الانسان اکثری عدلا الی غیر ذلک الخواضع بین رسی و جرایم
 انسان باشد و اسمی باشد و حقیقی دیگر باز دیده باشد مذموم و مجمل تقریر
 باشد و هر کس که چنین باشد محل او و ذبح باشد و از بهشت و جوار
 خود و مذموم پس اینهم که اهل بهشت آتاشند که در علی بشریت ایشان را
 حقیقی دیگر متعبد میشود که سر او را جوارضای قیام و لایق بعزیت کرده
 که در فی مقعد عند ملک مقدر مذکور شده میگردند چنانچه تبارک
 مقابل و صفای بشریت چنانچه از کبریا و اردنا ان تحت لواء الاختیار
 من لدنا پست خدای شود ای او را در حاجت لاتخاذ نامن لدنا الا انکم
 یکم انما پس بریدند که از حق من در علم ان مریم صاحب الله علما
 بقول الظالمون لدا ذکره کان لبشر ان یخبر الله

حجاب آیه نیز معلوم میشود که اهل حق در ملکی نشا میشوند و قیامت
 چو ایشان اهل شافیه و روتیند و بشر اهل این دینست که لایزال و لا یستقام
 و فی الحقیقه فی الملکی العنوی رحمه الله **بیت** که بدی چشم سرش
 پس بدی کاوه خرامند را یعنی اگر چشم سر در همان مرتبه که چشم کاوه خرامند
 اویند خدای را دیدی بر آنکه حکم اهل واحد است لیکن چشم سرش
 تبدیل عارض شود که اقامت برت الشارق و المعارب اقامت درون
 علی ان تبدل غیر او یا سخن بسوختن آنکه خدایرا پسند و چشم کاوه خرامند
 آن تبدیل عارض شود و چنانکه آن طایفه که در وصف ایشان آمده اولی
 کالانعام فی چشم لایزال خدایرا پسند که اقامت درون چشم یوسف
 لچونون ثم انتم لهما لوالا یحکم و اگر ما قبل آیه تبدیل بر خوانی ترا در صدق
 سخنان که گفته ایم هیچ شبهه نیست بقال سبحانه بطبع کل امری منهم ان
 یخل حفته یحکم لانا حلقنا هم قیام یملون قال المفسرون الحق لکم قیام
 من نطقه قد لا یناسب عالم الله پس **قال** سبحانه اقامت برت
 الشارق و المعارب و بدی بجزی الجواب عن سوال مقدمه که تبدیل
 از اکان الخلق من آسمین لایستقام چو ارب رب العالمین از آسمان
 و رب الارباب کلک فیض المؤمنون خیر فیهم یقبل بدهم نشاید
 خیر من بدهم نشاید بدهم لایزال الله پس **قال** سبحانه انما یرید

لیدنب

لیدنب حکم الرحمن علی البیت و یطهرکم تطهیرا فی موضع آخر آنکه قرآن یک
 فی کتاب یسئون لایزال المطهر دن و اما من لم یحفظه لکن البیت و یطهرکم
 البشیرة و هم الکافرون الحقول فی شأنهم انما الشکر کن یحسن فلا تقر
 المسبح لهما لایزال یستقام و لایزاله و جوار و حافظ شیرازی خود را بگوید
 این موشرف ساخته آنجا که گفته **بیت** کلب در سجده آورده من بوس تو
 نیت کرد که در حسن تو چری پیش از نظر انشا و آن حقیقت در ملکی شریست
 چنان ترتیب باید که وجود در چشمتا از زمان که وقت ولادتش سپید و صفت
 از بیضه شریست چون آید و بسوی آقا حقیقت پرواز کند و این را ولادت
 ثانیست که نیکو چنانچه بعضی علیه السلام فرمودن بلج ملکوت السموات من لم یولد
 مرتین و باب آسمان جز چنین کن کشاید که سماوی شده اند امان که
 در پاید بشیرت اند و اندوا از کثافت ارضیت خلاص نشده که و لکن اقله
 الارض واقع و او جای ایشان در بحین و اسفل ساقین است و صعود بها
 ایشان را میرسد لایزال فیهم لرب العالمین و لایزاله و انما یرید
 انفسا و آن حقیقت ایمان است و خدا ای او که خدای عزوجل ذکر خدا میست
 کن و بگوشت تا در غایت پروردگار بود و بشیرت برانی که نیت المؤمن طاهر
 تعلقی فی شجره و بجهت چوبال پر با نجان خوان پروردگار و سر کس که بی پروردگار
 در غصه و دالت و او را از مصیقت ارض سبعت سموات خروج محالست

آن حقیقت اقتضای ایمان کند و چون ایمان بدفعل آید و در خود قوت
گیرد و چون او در خود قوت گرفت اقتضای زیادتی قوت در ایمان کند
چون آن زیادتی بدفعل آید آن حقیقت را باز زیادتی قوت حاصل شود و گنگ
پوسته از سر قوتی مددی نماید و از سر مزیدی قوتی افزاید و ذلک کافیل
شر فلو لا کم ما عرف الله و لو لا الهوی ما عرفکم و الله اعلم بالصواب
و اگر نامنا پستند در ایمان و دیگر نامها که شرح ایمان سری انجام شده
است عانت جویند در فهم آنچه درین نامه مذکور شد معونت نمایند و اگر نا
که شش است بر پیشین حال اکثر که خود را گمیداشته بودند بنظر آورند
بشریت و حقیقت فوق البشر باشند که چطور است بشریت معرفت
بشایع بر مرسوم باشد و حقیقت فوق البشر نیز لایساست و اقله
و الله اعلم **بسم الله الرحمن الرحیم من عبادة قلب بن محمد**
الی ولی فی الله الایمر مرشد الدین عبد السلام و بشار که فی مطالعة و لیس
فی الله الفقیه عماد الدین عبد الغفر **ابا بعد** از پستند استند در ایمان
پرسیده بود و از آنکه قایل بر ایمان مومن چهار لازم است که اعتقاد کند که
او بشتی است یا نه و از پستند فای اشیا پرسیده بود و در توفیق
در میان آنچه میگویند که دوزخ و بهشت لحظه فانی شوند و آنچه گفته اند
که اشیا بعد از فنا مصونست و آنکه فانی لحظه مخصوص این دو است

یا شاعر

یا شاعر آن سپهر است جواب از سوال اول آنکه اگر مراد بهشتی بود
این باشد که بعد الموت او بهشت خواهد رفت این اعتقاد لازم است
چون حکمت که کافر که در کافریه و بهشت فرود و اگر مراد اینست که
آنچه از بهشتی بهشت است یعنی بهشتی است که اگر درین حال بیرون
بهشت رود این اعتقاد لازم است بوجه تصدیق بوجه انکلام اندر
اصل این پستند درین مختصر اشارتی بآن کرده شود و به خیفه است
که چون ایمان چیزیست معلوم الحده المیده و مختصر آن تصدیق فی الله
علیه و آرد و پستند در هر چه بآن ایمان نموده اگر چه یکی قایم شود و مومن باشد
بجز مومن و مکنه در آن توان کرد و در آنکه آن انفس است و چون هر چه واقع
خدا می فرود و چنان دانند ناچار خدای عزوجل آن کس را مومن دانند پس
او مومن باشد نزد خدای عزوجل و مومن باشد در علم خدا و چون محبت
خدای باشد شخص سعادت در استحقاق ثواب و جنت و لازم ایمان است
و تسبیح آن و لازم از مومن شکست تواند بود و مرآئیه این لازم مکنس حاصل
باشد و محبوب خدای باشد و سجد باشد و مستحق ثواب و جنت باشد
چنانچه سفید باشد آنچه لازم خدای است مثل تفریق البصر البتد داشته
باشد باز اگر آن تصدیق از آنکه پس فانی شود تمام این اسما از وی
زایل شود کافر باشد و بمغرض خدای و مستحق عتاب و دوزخ همچون سفید

که چون سفیدی از او زایل شود و با سیاهی گردد و اسهال او گردد و بجای سفید
سپید خونی شود و بجای سفید قهوه ای و بصر چنانچه در خبر آمده است
تدریجاً اسهال گردد و چون علم به علم لازم خلعت یعنی هر کس که بر چیزی باشد
بجیستی باشد که اگر با خود رجوع کند که آیا او راست یا نه اند که راست
مرکس که نه اند او صدق بنی سید اند این دلیل آن باشد که او صدق بنی باشد
پس کافر باشد پس شک در ایمان کفر باشد و کسی که ایمان را از او منانست
اگر بعضی شک در ایمان خود گوید چنانچه ظاهر عبارت کافر باشد و اگر
بعضی شک در ایمان خود گوید چنانچه ظاهر عبارت از معروف و اقبال اند
کسی که ایمان حق است اندام است تقریر مذکور نفعان و مذکور شیخ
ابو الحسن اشعری و اصل حدیث استنشاد در ایمان و آنکه معاد
و شهادت و ولایت و عهد است و این را در واد بر خاتمه است
حال شیخ عبد الله انصاری نقل کرده از کتاب مستقی که نشاید که کسی گوید
که من در علم خدا موافقم زیرا که او را و او که بنده لایمان مانند و علم خدا حق
تعیین پذیر و عبارت فقه اکبر است که لا خلقهم مومن و لا کافرا
و لکن خلقهم اشخاصا و الکفر و الایمان فعل العباد و یعلم الله تعالی من
یکفر فی حال کفره کافرا تا از آمن بعد ذلک علی مومنان فی حال ایمان من
غیران تغیر علم و صفت و بعضی تأویل سخن اشعری و محمد ثمان باین کرده

که مراد

که مراد ایشان از ایمان ثابت عند الموت و این مستقام است
مفعول المظنی است چه چرخ توان داشت که ایمان پست شود و مستقام شود
و الایمان با بهر آنکه دست و پا چه مذکور است که خوف از سزا و
است خلاف آنکه ترس از این تأویل نیست برای آنکه برین تقدیر برای صورت
نیست و در آنچه را حد الفریقین بیان دیگر و حتی در حال کفر مفعول از اهل
حدیث انکار است درین باب چنانچه در کتاب الحج آورده است که نقل
الابن مسعود بن عمر بن عبد الرحمن قال سئلوا فی الحجة موافق فی ان رسل الله
قال الله اعلم قال له عیبه فذلک لا ولی الا ولی کاذب لا فخره و در صحیح
بخاری آورده که قال ابن لیکن ادرکت فیمن صاحب البیت فکلمهم فکلف
المطابق علی انفسهم احد یقول انه علی ایمان جبریل و میکائیل و بعضی تأویل
آن باین کرده اند که پیشتر بر سپید تر است چون استنشاد در ایمان
یکم لا حقون که در سلام مقابله مذکور است با وجود حقوق و این
تأویل هم نیکو نیست برای آنکه حقوق اگر چه معلوم است که واقعاً خدا باشد
موجب نیست قبلت و مستقبل من حیث انه مستقبل محض الطریقین
پس استنشاد آنجا بر وجهی دارد و ایمان حالت و استنشاد در مفعول
نیست تا بر سپید تر که باشد یا غیر تر که اگر کسی گوید ایمان حق است
سخن از وی مضحک افتد بهر آنکه نیکو گوید که در توجیه ایمان است که

لاحقون بعضی این گفتند که پیش از این است که مراد از حقوق
نه چو و نه وقت و نه صفت مراد و گفتند که در مکان و حقوق پوشان
در مکان و وقت شرط باشد بایمان اگر شخص مومن از جهان رود
لاحق پوشان گردد و در آن جهان والا و العیا ذی باده حق بگمارد و
بجیزه و انعام است و الله اعلم که نزع خفیه و اشعیر درین باب است
نه لفظی نه در اینست که آنچه شخص این مدوح و مستحق ثواب میگردد
خفیه گویند آن قیام بعد بقیه شخص کیست یا کائنات و اشعیر گویند آن
قیام تصدیق است بشرط انبساط آن از ذات و شرح این است که پیش
که شی طبع اصالی و متقنی حالتی است و بقوت غریب اقتضا غیر آن میکند
چون حکم قوت غریب مستحق شود بر مقتضی خود میرود همچون چرخ که
بطبع خود با غلغل و با قوت غریب که از ادای کسب میکند و فایده خفیه
مقتضی قوت غریب است و چون قوت غریب حکم خود را ندانند و با شرافت
خود رسیده و موقوف که حالت اصلیت با هر کرده و در بار بر عکس این اکنون
برین قیاس نفوس نبی آدم و فطرت مختلف افتاده اند بعضی البانات
مقتضی ایمانند و اگر مدعی کافر باشند بقوت غریب باشد که از معانی
و معانی غیر ذلک کس کرده باشند بعضی الطبع کافرند و اگر مدعی
مومن باشند بقوت غریب باشد آنچه مثبت استحقاق ثواب و محبت

خداست

خداست و سعادت و در حقایق فطریه نمایان غریب و اگر چه
شخص از حال خود جسمه و اندک مصدق است اما نه که این تصدیق
جلیت بغریب پس استثنای این جایه باشد و مطلع نظر در خلاف
دیگر تواند و آن است که آیا نفوس بحسب فطرت مختلف افتاده اند یا
فطرت متشابهند و اختلاف بحسب کتاب است میسر و این خلاف
که قدما و جدید ایمان را فطرت مذمب شهری اثبات اختلاف است
انصار ایمان فطری و غیر فطری از وی درست آید و مذمب خفیه چنانچه از
جبارت که سابقا منقول شد از فقه اکبر نمیشود اثبات تشابه نماید
چنانچه فرموده و لاحق هم حسانا و کافرا و کفر و خلق هم شیخا و کافرا
مطلق ایمان در طریق استقیم نباشد اگر کسی پرسد که حق این در
کدام است اختلاف یا تشابه گوئیم آنچه بر ظاهر مشهود است که نفوس را
نشیات متعدد است در بعضی نشات مختلف آمده اند و در بعضی
تشابه است خدای عزوجل ایشانرا انشیای فرموده تشابه فطرت
که آن الله خلق الخلق فی خلقه باز ایشان را انشیای فرموده و مختلف که
ثم رشح علیهم من نوره فمن اصابع من ذلک النور اهتدی و من اخطأ
ضل و درین نشاء بعضی تیره آمده اند و بعضی روشن و حدیث الله طبع
کافر اگر در حق خضر آمده است با نیت باز خدای عزوجل ایشانرا

انشائی دیگر فرموده و درین نشانه را یکسان بیا
 روشن نمود ایمان و لهذا همه با اتفاق گفته اند علی چنانچه در خبر آمده عن
 النبی که آن انداخته میشاق من ظهر آدم نماند بوم عرفه خارج صلیبه
 کل ذیة ذرا فشر باین بدیه هم کلمه قضا قال است بریکم قالوا شدنا
 ان یقولوا بوم القیة انما کنت عن هذا غافلین و تقولوا الی قول المطلق
 رواه احمد و کریم کان الناس لئلا واحدة اشارة باین اتفاق و جمعیت
 است که بر حق ایمان داشته اند در موطن میشاق و بر آن حال از ما
 بر این چنانچه در خبر آمده که کل مولود یولد علی الفطرة فاعواه یهودا و
 یمنه و مجوسی و کاهنیه البیهة بهر جمعی که حقون فیها حد عاظم
 بقول ابو سیرة اقروا ان شتم فطرة الله التي فطر الناس علیها و یخسر
 در خبر آمده که انی خلقت عبادی خفا کلهم و انهم ابتم شیطانیهم فاحام
 عن ذنبهم باز که کتاب مختار شوند و بطلان بقرت قبل میشاق باز کرده
 روشن روشن کرد و در یک مار یک کاه که همه درین فرقیای می دریا
 حق علیه التسلط و ازین جهت که حال سابق ایشان برود که نداشت
 کاه شایسته بوده اند و کاه مختلف نسبت ایشان باید مقدمه مختلف
 کاه بر وجهی بین بوده اند چنانچه ترمذی در جامع خویش آورده قال
 قال خلق الله آدم و نفع فی الارض عطر فقال الحمد لله فحمد الله باذن فقال

در چنانچه

در چنانچه الله آدم از سبب اولی که التسلط الی فاعناه جلوس فقل
 السلام علیکم قالوا علیک السلام و عذر الله هم حج الی بره قال فی تحقیق حقیت
 چنانکه پیشتر قال الله و باه بنو نوح ان انزلهم اشیاء فقال اخرین
 الی و کما یدیرین بس که هم بطریقا فافیضا آدم و ذریة قال انما قال
 بولا و ذریة الحمد لله که هم منقطع نسبت باین آمده چنانچه در خبر آمده
 عن ابی الدرداء عن النبی ص قال خلق الله آدم من خلع ضرب کتفه الیمنی
 فخرج ذریة یحیا کاسهم و الذر ضرب کتفه الیسری فخرج ذریة یهودا و کاهن
 الحمد لله فی فی سینه الی الخ و لا یالی رواه احمد و صاحب این اختلاف
 آنچه در خبر آمده عن جبریل علیه قال خرج عیسی رسول الله ثم دفن فی مدینة
 فقال اعدون ما هذا الکتابان فقالا یا رسول الله الان تجبرنا فقال الله
 فی مدینة الیمنی و کاهن سب من رب العالمین فی سماء علی الخ و لا یالی انهم
 و قبلایم هم ثم ارجع الی اخرهم فایز و فیم و لا یقصر منهم ابدانهم و پستی
 اصحاب بین و اصحاب شمال از اینجا بر جاسته و چون ثابت شد که کاه
 را نشأت مخلفه است و در شاه را حکمت جدا ناقص و اختلاف که
 میان احادیث وارده درین ابواب متوجه میگرد و بر خاست چه
 حدیث حکایت حال نشائی باشد از آن نشأت و اختلاف که میان
 علماء است که یک یک یکی هم ازین بابست چه ایشان اهل فتوح اند که

شت

از آن روز که بر دل ایشان کشیده سخن گفته اند چون عالمهای مختلف
 است از هر عالم و هر مقام که روزی بر دل عالم کشیده کرد و سخن را فقه علم
 کل این پس هر چه جواب از سوال بودیم گفت که نیست شدن بهشت
 و دوزخ نقطه مذموب بعضی است که برای مسکت به کل شیء بالک لا وجه
 و هو الاول و الاخر بر آن وقت اند و آن مخصوص این دو نیست نزد ایشان
 شامل هر جز است که غیر از این باشد و این خلاف مذموب صحیح است
 صحیح است که امور پسند فانی گردد و از آن روز باز که آفریده شده تا ابد
 باقی باشد بی روح و ساکنان بهشت از خود و ولدان را گویند و دفع
 صور آن دفع که برای محقق پیوستی حاضر کرد و چنانچه در آن که بالفعل
 در ک باشد نه اند از اوقات بعد پس تم چنانچه از کلام حجرات السلام
 غزالی معلوم میشود و غیر او و غزالی در کتاب کشف علوم الاخرة فرمود
 که ایستند و در یک موضع من فی السما و من فی الارض فرمود که بر آ
 اهر پست و پس در محقق احمد مسطور است که در وقت خلقت اجنه و
 فیما و خلقت النار و فیما ابدان اجنه مستند از مدتی بعد
 تم کل شیء بالک لا وجه و بنحو ذامن نشاء القرآن جل و کل شیء بالک
 فما کتب الله علیها و الله مالک و الجحیم و الله خلقها للبعث
 للقصا و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

قیام

قیام المساجد و لا عند النبی و لا ابد الا ان الله عز وجل خلقهم للبعث
 للقصا و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 عن سواد البیاض و بنوده بود که او را بسیار اسکالات و
 میشود در محقق است و در طریق سلوک او در رسیدن آن اندیشه
 دارد آنچه بی تکلف او را بر حاجت بان افتاده باشد و نیازمند
 بعرف آن است باشد باید که بقضی فاسو الامل فی الله کرا
 کتم لا تعلون باید پرسید دیگر درخواست کرد بود که در محقق است
 به لایل قریب الفهم بیان کرده شود تا متضمن شجاعت فاعل باشد از تعلیم
 و پسند او بدو و یقین از محقق است هر کدام که در مجاری احوال او
 و مطابق اوقات او را اعلی مرتبت و در وقت مدتی دلیل و بیان
 آن نباشد پرسیده تا رسیدن کرد و کاین سوال در پشت فواید اهل است
 در تحصیل بصیرت انفع شخص باید که تمی مطلق شناخت باشد
 در صدی ممکن بر موانع آن عمل سبیل الدوام که چون چنین باشد
 وی متواکد و دو چون عتی برین بگذرد به تبارقی او را معلوم فراد
 بدست آید باشد و در صد موانع فیض باین سوال تاسی بطریق
 ختمه چنانچه است تم فلا اقسیم موانع النجوم بعضی اشارت باین نوع
 که فزاند و نجوم را عبارات از آیات قرآن که بتدریج نازل میشد و بسبب

علوم

و قیام است از این که کتابی که مشتمل بر بیان مایه و قایع و
 الحاق و شخص را ضرورت شناخت آن افتاده و چه غیر آن برگیرند و از
 اول تا آخر از اسطوره که این نوع است حاضر را در روز و نه موی
 عیسوی باشد طریقی تا تحسین الصلوة و السلام که توره و انجیل یکدیگر را
 نازل شده فی بیان کل شیء و چون متبول فی حق تعالیست
 که مصداق تعالیست شد و نشود و چون طعامی باشد که از سر است
 تمام خوردنیکو خوردن نشود و قوت بخشد آب که خوشمزه است
 پس ثابت شد که قوت و نبات دل در تعلیم تدبیر است که در مواقع
 افتد که قال سبحانه قال الذین کفروا لولا نزل علیهم آیه حقه و احد
 لبثت بفواکه و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم من عباده تعالی**
محمدی الی الخ الاخر الخ فاطمه شهاب الدین داده **البا** بعد در آن و فرزند
 جهان برای آن آفریده شده اند تا مگر ایمان ایشان یکی باشد
 شناخت خدای عزوجل کرده و حق عبودیت او است و کی نماید و خلقت
 الخ و الاثر الی بعد و خلقت و الدین پسندیده است اما تحصیل
 شناخت خدای عزوجل و بصیرت درین بر هر چه مقدم است او
 قوی گویند بواسطه اشتغال بخدمت او و خود را بصحبت صورتی
 رسالت قهرمانند از آن بود که کمال یکتایی پسیده بود و چنانچه موی

ملاقات

ملاقات صورتی که مناسب است استفاده انوار از آن حضرت منبسط
 دیگر که در عدم ملاقات او با آن حضرت بود که این محال تقضی ذکر آنست
 و یکی قیام پس خود را و تواند که در خطاب با دیگران اینست که در آن
 کان آباءکم و آبائکم و انماکم و انماکم و عیشتکم و اموالکم و غیره
 و چنانچه تخلص کند با و مسکن ز غرضها احب الیکم من الله و رسولہ
 و جانی پسید فقرتصویر حقانی اسباب و الله لا یهدی القوم الضالین
 جز در آن خدای باقی بر مشغول مشغول است و سوسات اند و اگر میکنند
 و اگر توفیق میکنند که جز در باطل نیست و در پی چند موشاگان کرده و کرد
 آرزوی چند ایشان بر آورده که اگر کامی میکنی برای خود و برای این
 حیات حقیقی کسب کن و از آن چیزی در ایشان دم و ایشان را نیز
 بآن زنده پس از زنده کی جاوید و از نگشتن باز نگردد اگر چنین کنی بدو
 بجای آورده و الا حد ایشان کردن که در روزی از رحمت محصل
 خلاصی نمایند چو سوداگر غنیمت بزم غلام که غلام و شد او را عیاد
 با مدینه بستلا کردند که هرگز از آن خلاصی نیابند مردمان پندارند که
 ما کلام لا اله الا الله یکویم بر آئینه از اصل بشت خواهیم بود که درجه
 و در است من قال لا اله الا الله دخل الجنة آری شما این میگویند
 با سر شما است اگر جسم است که میگوید چون بطور امارات موت

قوی جهانید ساقط شود آن کشته زنده و اگر سر آن کویتان کویتانی
 بر جای خواهد بود اما نه هر کسی را ستری گویا باز دیده به لبها رساند
 که تر ایشان گفت است قسم که هم فهم لایحون این همه حدیث و گوش
 ما برای همین است که سر کویتا را باشد اگر ما معلوم بودی بخیرم که نزد
 سقوط جسم این کلمه با ما باز خواهد ماند ما هیچ غم و تشویش نسود
 اشکالی که دست در میان است این همه جان کشدن برای آنست که خدا
 قوت حاصل کنیم که در وقت جان کشدن ایان از غارت شیطان نماند
 داریم نگاه دارند و خداست اگر اوست بروی هم نسیم و از حد کسی که
 خدای عزوجل دست بآرد آن کشاده است دست در بندیم بعلت این کل
 قدرت ما را داده اند شیع باشد ولی ابوی و کفران دلی شری و آنچه
 رس است میگوئیم باقی تو کل بر خدای عزوجل میکنیم و امید بر جنت
 او میداریم که رسول الله فرموده زانوی شتر مینداید تو کل کشید
 همچنین ما ایمان خود را بقید نظیر صلیح و علی و صلیح سالکان و سایر
 آنچه محتاج الیه این شانت مضبوطی ما نیزیم آنکه تو کل بر خدای عزوجل
 میکنیم که در دم آخر خود فرماید و از دس و سپش سلطان ما را نگاه دارد و کسب
 ما و توفیق از خدا متعالی حرکت و من الله البر که در اودم این کسب دانی
 که اگر با پس باقی نیست بود علی و سار علم آوردست و جامه که از خود

جهنم را

جهنم را نگاه دارد و باقی و دو نفر و هر چه بفرانیت بکار است و الله
 ولی التوفیق **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فقیه**
محمدی الی الله الا فرقا کما قطب الیمن و اود **الحمد لله** در زبور
 مسطور است که انما الموجه فاطم علی محمدی و ان تطلب موالی تم تجز
ب ما را خواهی بود حدیث کان خود را کن زد و کیران خود را کن چند
 خدای عزوجل را یاد باید کرد که خود را در آن یاد فراموش کند آنکه هستی
 تازه در آن ذکر را اگر باز دید شود خدای عزوجل بر چنان مستی که باز یاد
 باز دید که غیرت نیاید و باقی که از دوا آفرینست که در آنست غیرت و
 بیتیغ قدر آنرا و دینم که در آنفال الله عزوجل لم یکن الا و لکن تم نعمتکم
 که گفت فاعل الیهمین در پناه ذکر که زیو میان خود و فاسپی از ذکر کرد
 دای بر کسی که نه ذکر سپسته نباشد که تیر باران نیستی باوی چه خواه که در
 آنکه باشی که شکر نیستی تا حق خواهد آورد و قلعه ذکر را راست کن و اگر کن
 آنرا بر اساس معرفت نباشد از جهت ندان شکستن اعدا باوق محبت
 آماده و ایمان بشتاب که وقت تنگ شد و سنگام محبت باقری
 بعید و گفت دشمنید با آشنایان و پکاند نیست صحبت یا دار القراء
 اند از چو آنجا بل این نیستی که خوشیای برای و با آشنایان کرد
 بصحت و گفت دشمنید مشغول شو این سنگام کار ساز نیست با بریم

و اما در جیل شوم چون ز غم غمیز شوی دست پاچه گردی یوم بزم
 از آخرت تبصیر از اوقه و با کمال حال ایستد باشا حال با پاشای
 که بنده بی چند از بند او که ریخته باشند چگونه سرسوی فرستد و راه
 روی برایشان گیرد و بگوشت و سرایا پیوسته روان کند که ایشان را با
 گرداند بگرد لطف یا بگرد بگرد و عطف خوان حاضر باشد ششمین
 نکند و مکناد و السلام علی الاخوان **بسم الله الرحمن الرحیم** **نقطه**
نقطه بنی علی بن ابی طالب فی الله و حبیب الامیر الحاج شیخ الممد و الدین **نقطه**
نقطه مر مومن از خود داند و در یاد که بسیار چیزها از او صادر کرده که با
 خشنود باشد و نمیداند که بسبب صدوران از او انکار خود دارد و از خود
 شاک و ناراضی است و خردمند از این صورت باز وقت افند و معین
 بداند که در نهاد ایشان چه نیست که اقتضا چنان امور کند برای آنکه
 یک شی محالست که اقتضا همین کند اکنون قایل باید که در این دوام
 کدام است و کدام غیر است که بر او ایاد غالب شده چنانچه او را
 او را خود پنداشته و ساخت این بان حاصل توان کرد که نگاه کند در
 نهایت حرکت انسان آنچه در نهایت بان دراز میگردد و آن حقیقت است
 و آنچه در طریق واقع است لاحق غریب است از ذات او و بفروردست
 معلومت که چنانکه انسان و نه میان بر عقل قرار میگیرد نه بطریق

و صید غنیمت

و صید غنیمت که در نهایت غایت انسانیت واقع و وقت محقق است
 ظاهر است و وقت طبعیه موت مومنان است بر صاحب ترانیم
 باشد که پیوسته از وقت طبعیه از وقت عقیده دفع کند و خود را در تحت
 تصرف آن وقت طایفه باز نگذارد که جمیع بر او غلب نموده که موت
 او را به موت خود پیوسته کرده و این نوع غلب است که زیاده بر
 تصور نیست و آن که در غلبات که طامان در عالم اجسام میکند بر کز
 آن مرتبه نیست برای آنکه در غایت غلب ایشان است که فعل مطلقا از
 بفعل خود پیوسته دارند و از آنکه ایشان از اقیام با خود و اظهار حقیقت
 خود باز دارند و در امر خویش و اظهار معانی خویش استحال کنند این نیست
 که مویات خویش را به مویات ایشان پیوسته سازند چنانچه ذوات
 ایشان معنی ایشان گردد و اگر وقت عقیده از تحت قوت طبعیه
 پروان آید و با طهارت معانی خود و بسط خفاص او که در او با لغوه است
 و در حالت خویش را باز پیوسته و با خود رسد چه سعادت که وی را
 حاصل شده باشد و چه علو در کترین مرتبه او انکار ذوات خویش
 عالمی شود مقابل این عالم چنانکه اگر نقش این عالم از تحت مستی برد
 کان که وجود او آن نسخه با سرتوان نوشت همچون کسی که کتابی را یاد کرد
 که اگر آن کتاب کم شود توان که از لوح ضمیر او آنرا باز نویسد و چنان

و همین قناعت کند بلکه مصلحا هر دیر یا موزان و باین نیز قناعت
کنند بلکه باقی است آنکی بناید با حال آن تپس و دیار و اورا و اگر
تا کمربت قناعت چنان کند که تسلط غلام طاعی از وی مسدود گردد و او را
منعکس شود آنکس که بیزکی پستعل بود و خود او شود آنکس که حواس
میراننده گردد و اگر آن فرزند را تو فی رقیق باشد اطاعت آن دست
شفق نماید امرش بآن کشد که از دل غمی نیز خواجگی پسد و اگر
خندان از وی عا لیا و یا به او را در یافتن باشد سخن ناصح نشنود و او را
بکوب شتم دارد و تا مل در قران احوال خود و آن مالک ملعون کند که
از آن معین براند که باستحقاق خواجگی او است آن مالک ملعون
بر سر و بر دیکر و جوهر آن ملعون قران بنشد که با وضع دلایج است
ویده اش نغشا و قهر آله و طرد از این ادر آنکس که محبوب باشد
و با صاحب شفق بدکان گردد که کر سنجی او که مر از چنگ مالک خویش
بر باید و غلام خوب از دو پنجا نیکوشت او قهر محبوب آید از ادر آن
زین ذات خویش را آنکه گوهر او بالای او طاعت کرد و برانده خود
با وضع قران و ظهور دلایل و تحیل این سخن محض محبوب باشد از
ذات مرشد شفق و معرفت صدق او و بر آنست او از موسی و عزرائیل
با آنکه دلایل و تحیل این بر سر تپای او دلایج باشد و لکن آنکه مالک

وہجیر

بود و بر قدرت خویش باقی و نسیب قدر از ایشا را لال و دگر نشاء
 بود آن بودی که بین که نظر در وجه رسول الله ص که دندی ایمان آورد که
 کمال العارف **جیت** در دل بر اشی که حق نزد است . روی آوا
 از پر بر عجزه است اما کسی که اورا ایدای اعی کرده باشد و از اعلی غفلت
 نوشته چگونه چیزی بر پند و جانده و من بیضال آند فی لمن با و آری
جیت در و مندی کش ز بام افتاد و طشت ز نو نهان کردیم حق چنان
 گشت و آنکه او خالق باز در دشت بعید چند بودیم و او را اندید
 سخن دراز کشید و میاض نامد با جز رسید جای که کونا کنیم و الله علی
 نقول وکیل **بسم الله الرحمن الرحیم** بده اجوبه الاسئلة الشیخی **جیران**
 چون آدم در زمین مخلوق شد اورا بهشت بود که تحت العرش است
 و باز اورا برین آوردند باین کیفیت آن چگونه است **جواب** چنانچه
 خلق اول آدم در چهار طوار باشد طوری نطقه و طوری خلقه و طوری
 مشقه و طوری رابع نفع و طوری حجبین آدم در چهار طوار بوده طوار اول در
 بوده میان که ام الملاء است و طایف در بطن نماند و ارجای بطن
 اعداء افتاده چنانچه در حدیث آمده الخاء علی بابا بحیث ابرهین
 صبا حاین ابرهین علیه است که باب حیوانیه است که آن الدار الا
 لئی حیوان و در طوار سیوم اورا نقل بخت کرده اند این طوار و را

صورتیست که مشقه مخلوقات افتاد و چنانچه در حدیث آمده لما صور
 آدم فی الجنة ذکره الله ان الله انیر که الحدیث بعد از آن نفع روح شد
 کرد و بعد از عصبانیت با برض بود و جنت مذکور در اکثرین جای
 جنت است که صفات آن عرش رحمت است و بعد البعث عبادت بان عا
 شد چنانچه در حدیث آمده که یجمع الله تعالی ان پس بوم البعث فیصوم
 فی الاموات من حق زلف لم الجنة فی انون آدم فیقولون یا ایها الله استفتح
 لنا الجنة فیقول حسن و یخرجکم من الجنة الا غلیظه ایسکرم و جانی بر آن رفقه
 که آن جنسیست در محلی از ارض و این قول را نهان است و گنند
 بعضی گویند آن موضع فوق جبل باقوت که در شرق واقع و عازما
 در تاویل این احوال گفته ذوق عز المسال اما امور ذوقی آدم نیست
 ششقی **سوال دوم** سری که بدوق ذکر معلوم شود آن با و کری
 بدرست که آن **جواب** و الله اعلم بما یعلمون چون خالق آدمی و
 افعال او هست او را در یک و با افعال خود چنانچه است راست چنانچه
 او را در یک و با خلقت خود چنانچه است نیست نه برین هر احوال است
 ملاست متعلق با و کرد **سوال دیگر** از پیش با برست کافل سپنج
 انما امره اذ لا را و شیبا ان قبول لکن نمیکون اکنون اگر ضابطه
 کسی با غلام خود که که امر فلان شخص را متشال نمای چون آن شخص را

اری کند و آنرا بجای آورد و اگر گویند امثال ائمه آن شخص خود روی
 داشته باشد چه ظاهر امثال او است و اگر گویند امثال امر پسند
 درست باشد برای آنکه او حقیقتاً در آن بر واری او کرده و جزو آن بوده
 و نه اوست و نیست چنانچه خدای عزوجل ضربی از امر و اقتضا در عبادت
 با حرکات ایشان ننهد و آن حرکات را فرماید که اقتضا و آن امر و اقتضا
 نماید کمال العارف **جواب** که خداوند تعالی اندک و ناگوید لغز حق
 او خلو پس چون آن حرکات بوجود آید اگر آنرا پسندد یا اقتضا
 عباد روی را پسندیده باشد در مرتبه خود و اگر پسندد یا اقتضا
 حق عزوجل کند درست باشد حق درستی و برای آنکه نسبت به در و مرتبه
 مختلف و بر دو گونه مستجاب باشد باین تفاوت یکی خلق و
 یکی کسب و مع ذلک که متوجه عباد است در اعمال ایشان مع و ذلک
 در مرتبه اهل انشان زینش و نه کم زبان که میگوید هر که در یک کز
 اگر کسی سوال کند که حرکات که عباد در مرتبه فاعلیت خود و بعضی افعال
 مد و حسند و بعضی مدوم مع و ذلک ناشی از همان مرتبه و خداوند عزوجل
 به فاعلیت همانها بر مجبور نیست و تواند بود و جواب آنست که خدا
 عزوجل هر یک مد و حکمت کند و عباد بعضی جز با عدم و حکمت کنند
 و حکمتی لایق مرتبت ایشان و بعضی کمال و صفات و اعمال با قطع نظر از آن

عل

عمل باعث کمال کیفیت عمل و خصوصیت قصد و باعث وصفی کسب کند که
 برین که خدای عزوجل علم و حکمت که او است و در خلق شر و بعضی نیک
 آموزد و او همان علم و حکمت آن شر و نیکند مدوم نباشد البته جواب آنست
 که این فرضی محالست چنانکه خدای عزوجل برای خود استیلا فرموده و
 هیچ فرشته خرب و هیچ نبی پس را نیاموخت و نیاموزاند و کس را آن
 نه اوست که آنرا از این پرده لایزال عیاض و هم سیالون اگر سوال کند که
 قصد خضر چنین معلوم میشود که بعضی از آن علم که است که خدای عزوجل
 تعلیم بعضی بنده کان میکند و لهذا چون خضر بآن علم و حکمت قیام بخرد
 سیف نه و قیام خدام نموده مدوم نبود جواب آنست که خضر از آن جهت که
 با خدای عزوجل آیت است و یکی از کمال و اعلاست عن اری از آن
 ذم خلاص بود چه هر چه که با خدای عزوجل استیلاست که خدای عزوجل
 آن حکمت که هر قدر است خدای عزوجل خضر را نیاموخت و چنانکه با خدای
 و نخواهد آموزد اینست اما آن علم خضر نو داری آمد و تقری و علم قدر را بر
 کسر سورت استیلا و استیلا کنند و اصد بیده یمن بسیار استیلا
بسم الله الرحمن الرحیم نه اوجه الاسئلة استیلا به المحقق
سوال اول چگونه موجودی باشد که نه در مکان باشد **جواب**
 آنست که این عبارت میراند اگر باز وقت افتد داند که او موجود لایقی

در یافت چو اول موجودیکه آنگاه فی امکان بودی آدمی آورد پس اگر اندک
 که خوشی و امور و مسکوت و دیگر و از آن در گذرد و موجودی یافت با آنکه
 او را در مکانی باید لیکن نفس را دام که بریاضات عقلیه استوار نیست
 بر آن حد خود اضطرار نیست تواند کرد پس یافت مجرد و مرکب را چنانکه
 آن مخصوص عارفانست و اگر خواص کویده یافت یافت **سوال**
 کیفیت انصاف حق و مزاج و صفات خاصه کلام چیست **جواب** این
 سوال انحرافی زیاده ازین میباید برای آنکه در صفات و کلام از
 حیثات بسیار نظر است آنرا تحریر باید کرد که اشکال از چرخش است
 تا وصل آن سخن گفت شود **جواب** این سوال در زمین مرتبه است
 که خدا می بصفت و کلام چنان موصوف که موصوف باوصاف خود
 زنده است و دانست و بگوید و میشنود و علی هذا القیاس **سوال**
 کویده ارض محشر ارض شام است این چه گویند تواند بود با کثرت خلق
 و آخرین **جواب** محشر ارض شام است این معنی که عرش خدای عزوجل
 که بر می فضل قضایند آنجا وضع کنند و نصب میران و حساب آنجا
 باشد و انبیا و شهدا را آنجا حاضر کنند و مخلوق را بیکان یکان آنجا
 آورند و بر پیش نهاد و فصل و قطع معامله کرده باز محمل خود بر نیا آنجا
 که فرمان باشد لازم نیست که بر مخلوق و فقه و احده آنجا باشند محال
 آنجا باشد

آنجا باشد و توانی ز باشد که بر پیش قیامت آنجا واقع شود و آنجا
 من کلام و در آنک زمانه لا یسعد المقام اما آنچه گفته اند چون بحث
 فناء آسمان و زمین است ارض شام در قیامت باقی نباشد چه گویند
 آنجا باشد **جواب** آنست که زمین و آسمان از زرفانی شوند از
 نشاء و نبوی یعنی آن شاه ایشان باطل شود و اما بجای آن ایشان را
 دیگر کنند کما قال سبحانه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات **سوال**
 جنت و جهنم باست آن چگونه در آسمان و زمین چه دانه **جواب** جنت
 و جهنم از ملکوتیات و ملکوتیات را خواص باشد که در کلیات مثل آن
 یافت نشود مثل آنکه کبر ایشان در صغیر آنجا کجند و نموداران درین عالم
 اگر چه نمودار می عیب است آینه است که بقدر یک کف دست آسمان
 عظم او را است در آنجا میسنداید و از جمل خواص ملکوتیات است که در
 واحد در چند مکان تواند بود و لهذا در شان جنت تار و وار شده
 که در ساهای با است و آنکه هوا مشهور و مآر و وار شده که در ساهای
 را بعد است کما قال رسول الله الخیر فی المساء الا بقدره و اکان یوم
 حیث یثاب و قال ایضا مطویه معلقة بقرون الشمس مشرقی کل عام
 و بعضی احادیث نیز هست که دال است بر آنکه در وجه ارض است
 همچنین در باب مکان جهنم احادیث مختلفه وار شده و انکل صحیح و قوی

خود مکتوبی نیست و پسندش این منش میگرد و حق الانشراح بگوید
 و قرع باب ملکوت کشیده تا عجبی بماند پسند از این اعجب بیت جاء
 ربك والملائكة چون پدید آمدن محال انجا شود امکان بدید **سؤال**
فامس مشهور است که هر طایفه طرف او بهشت است و بر یک طرف
 او دوزخ و در حین هر دو عاصیان بجهنم می افتند و مطیعان بهشت
 و چون جنت در آسمان است و جهنم در زمین این چگونه تصور میشود
جواب وضع جنت و جهنم در روز قیامت وضعیت مناسب آنجا
 و آنچه گویند جنت و جهنم از طرفین صراط است خلاف واقع است
 طرفین او مرده جهنم است و جنت از او است جهنم شباهت بجزای
 فرامیاند و جنت شباهت بملکوتی و بر پا حل آن بجزو صراط باشد بجزیری
 بر عرض بحر که از صراط با تمام کند و باب جنت رسد و هر کس که
 بقدر از جانبین بجهنم افتد **بیت** میانه چون صراط مستقیم است
 که از دو جانبش قهر جبر است **سؤال** آیا در خلق کاف و فاجر
 چیزی است و معاصی چگونه مراد مخلوق خدای است **جواب**
 هر یکی از اینها با ذوات حرکات و هیات است راجع با کیفیت
 کردن آنست خدای تم آنچه خواهد و آفریننده از امور بسی کفر و معاصی
 و شر و بعلی حکمتی که هر است در آنها اثر خواهد و آفریننده که حکمت

و درت

و درت کرد از هیچ بیاطل کند پس از بد نیاید آنچه کند و دیگران اگر
 آنها کنند در آن مرتبه که ایشان منسوب است چون آن علم و حکمت
 که خدا را است در آن بهشت باشد مذموم و معلوم است و معاصی باشد
 و این علم و حکمت بر قدرات که حاصل است که غیر خدای از او و در جنت
 محال است که غیر خدای خود جل از مقام کند آنچه کند که مذموم آنجا نرسد و
 عباد از مقامی دون انعام کنند من نعل ایشان که بوی از آن مقام اعلی
 از او آید چون عدل و احسان و دنیا و دنی القربی و غیره اما امر الله به محمود با
 و هر چه زیان باشد مذموم و محمود و علی الاطلاق بر فعل رب خود جل است
 الله المحمودی کل نعم الله اعظم بالصواب **بسم الله الرحمن الرحیم**
 به و احوال او را سپاس الله ثم سلامی علی سیدنا محمد و آله و صحبه و ائمه
 بجزو صفت موجود است بجزو موصوف چه اگر موجودی بودی بجزو
 علی و چه نیستی بجزو صفت امری بودی زاهد بر ذات او و الکلام فیه
 کالکلام فی الاولی الی ان یستطیع اما معیه او غیر معیه موصوف است
 فالصفت کسب عن الموصوف مطلقا و لا غیر مطلقا و کلام نفسی التقاض
 معلوم و استنباط آن و آن صفی است که در محض علم فرد آمده
 بکثافت فعل پسند و از دانش کشف است و از کردار الطیف و
 در آن محبت آمده و منتخبات او و منسبات بجزو منسبات او و منسبات

در کلام درود و قرآن را بر وی مرکب تفصیل توان کرد و تعلیم کلام جبریل
 تم بطریق اسماح بوده و الفاظ و معنای در همان مرتبه باز دیده اند اگر چه
 بطریق کتابت در کتاب مکنون پیش از آن ثبت بوده و معنی آن
 که قرآن بر آن منزل شده علماء را در تامل آن خلاف است و نزدیکتر آن
 میباشد که آن لغات بنام است که در اول امر مقید را رخصت بوده
 که قرآن بلفظ خود خوانده برای آنکه تکلیف همه ب حفظ لغت قریش تعیین
 شده و دیگر با منسوخ شده و معنی بطن مراتب فهم قرآنست بحسب مراتب
 معنی که در دل امر معنی را این مراتب باشد و مثل این چنانست که شخصی را
 از دور پندیده بصورتی نماید چون پاره نزدیکتر شود بصورتی دیگر نماید
 علی هذا القیاس و در آنکه مکتوب پس و منسوخ از ارض در گذرد و در افق صحیح
 از آن مراتب میرسد و غیر تراجم الفاظ که داخل بطون نیست و از آن
 نصیبی نباشد اولی آنست که یاد کردن مکان بعید و الی اشعار العارف
یت ما از قرآن برگزیدیم مغز را پست را پیش خواند و ختم در آن
 متعبد در اول منتهی شده و ظاهر امر موجب نبی و الله اعلم قطع قلوب است از آن
 خود چه در آن را در این باب مبالغه و افراط است همان موجب کسب
 از هر ادواتش شده و زیاده از هر روز آن آخر حضرت شده و تنبیه در عباد
 و انظار را و آن منی منسوخ گشته و لیکن در حق نبی که اوست باقیست

نواب

نواب حمد ذکر جهت است در سند با دو اصل شود و همچنین نواب قرآن
 اگر با وجهی باشد که باشد و اگر باین طریق خوانده اند و نواب
 احدی است و این باشد و جهت حفظ مرتب حمد یا معنی در شش آخر
 و اگر تواند در نصف شب و اگر نتواند در اول شب چهار رکعت نماز
 باید کرد و در اول بعد از نماز سوره یس و در دوم حمد خان و در سیم
 الحمد و در چهارم سوره الفاتحه یا خواند و بعد از نماز حمد و ثنا
 باید گفت و در و نیکو بر محمد و بر دیگر معصیان باید فرمود و در آخر
 برای مؤمنین و مؤمنات و برادران دینی که پیش از وی بوده اند یا
 خواست آنکه این دعا یا دعا بخواند که در صحیح پند رکعت کور است اللهم
 ارحم منی ترک العاصی ابد اما بعیتنی و ارحم منی ان تکلف بالاعینتی
 از رفتن حسن الظن فیما یرضیک عنی اللهم ربیع السموات و الارض
 ذوالجلال و الاکرام و الخیرة الی لا ترام اسألك یا ارحم الراحمین بکتاب
 و نور خشتک ان تنور کما بکت بصیری و ان تطلق بلسانک و ان تجرح
 بر عن قلبی و ان تشرح بر صدری و ان تغسل بر منی غارة لا یعین فی حق
 غیرک و لا یورثه الا انت و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و
 مسواک کردن و تلاوت قرآن از نظر هر خطفت و هر روز بنماشت
 پست و یکصد و نوزده مرتبه خواندن دین باب مفید است و معصیت

تعلق قلب بهم و دنیا و کثرت علایق از اسباب نسیان است و الله
 العاصم و به التوفیق **بسم الله الرحمن الرحیم** **میرزا محمد تقی**
 محمد علی ولی الله و حبیب الله المیرزا الحاج شمس المله و الدین ابی سعید
 الله تعالی **الحمد** اشرف چیزی درین عالم محسوس آدمی است و از عا
 و معلوم است که درین زندگانی خوشی نمی پسند و بجا می آید
 برای آنکه بعد از دنیا اگر سر در دول باز کند جهان را غرق در خون
 از بسبب بی کفایتی که از حال خود دارد پس اگر بخیرین دار و داری
 نباشد که سعادت لایق انجام حاصل شود جهان در چه کار است و خوش
 سموات و ارض برای چیست از اتفاق خلق سموات علم ضروری حاصل
 میشود و حکمت صانع او و عجب بر حکیم و دانست قال الحکیم سبحانه
 خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عجبین و قال سبحانه انما یفهم
 انما خلقناکم عشا و انکم لاترجعون اگر چه با نباشد آن جهان نازل
 نشدی بخیر و بدیستی که آدمی باز وقت آن افتادی **عبدالمطلب** شریف
 که می گفتی که هر کس که بداند البتة مکافات بیا به شخصی بگردار بود و نک
 نیافت بر دین بحکایت پیش می کرد پس حق تعالی کرد و گفت خ
 این دار و داری و دیگر میایدش بود که او مکافات خود انجام بیاورد
 از **عبدالمطلب** پاموزید فهم خود را کرد و خود آخرت نمیدانید غیر معدود

و اگر

و اگر میدانی و کار سازی آن یکسند عذر خود واضح کنید که این
 طور است که دارید و بجهت آنکه اگر کسی بر او آخرت میرود مانع میشود
 آن عارف را بدو شمار است است که گفت خلق را کفتم براه حق بود
 قبول کردند کفتم و من کشید بر زلف قبول کردند کفتم چون خود نمید
 و من میکشید باری باغ من میشود تا راه حق دوم این را نیز قبول کردند
 در عین چهار این آدم چنین کفتم در خدای خویش و ناسپاس و نکو
 دمال و من و جان با آنرا و سپا لکان همراه الله خدای تعالی مان را می آن
 که در راه خدا اتفاق کشند و در راه مواجیحون حاجتی که در شان ایشان
 آمد که یفتون مواجیحون بعد و اعز پس الله تعالی آنست که نبعت
 شمر تو سل چنین و بصفت او الله تعالی انوار اصبر و ثبات قدم
 کرامت کند و کسب خصوم ایشان هم با خودشان راجع دارد و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحیم **و الله اعلم**
 الی ولی فی الله و حبیب الامیر محمد المله و الدین الشیخ محمد و الاخوان
 الالیمین **الحمد** امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فرموده
 اقوام لایستقیم لهم الملك الا بالقتل و البیعة و لایستقیم لهم حق الا
 الا باسباع الهوی و الا بسخراج فی الدین الا بسخراج الفضا و فی الدین
 و لکن الزمان نصبر علی الفقر و موثق علی الفنا و صبر علی الذل

بعضیت

بصد رحل الغر صبر علی البغض و موافقه علی المحبة اعطاه الله ثواب
 چنین حدیثی اکنون آن زمان موعود پدید می آید که در این روز
 راه حق می رود و آنرا بخوبی بسایه نماید که مردم بعد اوست او را خواهند
 خاست چنانچه احوال از حال خود شادمانه میکنند **بیت** چنان
 چرا میگردیم که این بار خاست گناهان بخیزد این کی که دو پستوار تو ایم
 امر در این است میان بعضی ناپسند است به او که بخواهد در این روز
 دو کی اختیار نماید که در این روز که در جمیع میان محبت خدای محبت
 مردمان میرفت و سرالدنیا و الاخرة ضرر آن سخت ظاهر شده ای
 نفس چه بگوئی این نه آن زمان است که عزت و رفعت صورتی نیز با اهل
 معنی باشد چنانچه در صدر اول که صاحب اختیار امر آنست پس و کمال
 می بود این آن روز که راست که امر بر عکس آنکس جاریست **بیت**
 جابلان غالب شد پند و زهر پیم عاقلان سرکشیده در کلیم و عده
 برار السلام غریبا پس عود غریبا که با خطوبی لغریبا قبل من الغریبا
 قال نزاع القبا یل عکس افکند و امر و روز که او گرفتار است و غول
 اما یا لعلی که نه هر کس که گناه گرفت مردمان از وی گناه میگیرند
 بلکه که می پشتر از پشتر روی میزدند و او را می آزارند شنیده ای که
 روز کاری باید که قبض بر حق همچون قبض بر حرام باشد خدای که این

السلام

آن روزگار

آن روزگار است که هیچ روی راه حق آسان نیست اگر مردمان
 میبایست با خود قوی می یافتند ایشان میگری و نفست قوت خداوند
 ندارد که است از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدا می گردی
 ایشان بر تو می آید یعنی عبادات تو بر بخیزند و جسم تو طاقت معاشرت
 با ایشان ندارد چه تو اشکی و ایشان بسیار الله که امر و راه حق
 رفیق چه صعب است سخن فرمود که روز کاری میاید که تشنگی را اجر
 چاه کس باشد از سابقین بخواهی که این آن روز که راست القضا این
 نفس حال چنین است که نمودم که هیچ میان دین و دنیا درین روز کار نیست
 که اکنون دین میگردی یا دنیا دین میگردی که ایم الحکم است دنیا فانی
 و زایل با راحت چند روز به پناه برای راحت به بر تو دلی و تقصیر
 کن که عده خدای محبت آنجا که فرمود آن الذين امنوا و عملوا الصالحات
 پس جعل لهم الرحمن ودا اگر امر و دشمن کام و دشمن روز باشی روز
 آید که کار بر خلاف این بود اگر در دنیا به در آخرت پس جعل بعد من
بیت اگر چه جمله در اندوه و در بیم یقین دانم که آخرت را در دلم چو در
 هست در مان نیز باشد اگر خاری مست یحسان نیز باشد و اگر نصف
 چشمت موز در دنیا میگردی که در دشت یه لایه روی اهل الله بخت بعد
 ذلک امر و با نه پستین و حلیه تو کل فان تو تو افضل حبیبی الله لا اله

نفس

الامور حله و توفیق و مورت العرش العظیم و السلام **بسم الله**
الحسن الزهراء ع من عبد الله قطب بن محمد الی ولی فی الله و عونی
 الامیر محمد الملاذین الشیخ محمد ابده الله تعالی **الحمد لله** و عونی
 تمام محبت خدای رسد این را چند نشانه باشد اگر آنرا در خود باز
 یابد بداند که تمام محبت رسیده و ولایت او رسیده است اول آنکه
 آنروز تمام آسوده دل و شادمان باشد که تمامی حقایق با کمال و نفوذ
 بر خیزند و آنروز تمام آسوده دل و مطمئن باشد که او صبح بر خیزد و
 مسیح خیر نباشد در وجه ارض و آنروز تمام آسوده دل و آزاد باشد که
 پسند که جان از تنش بیرون برود و هر کس که درین سر تمام مطمئن باشد
 اطمینان حقیقی که بر داند در پسینه خود پادشاه اطمینان خیالی قلبیست
 که عکس در باغ افکند آنگشتن حق ولی الله است سلام علی و کرمه
 و بر کاتره اگر کسی تعب کند و گوید این چگونه تواند بود گویم شنیده که
 عثمان بن مظهر بن نهیار یکی از شرکان در کعبه و زمینها را و راد کرد
 و کارش را آن رسید که یک چشمش را افت رسید گفت آن چشم دیگرم
 بش این نیازمندات و گمان نبری که این نیازمندی همان چشم دیگر را بود
 بنده و جود او را این نیازمندی بود و تو رسیده باشد که شنیده ایمین
 آرزو باشد که با دنیا آید که با کبار و بزرگان و بگشاید از کفار و زکریا بنو

رسیده است

رسیده است که در رب لانه منی فردا و انت خیر المورین بکر که چگونه
 این را در دسترسیده اند که فرزندش نباشد تا وارثش خدای باشد
 گویند پس چرا که که در رب لانه منی فردا گویند برای رضا جستن انعام
 قضیه حکمت و توفیق حق بریت آنجا که گفت رب لانه منی فردا خستودی
 خدا جنت و آنچه گفت و انت خیر المورین نیار و آن روزی قلب ششاق
 بجلال فدایت اهد صمد اظهار کرده اگر کسی گوید که رب لانه منی فردا
 آن روزی خود شش است و انت خیر المورین ایضا رضوان حق گویند است
 که کمالی که ظاهر است باطن است و این عکس از شیوه های محبت است که عجیب
 محبوب را بر او مقدم دارد چه که دانه که نفس را در او همراه است
 مراد محبوب را بر او خود و در نایه با نفس بر تحسین آن مساعدت کند
 مراد خود را بر محبوب باز نماید تا اگر کسی بماند و در او رود و محبت این
 باز نیافتن را بسیار بداند و او را در کار کند لطایف محبت را حق
 دانسته و در کار از این شیوه چاره نیست اگر ترا سو پرس کنید
 که بعد از محبت می و این شیوه را با پیامو زی **بیت** بگویم چو پیایی
 آنجا و لیکن قلم بگشاید چون اینجا رسیده و لا حول الا الله
 العلی العظیم **بسم الله الحسن الزهراء ع** من عبد الله قطب بن محمد
 الی الاخوان الکرامین عامه و الی بعضهم خاصه **الحمد لله** و عونی

ظاهر است

این کجبه که جیب خدا را هم سحر و شاعر و مجنون و مسحر و امثال آن
گفتند و قدوم اصحاب داشتند چنانچه که بطریق و ابوسی و من و من
بروح الله در مثل او که قالوا اما نظیرنا بکم که ما در جهان که خواهم که سلم
مانده شیدیم که موسی از حق تعالی و خوار است که که امر فرموده و آن را
که چندی که در من نباشد که بگویند و می آید که این چهره است که ما برای خود کردیم
چه جاهلان و حق تعالی را باطلان با بستاند که نشانی مثل نباشد
و آن الله فقیر و الله مخلوق تعالی علیه القوال الظالمون آخر خوان باید
مضایقه است که بعضی در آن حسنه خود را می پندیرد و فرستاده
حسنت نه دارند و خود سیئات دارند و از بار دارند و شیشه ام که
شخصی از سلف کسی او را مرده و زنده گفتی و دشنام دادی و او هر روز
برای او بدید و فرستادی آن شخص شرمند شد و ترک مرده گفتن کرد
او نیز ترک بدید و فرستادن نمود و گفت این بدید مکلفات بدید تو بودی
هم با قطع کردی و نیز این را قطع کردیم و عزیمت این ضعیف است
که اگر کسی در باره این ضعیف بدی گوید اغراض و اغراض کنند و عرض
نمودند و نسبت و عباد از حسن سلوک کنند و از اخلاص با هم با هم
سپلا داد و بکنند سلام علیکم لایستحق این با این لایه می لعل الله بید
بعد از آنکه امر او جماعتی که گفته اند فلا ترخواهیم زد که گفته را کرده است
باید که

باید که اخوان بوصیت حضرت عیسی هم عمل کنند که اصحاب خود را
که اگر کسی شمارا بزند آن روی دیگر پیش آید ظاهر ایشان که قتل
رسانید که عفو است واجب باشد فی احد الوجوه اگر چه احمق
بر سر توان نهاد و اگر چه درون باشد و جرح خط صبر کردن آسان است
اگر سعادتی برای آنست که دل نماند کشید عالی نیست که اهل نفس اند
یا اهل دل که اهل نفس صلاح نفس در شکست و اهل دل و دل آ
شکستی نیست شکست او در نافرمانی خداست و بس و شک که صبر است
نافرمانی استلاف است اگر نافرمانی است ضارب راست دل و ضارب
ساکین است اگر کسی فکر در امر که کار و خلق حیات و ارض کند کار
در محضات از جهان و دو سه و پس محاط با این و آن صرف می شود عرض
که آدمی و قوتش می او محط نیست اگر در کار اشراف صرف نشود در کارش
بیشود و اگر کارش به یکدیگر صحت از حد می افتد اصاحف بدی عاف ندارد
مشقت طاعت حق اما مستلزم است طاعت خلق اکنون اگر کرد
اندیش که نمید که ازین دو حالت کدام بهتر است زیرا که الله جماعه
الاخوان للیسری و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله**
قلوب بن محمد الی الی و بی و جمعی نقاضه لایبرکن الی بن حسن **بسم الله**
تأملت انفس حشیدم و حشمت در جهان نیافتم اگر بسوزانم سوزنی فتم

آنرا که شادان آسمان با فتم بهر تاریکی که بخاکه که دم آنرا روشن دیدیم
 احوال و نور و جلال الهی اشرف را انظلمات با یاد آمد محبوب و ذکر
 را بر محبوب با فتم عسی آن که مویشیا و موخیر کیم با و که دم در اندیشه
 افتادیم که با این کشا و کی چرا و دم در شکند و با این روشنی چرا
 جهان در چشم خلاق تاریکیست و افتم که آن مکی دل خود و اسانت
 که جهان بر ایشان تنگ بیناید همچون کسی که سرش بر دو عالم پیش
 چشمش گردان نماید و حال آنکه عالم ساکن است سر اوست که میگردد
 همچنین دانستیم که آن تاریکی چشم ایشان است که جهان بر ایشان
 تاریک بیناید همچون آن شخص که کور شد با ابل غایت کف چهره شد
 چراغ شماره را که بر دایره این چراغ توانست که بر در چرخ خاز روشن
 القصد بر لب آب تشنه فرون غنچه عجب است و با این نور ناپیسی روشن
 ظلمات بود و بی تاریکی است که در من لم یحجل الله نور افلاک من نور ایمان
 صفت و حشر و دوزخ شنیده جانی میشناسم جوهره از دوزخ و آن
 درون دل جا پلانتای و لیم صفت انس اهل بهشت شنیده با
 جانی میشناسم انیس تر از بهشت و آن درون دل هارغان است این
 دویم دانم که آسان باور کنی برای آنکه شنیده که ما و معنی ارضی و آسمانی
 ولیکن و معنی قلب عبدی المومن وانی که نظر کاه حق انیس تر باشد از

نظر کاه

نظر کاه خلق اما در اول شایده که تا فی دهر شسته باشی تا مل کن و بداند که
 خدای عزوجل دوزخ را آنروز آفرید که از غیث دل جانان آفرید و آنچه
 دوزخ از آن آفرید شود و حشر تر از دوزخ باشد اگر کسی که بداند که تو
 حشر و جهان نمی بینم دل جانان نه از جهان است چه گوید آنرا با
 حشر بالغ و صفت یکی **حجب** آنست که دل جانان از آزادی کرد دل
 ایشان است تاریک و شکند و حشر است تا از آن روی که ملک خدا
 تاریک نیست و اعلی انس از شیا آن روی چنانست که بخاکه دارد اگر چه
 حکم آن روی که از ایشان با ایشان در و نیز دانند اگر چه در سب و سب و سب
 بنا شد و اهل جلال و جلال ایشان که با شیا و ابر و نیست و دنیا
 و من لم یحجل الله من نور افلاک من نور الله تعالی و لیم و سایر اخوان با
 از اهل انس و معرفت گردانند آنست الله انه ولی ذلک و جوینا و نعم
 او که یسیر **سیدنا الرحمن الرحمن من جسد الله قطب عالم**
 ولی و جسدی الایم رکن الدین حسن الله میا و که شوق طالبان
 شود که جزو تشنه شوق این جهان را توان سوخت و سر کس که این جهان را
 سوخت و بر خاکستر آن قشت لابل خاکستر از آید و خدا و لابل کجانی
 از یاد نبرد جان نبرد بشنو که چه گفتیم و در باب نیدم ای غایب حاضر
 ساکت را کاه حالی پیش آید که دنیا را در باونی بنده و خرد و کو به و چون

احوال انبیا آن سیه منشور سازد و یافت که کشتن در جهان ندم تمام
 آنرا خاکستر سازد و همچون احوال کفار بر باد و چه که با داشتند بپای
 فی یوم عاصف شاید شوند و کوی این حکایت در کجا میرود این جهان
 عالم سوخته بر جای است و از انانی پیغمبر گویم که ترا از احکام عالم
 قدرت خیریت و عجایب ملکوت نیایانی باشد تا پی که از آن عجز
 عالم ساکنان پیش می آید اگر باز کرد و گوید عجب نیست که ساکنان
 بسیار ریاضت داد و انانیت منور خشک شود و خیالهای پریشان
 پست گویم این عجز بر آن حکایت در کند که پروبال خیال در سواهی آتش
 که ساکنان آن جهان سوزانند اول چیزی که بسوزد **چیت**
 این است که در خیال عقل را سوختن سبب پروبال ای فاعل
 حاضر غایب مباشر از حاضر خویش و از آن باشد که از این آمو
 و لم یلبسوا ایانهم بظلم تا بدین کرامت رسی که اولتک لهم الامم هم
 مستعدون و آنی که آن ظلم چیت آن ظلم که رفتن مال کیست بگوید
 یا پس بلی دور کرد و کسی زود اگر چه آن هم از ظلمت اباطم کر
 پوشانیدن پیداست و پدید آرد و پوشیده خدای تعالی پیداست
 که مرکز پوشیده و مرکز پوشیده است که مرکز پیداست
 پیدادار و پوشیده را پوشیده یعنی از رب بازگویی نه از خود رب

باشد

باش

باشن خود را و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
قلب بن محمد الی ولی فی الله الامیر محمد و المهدی الدین محمد **اول**
 بحال مومنان است که بحث و تفتیش از امری که احتمال است که اگر
 ظاهر شود شافقت و مشقتی باشد مومنان کنند تا دام کان بحث
 و تفتیش بر او فرض نباشد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تبوا
 عن اثباتها ان تبدلکم تسو کم ایست من عجز کسلف است بر آن
 اند و مخلصان و موقنسان در هر روز کار بر آن مسلک کرده اند بحث
 که بر ایشان واجب نبوده که در امور را در تحت سرائی باز کنند
 اند چون و ثبت بجاست پرسید که اشتغال بر کی نفس است
 درین امر فرض داشت اند و موقوف نشاخت و بسبب فراغت نفس
 شغلی چند غیر ضروری پیش گرفته اند و الزام باین چند نموده و بجهت
 بی انفس ان تم تسلفها شغلک مبتلا شده اند استقصای
 کرده اند که مفضی شده بر رحمت خودشان و رحمت دیگران کا و صرف
 اندیشید در تعقیب محارب کنند چون اجتناب دور محارب سلطانان لازم
 نیست چه لازم است که این اجتناب کنند تا مفضی شود و بوجه اشغال
 میان مسلمانان و جدو و سادیس و تفریق جمع و تفریق کاه و کاه
 و منع جهات افشند ظاهر حال اینست که این شد و بسبب حاجت

چه حاجت که استقصا و تعمق کنند برای آنکه کار بر مسلمانان دشوار
 سازند بلکه المستطوعون در امثال اینها مدام که مضطر نشوند به تعلیم غیبا
 آن اغراض و امراض اولی است برای آنکه حسن ظن بپایان اصلی است
 ثابت در بین و تحلف تعرف فساد اعمال پس نیز فیض نیست از کبر و سبیل
 ضرورت معلوم باشد بظنان آن در احوال آن باید که پوشیده و انحراف
 شایسته باشد از آن نباید در رفت و نیز که نفس خود مشغول باید شد
 نمی منکر و قضا است اما تجسس منکر تانی کنند و فرض نیست اگر بی گشت
 تعمق و تحلف و تعقیب و مگر بی اطلاع یا بدین معنی است و ماسوی و ملک
 فاعله الهی است و از ایشان استقصا است در ابواب طهارت که در آنجا
 متشخصه بشود مگر تا یکی را از ایشان معنی که یکسبب است آب وضو سازد
 و یکی را از ایشان معنی که اگر کسی در کوچه پند زنده را دید که بطله بیرون
 مشغول شدی از اخلاق و سیر و استراحت از دوش بر جسک نفس او را
 بهتر بودی و اگر او را این باب مشغول بودی خود بان و ساد و پس نیز در آن
 برای همان اوست از کمال حسن اسلام که مبتلا بخیرین بالاین معنی شده و خدا
 خشنود و باور کسی که مراتب مرتبه اند و تعریف تمام کند کند که
 فواید از اینها که در دو شغل با انوار اسفل با خود را فرو کند و در اشتغال
 با این خجسته بر کسی که آنچه سهل بود که گرفت سخت کرد و آنچه سخت بود

سهل کرد

سهل کرد برای آنکه وقت یکی پیش نیست چون طاقت و وقت خویش
 در آنچه زیاد و پس این حاجت نیست صرف کرده وقت آنچه مستحق
 آن است چون رسید به وقت شد و بان ایستادگی نشود و اندونو
 اینها که در طهارت ظاهر است بفرزاید و از آنکه آنست که از طهارت
 باطن مجربند و از اخلاق حمیده عاری و به خود ناسازگار و جفاکار
 و بر آنرا میباشند و آنان که در رعایت و قیام و عمل باید میکنند
 اگر آنست که جلال فرو کند داشته اند و بدقیق اشتغال می نمایند
 علی بن ابراهیم السمری **باب اول در حیرت و غیبت**
بنی بختی الی الی فی الله و حجب قلبی مولانا میرزا محمد باقر المصطفی و عبد الله
 اعفاه الله به عن خیره **باب اول** خدای عز و جل را عادت است که بعضی
 از سالکان ارض را با خود آشنائی افکند و ایشان در پستان خدا
 تعالی باشند در زمین و در خدای در زبان ایشان جای داشته باشد
 و که باری خدا در دل ایشان و خدای عز و جل از سر را خویش و حقایق
 حکمتی خویش برایشان چیزی چند روشن کند که دیگر سالکان ارض
 ندانند و ایشان صاحب خطاب و تحدیث غیب باشند چنانچه
 رسول الله ص فرمود که در امتهای پیشین محمدان بوده اند بقیع دال
 اگر دین است باشد شاید باید که و لیم و پست شتاقی بن مقام باشد

و برای آن دلش سوزان و جگرش که از این پتو رو آرد تمام اگر ازین پتو
 چیزی برای او مکتوب باشد بگوید است طلب خدمت جدا و جانی که چنان
 میان او آن از راه بر خیزد که مثل چنین کسان مثل ما هست که چنان
 میکند که در بعضی بجای است که چون بسبب جزو یا بختی افتاد
 ساعت بخود میطلعت از فضا اضطراب پوست از او جدا شد و در زیر پوست
 او را دو بال است آن بالها بر یکشاید پرواز میکند بسوی دریای
 آن مایه را حق عزوجل نمودار حال مجذوبان حضرت آفریده چهارم ایشان
 بعینه چنین است که در زیر پشه بشریت ایشان را جانی مملوئی تنهایی
 هست که چون در مقام خلق و اشتیاق کار بجان و کار و با پشه چون
 رسد آن پوست برایشان شکاف میشود و آن جناح مملوئی بر یکشاید
 خطاب با ایتها النفس المطمئنة ای حی الی ملک راضیه و ضیه را آفرید
 نموده تا بجا که از آن آمده بودند پرواز کرده میروند **بیت** طایر کوشش
 زیم از عالم خاک چند روز نیست که آفاده درین دایم تنم مرغ ازندای
 مکتوب نیست چون جوای مقامات مفرین است محب ایشان که
 امر مع مناجات اگر ببال خود پرواز نتواند که صاحب دل او را زبالت
 خودش برادر که ضیف اینجا باشد ضیف آنجا باشد که چون پادشاه
 کسی را دعوت کند اصحاب را نیز با او میبرد و او است **بیت**
 مرکز شد

مرکز شد در ظل صاحب دولتی مرکز نشین راه بود خجسته و این مقام ^{لکان}
 صداقت است چنانچه اول تمام مجذوبان محقق است و جز این دو جزئی بود
 آن فی کلمات کان لطلب اشادت بفرقی است او انقیاد السع و سوسید
 اشادت بفرقی دوم اهل الذکر این دو که وسند و نیست در احبابان و فرقی
 بان اصحابه ان اصحاب دل باشد که جز این کار کاری دیگر نیست
 طلب که کافون جان بر افروزد که اگر چه آن آتش مغروریت حق و جعل معانی
 را در صور نهاده آتش طلب در آتش شهاب نهاده مرکز که در جوانی
 که وقت حجاب طلب است و خیر حرارت سودای این طلب در سرش
 نه افتاد و در برودت پیری که قوی از پیری در آید و سوی سعید از مرش بر آید
 کی کاری خواهد کرد آن در باب که الوقت سیف الوقت حیف الوقت
 قمر صاحب ان در باب در باب قبل انقطاع الباب انه اکبر الالباب
 انصور الثواب و السلام علی سائر الاخوان **بسم الله الرحمن الرحیم**
من بعد از قافله رحمتی الی ولی فی الله الاخر الاکبر مولانا محمد
 سلام الله علیه و الله تعالی بیا تولى به عباده الصالحین آمین **باب اول**
 که تذکره از وی منقطع شد همچون درخت که آب از آن باز نمیدهد
 چگونه درخت که آب از او باز گرفتند خشک میشود و چنین دل که تیره
 با و تیره پد خشک دلی طراوت میشود و دل که خشک شد و از تیرگی

اندرون فیض باو فیض که آن زنده و تازه گردد در معرض جذب شهود
 درمی آید که آن زنده و تازه گردد در معرض جذب شهود درمی آید که آن
 آبی بر روی آورد و افاده شهود خارج طراوت در لایحه چون افاده است
 که بر او افشاند از خارج نوعی تری و طراوت آن چوب را حاصل شود
 اما چنین تری و طراوت منصف چوب است از او پسته و در زنده تری
 و طراوت که جذب قوی نباشد از اندرون شود و قانون طبیعت آن
 موجب قوت و غضا ضفت و طراوت و نصارت تقصیل است این را
 و می چنان که با پس پسته طفل و کوی فرسبیت و قال آن به پیش
 و لغت مطلق کشد و چه گویم که تعلق خاطر بحال آن برادر الهی سبب
 بعد از از صادره مذکره چه مقدار است کمان نسیم که آنجا کسی
 که تندر که با ذکر جهت او است و کی نماید این چند روز که برادر الهی
 شیخ کریم الدین آنجا است هر روز شطری از زمان بند که حقیقت
 کنند چون برافرازند که دست نباشد از مطالع کتب که خود را
 خالی گذارد اما هیات کتب مذکره که تندر که بر پهل و در کار کتب
 با فیض است که بر و نا یان روزگار و فرمودی فیض سپاس با استعداد
 ایشان دست به رسم بند و ایشان از آن فیض نافع می بیند
 و از آن فیض تقصیل است که قلوب عارفان را قرآ بعد ترن قابیل

طالب

در ماده که در فصل الخطاب که جامع نبی محمد ص و قیام قیامت موقوف
 همان است که تمام آنچه در جامع کلمه مجیه است در جامع تفصیل موقوف
 اولیای است و قیامت قیامت بحسب استعدادات و قابلیت ایشان
 ظهور کند برای آنکه اولیای هر دو که از خدای خطاب فیض یکدیگر
 و حقیقت که آن را در جامع مجیه ایشان صورتی خاص می پذیرد اگر چه
 اشارات شش و شصت صادر و کل الی ذاک بحال اشیر و لطیف
 قادر و قادره فایض قرآنه تم آن طریقیان بهیچ معنی است که حضرت
 رسالت نبیه هم باید که خاطر خود را تحصیل هر چه در کتب خطاب موقوف
 که فرستاده تمام باشد و بخند و آن امانت حق عز و ج را که در دنیا
 کن تکلیف از رسول خویش بر داشته قیامت نمند و کل قوم را دهنند
 باید که حقایق خطاب بصرافت احاطه خویش سپاس و بیان تفصیل آن با
 با اقامت که قوی و احوال او نبند با ذکر آن که این دهن مرتب است اگر
 مست در هر بیان جزیره و آرد از طبع کلی که نبی از دایره احاطه عقلی
 است در رشته مختلفات همه آنجا است باز اند قیام و طایف این
 آنچه از باب احکام است بجا بر جوع باید که در آنچه از باب محاضرات
 بانی نید و الی الحسین و اشالی ایشان نمند باید که هر دوازده بر ای حقیقت
 و اسعد که هر دوازده آن نسیم در پند و سر که امر را دهم و حکمت خویش

بد که برای خود نمری از آن شوق کنند چنانکه حاجت که آن باریان باری خود
 نهند و بر خدای عزوجل آشتی از آن که این همه باریان و نسل روحی نهاد
 یا رسول الله بزرگ الله عنا بحسن ما جز اینها من الله فقد اودیت الرب الی
 و بلغت الامانة و همدت البیول و اوصحت الدلیل و عینت الدلیل و عینت الدلیل
 فلن یخیر الله و لکن الاغاسر لوجه الله فی خیر الاسماء و السلام علی اخی و رحمته
 و برکاته **بسم الله الرحمن الرحیم من جلیته فحب بن محمد** الی الولد
 الامجد المولی الشیخ محمد ارک الله بالظفر **بسم الله** یا هر کس فری است
 طاعت که او را بظاهر کون بخواند ظاهر کون محمل ظاهر کون محمل ظاهر کون محمل
 بجان و مساکت و عرات و عفات و صجاست و هر کس که در آن افتادش
 او شکی نیستی است که در اضطرار با موافقت و نسیب و فرادیه و بخت
 ساحتی با وجع موج بر آید و لحظه بحقیقت ارض فرورد و سر و کارش
 اشکال جبروت باشد که از وحشت بگریزد و هر کس که ان نفس بسوزاند
 و زیر صحت و صجاست و ربوت باشد که از پیر نسیب آن طبیعت آید
 که انصاف کند این تمنی که زنده و جانی باین سخن که لایوت فیما و لایوت
 و اوج حق گشت است که در دانا از شیر این قرین میرسد و ایشان را
 از ظاهر سب طین و از فقر و جبر و کج و دل میخواند و جمیع فغانه دل محمل طین
 و پیکینه و وقار و زانفت و ثبات و استقامت است هر کس که باین

زادیه

زادیه راه یافت از دست کاردان شد حاصل ظاهر کون موصول الی کون
 بد و رخ خدای هر کس که باین پوست امروز به پیش آن آتش انداخته است
 و روز خضر پیش آن در عذاب است و باطن موصول الی وجود است
 خدای هر کس که با کج راه یافت با آنرا و آن امروز در آتش و کس که
 و بخش آن رحمت و روز خضر در راحت و مراد است باین از سر قرین بخود
 نگاه دارد **بسم الله الرحمن الرحیم** از چهار از قرین بد زنده است و قنای عذاب الهی
 و این قرین طاعت که در باطن بسیار باشد که قرین چند از ظاهر تر
 بعد خود آور و روز و آن کار با نذر او قوت گیرد و باز اگر کار او که شود
 یوسوسه فی صدور الناس من الجنة و الناس میان سر و دوزخ قرین است
 رغبت صحبت ابرار کند که جلد اسرار آید تا کار او با صلاح آید و الطاف
 خدای تبارک که او کند که شوم با اهل طبیعت و این با اهل حق هر کس
 که گمان باشد که از اهل حق است بصورت او و در با ادب و تضرع
 است چنانکه ظاهر او با طاهر او و علانیه **بسم الله** پیش اهل قن ادب
 بر ظاهر است که نماز حق از ایشان میآید است **بسم الله** و ایا این ادب
 باطن است از کج و نایب و دل و باطن است و چون نزد پاکان درگاه
 وجود و خود بخود و بخت که در ساعت از وجود ایشان وجودی باید وجود
 که از ایشان باید پاک باشد که از پاکان جز پاک نیاید آنکه دلش و کاشش

و چشمش روشن شود **بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله**
محمدی الی الاخوان الکاتبین عاتق الی حضرت خاتمه **الامجد** چیست
 جماعت تا مین که در نماز جماعت و اجتماع بر نه کرده و در عبادت کامل
 آید یا بیکاری بر کاری کند **ایه** مردان گرفت جان برادر کار کرد
 عجب از شما کتب بکینه که بقیه عمر اعیان در غم و آن آسایش یابد
 و کار بطبیعت باز کرده تا الزام که امکان کتاب فوت شود و در
 بود و الوار و دوم الوار اعیان الموت لکتاب علی بن ابی آدم انکار
 و غیره و پس از این خیر باشد حق تعالی این معنی پس از آورده و در آن
 بخشند و مثل آن اید الی آباد برای نویسنده امین آنچه با خوان الی
 عواما آنچه بعضی است خصوصاً اولاد که الاخوان اید الله تعالی و قوا
 و حیت میرود و بکشفی که سابقاً نوشته شده بود از بار پند
 بحال اهل جماعت و دیگر خواص و نایب خواص چون در آن باب باشد
 کنند از سر کرده و الله تعالی علیه و شیده است الله و لیم و جیدیم
 شمس الدین محمد اید الله در باب نهانند و اگر چه چند شاق باشد که
 دارد در آن بهر زحمت فرماید که کرم اصل بهر پند و چینی دوست
 ایبر مرشد الدین عبد السمیع علی علیه سلوک پس از سکون و تمام
 جمعه بهر اول از نه آدمی بن صیفات اباست قبولیت و اگر چه

کتابی است
سروده است

کتاب

پیش

پیش فیه الله برادر است که تمام مدت متوجه آن نیست و که از پیش
 برادر و اگر آدمی کل مدت متوجه دیواری شود که بنده پسند نیست
 مردانهای خود بر خیزند و در رسم نشسته و از دیوار نازید که در دهان
 نهضت و دست از اکثری آدم دست نینداید این بهر خبر نیست از شما
 نمیدارم اما چنان عزم کن که اگر پسند نیست از آن خبردار
 طلب می آدم از آن خبردار که در دهان و عادت شما بر خیزد می آدم چون
 که کسی با می چنان مشغولست و توجه او بچند آن که البته هیچ و جواهر
 از آن گزینی نیست کارهای خاصه خود باز میکند و بعد از دهان مشغول شود
 و این جنبش از ایشان است رحمت خدایت بر طلب اوست در
 طلب میرود ایم مرد دست کین طلب در راه بیکور میرسد است
 که چو شکی آورد بهت تا بچوشت است از بالا دست اما که طلب
 و در هر صده است اگر چه در میان سالک و غیر سالک مساویست عز
 در رفت مومن هر دو آخرت خواهد بود دنیا هر چه که دست که میباش
 سابقاً نوشته شد که **شعر** الا ایها الاخوان التواضع کم و هو ان
 شایسته کم لیوم السایل آنچه بپسند برای است تا به آن عمل بود و خصوصاً
 نه شاعری و قصیده و پر داریست و الله تعالی کم و السلام علیکم
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله **محمدی** الی الاخوان

لا اله الا الله تعالی **باب** چون مردمان در طلب حاجت
 حق معترفند و بوسیله از جانب حق طلب ایشان و دعوت و ترغیب
 ایشان بسبب که راه پیشرو ایشان از کان افتاده که اگر ایشان جوای
 حق گشته هیچ نماند و یقین شده که در بروی ایشان بکشاید برای آنکه
 خود را مطلوب تصور کرده اند و چون توجه کنند آنکس که طالب است
 چه کند تا آنکه بپذیرد و اقبال کند بمیثاق این کان خدای را افتد
 که از دور بیکر دهند و در اندرون کار بسته طالبان که قدم در راه
 و از اندرون کارگاه گشته اند امر را غیر این نمایند و آن دعوت و
 ترغیب اگر چه ظاهر عام باشد باطن خاص و اندک بجا همان آنکس
 چه داند که از ایشانست یا نه هر کس خاص خویشست تا چاره نشود که
 خود را بر اند و محروم گرداند همین کان بخدای عزوجل بر دانا این گانه
 فاسد است تا که خاص خدای باشد که آن دارد و نه خاص خود بود
 نزد اگر در صحرائی که صحرای بر سر بچکان قهر و دایه چشم افتاده
 و صد هزاران هزار جان از ایمان برآمده کام ترسان و لرزان هستند
 پیش و پس بگذرد و فارغ اقبال و آسوده و آزاد نباشند کافال الله
 قه انما یخشی الله من عباده العلماء **میت** بر سر هر کس که زعم از نیست
 نور خدا در دل او اکثر است از چهره این و فارغ ولی از آنکه با بر
 جانی

۹۳۳
 جانی کس را با خدای عزوجل نسبتی ثابت نیست که بعضی قریب باشد
 و بعضی بعید و هر چه است و الله اعلم بالصواب نسبت نیکان اینست که
 و مخلوقند و این نسبتی است شسته که میان حیران کن فی السموات و الارض
 الا انی الرحمن عبادا آنچه بر یکی رواست بر همه رواست و اگر با وجود و نبوت
 نسبت عبودیت نماز که طر کرده اند و دیگران چرا آتشند و چه دارند
 که با بخواجه رفت بخواجه باسد و بجا بخواجه من آنرا رسالت باید که از حق
 بگریز چون باشد و دل با پاره پاره خاصه گاهی که انوارت بعد و بخواجه خدا
 که بسته به عصیان است و خود را بدو شکم و او نفس غالب و حریف
 ایمان ضعیف و مغرور و پند و چون بخت خود در طاعت و عبادت
 باید باز که او که غالب باشد و شش ابتلا به عصیان است از محاصری قلب است
 لسان از بعضی شایع منقول است که شخصی را محروم کنند از قیام لیل برای بعضی
 که در نماز گدازای برادران آتی و صبح تا شب کمال کند برای نیم تنگ
 که شایع از خدای و بهشت جاودان میفرماید و نمیکش که برای نیم تنگ
 کازیکت که در سینه و نصف در ربع آن هم که از یکت سخت شمار اهل حق
 میرو و صفت در جهان نموده اند و نیست **میت** مردان گرفت جان را
 که کار کرد ای برادران آتی بخشی بسکویم که کس نمید و بگو آنرا فخر سینه
 آدمی را برای عبادت آفریده اند و نهاد دعوت در وی نهاده اند اگر آن

عبادت خدا را که در دنیا و الا ما عباد الله از نظر و تشریف و چون محمود
 متعلق به قدرت و جبر و تادون خدای جبری فرامیگیرد و در پستگاه
 آن یکست نفس عبد الدنیا و عبد الله هم نفس عبد البطن نفس عبد النفس
 سر کس که تعظیم خدای از دلش فراموش میشود و تعظیم خلق در دلش می آفراید
 جانی از منم که خیف الله اعاف من کل شیء و سر کس که طاعت خدا
 طاعت هوا میکند و جانی از غیر اعظم معبود عبد الارض الهوی آنها که
 تکاپوی طاعت نیستند در تکاپوی کس فصولات معیشت و فصولات
 ترویج و آسایش و آنان که فکر ایشان صرف طلب تدبیر و طلب کسب
 جای پای بادیدن استخوان و پای به طلب اگر ضعیف باشد فایز و در تدبیر
 و از چنین طلب هیچ کار بر نیخیزد خاک بر سر خود و طلب می پر و طلب که
 تند و سرکش باشد خاک بر دهن تدبیر افتد و گوید **شعری عقل**
 تا ایستد کی رود عشق باشد کان طرف بر سر رود عاقبت آید
 بنور کزبان در کشد خوش خوشش را نش صد جنتا دوست دارد
 دوست این آشفته کوشش پیروده به از خشکی انگ انگ و کوه خسته
 شکل و بی ادب سویی و میخیزد او را می طلب و است سلام علی الانوار
بسم الله الرحمن الرحیم من عجب قطب بن عجمی الی من الیه
الاجد سر و کار آدمی ضعیف کتاب کزین مورد چندان دارد از خدا بستاند

و سر زین

و کزین حیات و عقارب لغز و شکسته و دایره آن جهان خود را بکشد
 دارد که عذاب خدای جنت و سطوت از مجرایان مصروف نیست و اگر
 آویخته باشد که خدای کریم در جرم است گنجینه را چنین عذاب کند پند
 که چنانچه که آنچه خدای بایستد هجوم کرده که او را محض معصیت
 سلاخند و بخاوند و فرمان برداری میوم سوات مستلا کرده از ابتلا عذاب
 که نیست بلکه ترو ارباب هم دایره معرفت زیادت چنانچه اگر کسی از این
 میخیزد پند میان عذاب یا ابتلا معصیت عذاب را و دست دارد
 ابتلا معصیت که چنین شناس معصیت را برای آنکه معصیت است دشمن
 دارند با قطع نظر از آنکه سبب عذاب می شود یا نیست و چنانچه میخیزد در
 شان صیب فرمود نعم العبد صیب الله لم یخف الله لم یحضر و بنده
 دانند که اگر دایه او باند عذاب حاوید مستلا شوند ایون است
 بنا فرانی و جفا در کار آفرید که مصروف کرد چون خدای تعالی میگوید
 به بنده پسندد که او چنین زشتی مصروف کرد که نافرانی خدای است
 چه عجب اگر او را عذاب خدای میگوید که ایون از آن نزد پست بر
 حق شناس و چون در آخرت جلای و بزرگواری خدای بر چهره آن ظاهر
 شود چنانچه آنجا که نتوانند کرد و بیسینند که چنان معاندند
 با کس که کرده پیشی که از آن تعامی میسپه نباشد و از زشتی کرد از خود

معصیت

دوست برود و آنست که او را لا ینفارت ایمان ایشان باشد و چون از آن
 حاجت آید ینفارت اعمال و احکامات و در این دو طایفه پیوسته باشند
 پاکان و اقویان و بزرگواران و سرسختان را و خداوند سلام علی اکرم
 و رحمة الله و بركاته ایشان اقلین اند باعمال مقامات ایشان و پیش
 بخدای عزوجل باید جست خواستند و خواستند و خواستند چنانچه زید
 عسر و کفره اللهم لانی اعلم ای الوجود انک الیک عیدت مک به و لکن لا اعلم
 موضع نظر خدای تعالی در عالم ایشانند اگر آفتاب روزی برآید و برایشان
 نتابد روز دیگر بدل خوش برین آید اگر آب از چشم بیرون آید و ایشان
 از آن نیاشانند دیگر باره روان بیرون نیاید اگر میوه از درخت بیرون آید
 و ایشان از آن نخورند دیگر بخورند که بدین گونه و معالمت و مقامات
 ایشان در همه جهان معلوم و معروف باشد و خوش و شگفت و جنت
 در بهار ایشان را شناسند و احوال را از کار و بار ایشان واقف
 باشند اگر چه از دیده اکثر بنی آدم پوشیده باشند که تو را نمی نظرون
 ایک و هم لا یخبرون و در قباب عزت بجای پیوسته باشند که او یک
 تحت قبای و از اوقات القرآن چنان یک و پیران الدین لایوسون بجای
 پیوسته و الا من را و الله این طایفه را چنانکه مطلقند و باقیان کسب
 اتفاق و پیوستگی باین طایفه داشته باشند سعادت لایق خویش برسند

و نسبت

و نسبت معنوی حکم نسبت صوری باید و تقاضی و الدین است و انهم
 ذنبهم و شان این طایفه و پیوسته کسی تا کسی محال است آنکه
 استقامت و تسبیح باید جست و توحیدی اخلاص در معامله کردن که انکس
 که چیزی ازین برای او مکتوب باشد بآن برسد و الله بهیمن یت
 الی صراط مستقیم **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله تعالی**
یحیی الی ولی فی الله و حبسی مولانا شمس المذود الدین ایدیه الله تعالی
 خدای عزوجل عزیز است و خلق ذلیل و سرکس که خواهد که خود را بخلق
 کند اول از ذلیل باشد خردمند چه از عزیز کند از ذلیل بزرگ کند
 و بعد خدای عزوجل بقراب اسباب برای آن کرده که دست آدم در کار
 برکشاید و او را متعلق با خلق خود سازد و معاذ قدسی وی را بچیند
 نه آنکه در کار از وی بدخواسته پس آدمی باید که از برای تمام حکمت بزرگ
 عدالت مقرون بکینه جنبشی کند نه آنکه در آن در شود و با برستی بزرگ
 خردمند و باورش افکند که دوست و کار در عسده او فی او کجا و اند
 کار کجا **یت** که این اختیاری هر دو خلق کسی را که بود بالذات مطلق
 و بعد مخلوق با خلق الله خدای را بی غرض پیوسته چنانچه خدای عزوجل
 برایشان در عبادتی غرض پیوسته صحت بحال احسان و الطاف فرماید
 خدای عزوجل پیوسته که او سزاوارست بآنکه او را پیوسته و

خویش

پیشتر در مقام بخان احسان نیک افتد پاک میبازد نباشد نزد
 آبخان که پاک یکسره زمره میدهند پیشین معلوم میسازد باز
 چلت فنی اما پیشتر که برای غرض و عوض باشد آلوده باشد و
 احسان خدای پاک آلوده مکنافات پاک را نشاید و آنچه بطریق کند
 در ثواب حیث است که بکوشش نفس میکوشند بسیار اندر اگر نفس از
 خود بیرون نتواند رفت و مصالح پاک از وی صورت نگیرد اما سر
 از پیشتر است بسوی اطلاع تیره و تیر باشد و حدیث نعم العبد
 صیب لم یخف الله عهده کاشف سر مخفیان است و مویج کبر
 طامعان و بعد هر کس که آیت خدای درین جهان نه چید و پاک شود
 باشد شود که در آن روز از مویجید و مکنافات غیب ویران نصیب
 ز پسیده که تمام خود به ابرو بعد خدای عزوجل فرموده انما یرید الله
 لیذهبتم فی الحیوة الدنیا و تریقی انفسهم و هم کافرون آنچه انبا
 دنیا از این سعادت و نیکوئی تمیید اند ما به محبت و عذاب ایشان
 و ایشان نیست اند و چه سعادت کسی که دیده او از آیت خدای
 باشد و کدام نور است که دل این مشرق شود و نور عالم و کلام کلامه
 تعلیم القلوب الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب
 باکم الله عشر الاخوان الی مساک اولی الالباب و ذکر کم صمود عالم

درتی

درتی کم الحراقی کلیات الامر و صرف ابصار کم من موافق آلا شرا
 حاکم محبت ده فاکم بحسن کلماته و تمیید و سجده و تسبیح علی من آیت الله
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله تعالی بن محبتی
 الی یوم فی اتساع سیر خود و التذوق الذین جعفر **باب** الحمد لله که در تیره
 الله تعالی به استند ایسا که سر دست داده و فرمود خدای عزوجل و
 قصه شرح علیه در قیام یو طایف سکران شناخته و در محل جهان عکس
 گفتار او انداخت از قیام است کائنات که بنیخه ظهور انوار جلال بر دل
 و مقام عرفان او را نصیب پسند تا بجهت اسکر خدای که از غرق کشته و
 بر تو انفس و عبادت از آن گفت سمع و بصر و شده محظوظ که در آنجا
 تمام شکر میکن که پسیده باشد چنانچه از مقام هر حکایت آن که در ابرو
 صبر که الاله و فرقی که در کتب سلوک کند و صابر بعد از صابر باشد
 صابر فی الله و صابر عن الله و صابر من الله جدا که شیر حقیقت این
 نیست است و تمیید که در لیم را دل کشد که صبر باشد و شکر باشد و صحن
 کت سمع و بصر به اند و بشناسد که بان رجوع کند و بان آید و لیم
 الله جدا که صبر سلوک مالک خطفه ایست غنی که مانند برق خیزد
 و محبت در دل از آن لازم میکند پس از آن مالک در کار درمی آید
 آن صوب که نور از آن درخشید میجوید با تمام نیک و پسند و سزاوار

و محبت میکرد و آنکه آن روز که سپید بوق در چشمی همچون آفتاب
 شبانی بافت بل آفتابی ثابت می نماید و حرم دل که بگارت محبت که آفتاب
 با شش عشق کیسار و میسوزد و زحمت وجود از میان بر می آید و چون گفت
 دل که مانع خلقی صرافت خطابست نماید و خطاب که از صوب غیب می آید
 و در سخن که از آنجا تعلیم میشود بصرافت خود مصطفوی دل میگرد و دو بال کویا
 میشود و لسانی ابدی بر لبیکشاید و معانی قیومی باو امیر سادات و پیر
 می آموزند بهمان صرافت باز میگوید و در هر چو می سپارند همچنان باز
 میسر و بدو امانت چنانست نیکند مثل او مثل کوزه ایست که چون آب
 درو میکند بعد از آن آسانست بهمان طعم و رقت و صفای که پیش
 از آنکه در کوزه زلفت بود و از جانب خاصیت کوزه هیچ لایق او نشود
 مگر کس که بش این مقام رسید فیض درو بهمان صرافت که از مندا آید
 آید با او میرود و آنچه از آنجا آید سزاوار آنجا باشد پس شکر چنین کس
 سزاوار جلالت احدیت باشد و ذکر او لایق قدس جبریت اما هر کس که مثل
 او مثل کوزه باشد که آب درو کند طعمش کرد و در نکش و بگر و حرم کل
 داخل او شود و برقت و صفای خود نماید گفتار که از چنان کس خیزد با
 خدای عزوجل زب که الیه یقین حکم الطیب حکم او جنت است
 با او باز کرد و که الخبیثات للخبیثین اینان علمت که در آسمان برای او

خیانت

نکشید

نکشید و بر دی عاقل آن باز نرسند حاصل فیض از سر چشمه قدس است
 بش آب از چشمه دولت آب که از چشمه گردن می آید پاک و صاف است
 چون در مجاری که در کرد و اگر مجاری پاک رفته است هیچ خاک و خاشاک
 عارض او نشود و هیچ معانی غریب لایق او نمیکند و بهمان لطافت
 و صرافت خود میرسد و اگر مجاری آلوده و ناپاک باشد آب از حال خود
 بگردد و قلوب اهل البیت به مجاری پاک رفته است انبیا و ائمه علیهم السلام
 عنکم از جسد اهل البیت و بطریق تظنیر او قلوب اهل جسد شایسته آلوده
 ناپاک است فیض در ایشان مگر در تیره شود و در خاک و خاشاک چون با
 خدای عزوجل رود پذیرفت نباشد آنچه گویند صبر باشد و شکر باشد و صبر
 و بصبر باشد و بطش باشد و شکی باشد و عبادت از زمین باشد که این صفات
 در او بهمان لطافت و صرافت که در آن مرتبه که از قدر قدرت فریاد کند
 بقا و جمل او سبک او هیچ از تالو او این حقایق که لایق و جواهر
 معدن غیبند مستور نشود و سرانیده چنین کس چنان باشد که بهر
 نگاه کند بغور آن برسد و کند آن به پند و هیچ از شان او از او شود
 اتقوا امر المؤمن فانه یطهر منور الله این باشد و حاصل کلام معنی است
 باشد آنست که شنود و بهی که خدای عزوجل از آفرین لایق
 قدرت خود نه میقد با پستند او این کس اگر چه پستند از خدای آفریده

مجاری

آنجا که آفریند اما آفرینش خدای عزوجل و دفع است یکسوم آنست
که اول استعدای در محل آفریند آنکه خبری فراخوان استعدا
آفریند و مثل این را کسی گویند احوال و اقوال آمده تا از پیش دفع است
واحوال و افعال دفع دوم مقربین است و آنچه از اعمال غیر مقربین
پذیرفته و در آسمان برای آن گشاید بجز قلیل شوی است
که از مشرق مقربین با آنست و در اینجا که کاس ایش از است پیل
ایشان و اسد میدی من یثا الی صراط مستقیم و السلام علی ولیهای
بسم الله الرحمن الرحیم الاخوان **من عبد الله طلب**
الی ولی فی اسد و غنی الی اسد الامیر محمد الدین ایشی علی لایحه
که امانت الموقنین **اما بعد** هر چند نگاه میکنم از دنیا خود طریقی
نیستوانست اما اول برای آنکه تمام چندان لغت که بکشتن میسر است
اورانچنانندان لغت باو میرساند و اما میسر برای آنکه دنیا بعین خود
کسی را راه نیند به پیمانی بخت میسر نیاید چه آنکه دل و در قید خویش
می آرد و بعد از آن باب تسبیح قرار میگیرد و او را در سجای طریقی
می اندازد و نشان این آنکه هیچ آرزو نیست آدمی را از دنیا که اگر آن رسد
آرام گیرد بلکه در عین وصول آن چنان قلق و شوق دلی آرمی در خود
می یابد و این برای آنست که بعضی آن مطلوب نارسیده تا از دور بگوید

مطلوب

مطلوب را هر چه بخواهد میسر میاید چون نزدیک شد مطلوب را آتش و ده
بنا آرمی از سر گرفت راست صفت مراب دارد که در حدی میسر نیاید
چون خود را بدان حد رسانید بستر نیاید با چون بیشتر بروند بیشتر
نیاید که علی بن ابی طالب پس صفت اعمال کافران دارد که مراب بعینه
بجای افغان تا با خود همانست علی ای حال آنچه از آن صفت باشد
ظلمات است که برای فرساده نه برای آنکه کسی را از خود پر خوروار کرد
و دشمن است که چه خود را دوست نماید دور است اگر چه خویش میگرد
نماید بکانه است اگر چه آشنایانند و باید و آنچه چنین است خردمند
خود را در دام آویخته کند و عمر خویش بهوده در کار آن کند و نیا که بزرگ
از وی خطی توان یافت و خود را بکس ندیده او بدان آمده که خطی بگوید
بدان آمده که خط بر سپاند و بدان آمده که میدی بکشد نه بدان آمده که صیه
کسی شود دنیا خیر است و فقیر بستان آید نه باون زنده که کرد دنیا
مکروید که از وی طریقی نیستوان بستن جهان از شما پستانه و بان در
عوض و همدی معامله پر بین اینها که از صفت دنیا گفتیم اگر بر بان
بر آن خواهید بر افش این که اینها دنیا مراب صفت دارند چنانچه شما
میکنید و یقین آید که صفت و الدو و لیکی باشد چه و لد انزاله
آموز و اگر طریقی خبری دارید روی با حبیب حق عزوجل آید که خدا کریم

و غنی و کریم کس را غریب و دود و پست اندازد و کام می بیند یافت بدان
 سوی است باید که چنانچه غیر طالب باشد غنی خوانان جویند و است
 راه راست شمار افروزم بدان نحیه است باید که او را کس باشد که مغرض
 و بد و این خرد او دشمن کسی نیست برای آنکه بعضی کسی بد که کام مطلق
 باشد چه بر کس که در خود ناقص باشد اول است کمال خود مشغول شود
 پس دامن بعضی از وی محال باشد بلکه آنکه و بد که بعضی محال است
 بگیرد و آنچه بعضی دست بخت نیست نه دادن است پست نیست نه نه
 زنها که لازم باب است باشد که از آنجا کام میتوان یافت بر امون
 دنیا کرد که هر چه دارد بدی باز بدی دست باز میگردید دنیا دام
 گسترده برای اخذ میند آید که خوان کس ترده برای عطا کفتم آنچه بچین
 دیدم و دانستم و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم من جمله**
غیب نبی یعنی شئی از ذکر که الی جلی فی الله و جسی الی سر حبه اللہ
 الدین الشیخ محمد جلاهدی که امانات الابرار **بسم الله الرحمن الرحیم** میگوید
 بود که کس میدهد و ایضا چون مردم مال میبردند و راست میبختند
 میستولی و دهم از اول میخیزد برای آنکه چون نفس را به تمام بوجو مال
 کسی که از از وی اثر می کند ناخوش می آید و منزه می شود و چه اگر کسی
 بنا را پستی خاک و خاکشاک خرد بالمش خردی که او را بوجو داد و هم تمام

نیاشد از وی

نیاشد از وی بر غضب غالب نمیشود و اهتمام نفس بوجو مال برای
 آنست که دفع مکاره و نیل مطالب منوط و مربوط ببال میاند و او را از
 مطالب صبر نیست و او را دین مرد و محطی است اما در اول برای آنکه
 خدای قادر است بر هر چه و اسباب و شروط و در آن حضرت نیست
 اگر خدای خواهد تواند که با وجود بی خیری و وجود آن چیز که مردمان آنرا
 محن و مصایب می شنند شخص را آسوده و اندوخته سازد و بدارد و خدای
 پیکرهای افوارست که خواهد که دل بومن را بکشد یا بچیز او را بر او جلوه
 دهد و دل را بکشد یا واکس که تواند در ده را در کور در روح و سرور و
 زنده را در روی زمین بطریق اولی که تواند که چنان برادر پس مدار
 بر خواستش خدایت غرض و جل نبی بر مال و بود و نابود آن الهی بخدای سپاست
 بر و پناه بکرم او و یقین می باید که خدا بچ طریق این کس را خوشحال
 و آزا و بدار و طریق آن خدای خود و الله ان الله علی کل شیء قدير و الله
 نفس هم از اینجا است که وثوق او با سبب است نه بسبب اسباب و او
 دین محطی است چه کار او به سبب اسباب دارد و وجود و عدم است
 یکسان است **شعری** این سببها نظر با پرواست که نه مردود است
 منقش را دوست دید و باید سبب سوراخ کن تا سبب بر کند از
 بیخ و بن تا سبب پند اندر لا سکن مرز و پند حجب و اکسب حجاب

و اما در دوم اغنی عدم الصبر علی المکاره و الصبر علی المطالب ای آن
 منطقی است که این پشیمانی از کسی میسر که این جفا از استغناء بر او
 نیست و اینک اینجا داند و بداند این چنین نیست که این جهان استغناء
 و نیک نیک اینجا است و بداند اینجا است از آنکه چنین مکان بر او
 آنست که در آن جهان خواهد رفت آنچه در این جهان رود عالمی هایت
 و کجالات هایتی بسوا لایق نباشد داشت نه نیک آن ساد و بد بود
 به بد آن شک اندک سبب نه و لیم و سایر اخوان را وقت دل و بشاقتین
 که است که اند و ختم بوضیة رسول الله صلعم التي اوصی بها این عباس
 قال یضی الله عنک کت علف رسول الله ص فعال یا غلام انی اعلمک کلمات
 یحفظ الله بحفظک یحفظ الله بجمعه و تحاکم اذا سالت فاسال الله و اذا
 استفت فاستعن بالله و اعلم ان الاله لو اجتمع علی ان ینفکوا شئ لم
 ینفکوا الا بشئ قد کتب الله لک و ان اجتمعوا علی ان یضروک بشئ لم یضروک
 الا بشئ قد کتب الله علیک یغف الاقام و جنت العصف و رده الی الترمذی
 نسأل ان یوفقنا للحل بوضیة رسول الله ص و اخواننا اجمعین و الحمد لله رب
بسم الله الرحمن الرحیم العالمین **من عبد الله قلب بن محبی**
 الی وکیل الاخوان رحمته الله علیه وعلیهم اجمعین **ابا بعد** و ابان ضعیف
 در نامه که باخوان می نویسم آنست که آنچه حاضر الوقت است از ذکر کرده

می نامم

می نامم باخوان بهر کس بعضی از آن می نویسم و مقصود اصلی آنکه سر آن
 معانی را به اطلاع اخوان شده باشد چه میدانم که همه میگویند که
 و مثل ایشان شش ضعیفان میدانم که هر چند یکی بعد از یکی که میگوید
 یک گفت که ای که یاد که اینها هر یکی از دینت که کتابی که یکی نویسم
 از بعضی معانی که در آن مسطور باشد بعضی باشد و بعضی در چنین مقام
 در دسترسیدارم که نامه این ضعیف بگوشت رسیده است و از زبان یوسف بن
 طلب شونده از زبان حقیقت نه چه بجز برسان از سخن مقصودی میشود
 جز مقصود این برسان که سبب کدورت ایشان از این مکرر است و هیچ بود
 آنکه نامه که این ضعیف با ایشان نویسم بگوشت آن زبان که من کفتم شنیده
 اگر گوشتش همان زبان شسته بود و می بودی و بجز و صفای
 نه موجب بعد و کدورت دیگر چنین نیست که در هر کت کتابت میخوان
 نه است که در و با جسد نوشته کرد و دینت که آن یک که کتابت با و
 نشده باشد از نقضانیت در جهت چنان دوست میدارم که از امثال
 این نظرون این ضعیف را معاف دارند و بقولی چنان دوست میدارم
 که افعال و اقوال این ضعیف را بر محامل رسیده حل کنند این ضعیف نه
 آن مقام که عادت اهل رسوم است آن میکنم و میگویم و چون این ضعیف از
 ایشان اسن بشم و دانم که امثال این تصرفات میکنند و در اندیشه در آن

مطلق

بسته میدارد آنچه گویم و کلمه حرف باشد و برکت خود این باشد
و اگر این امر این را حاصل نشد آن احوال همچون مرآت باشد که
زنگار باشد این را نشاند و چه حقیقت در آن نیست پس بخود
نظم کرده باشند باضاعت مرآت و پناه بجای میبرم از آنکه مرآت
نوشتم موای یا دعوی باشد قول و قولی یا استغفر الله ولیکم و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم علی بن ابی طالب
الی بنی فی الله و حبیبی و لا تأخیر الله و المومنین محمد **الباعث** آنچه پیش
فرموده بودند که با چنین خطا اگر تو بعضی کس در جمیع غیظت اصل خود
کنند علی کند و آنچه گفته اند که آن بین العبد و بین الله من الذنوب
بطه العبد طبع الله علی قلبه غمیت الی آخر بعد از ابد امر از حدیث است
حدود عرضی چه هیچ نیست از اجناسی که در عرض ذنب واقع است ایم
اثر بر آن می افتد که باین مناسبت باشد مراد حدیث از حد و عقی
مراتب حد و عقی نیز است که خدای عزوجل میداند نامرست که در
قانون علم در آید و ناخدا مراتب عقی بهادی حدود و ذنب است که نیست
تبع بر آن و عقیست موقین از کیفیت ذنب است از عقیست انبیا
از نفس ذنب چنانچه اینها پس فرموده یا صاحب الذنب لا تأمن
سوا طاعتی طاعت الذنب اعظم من الذنب و اعماره قد حیاک من

علی بن

علی بن علی بن علی الشال و انت علی الذنب و حرکت علی الذنب و لا یضطر
فواو کمن نظر الله الیک اعظم من الذنب از اعماره آری کیان نیست
کن که کسی که کند و کردید با کن که کسی که کند و خند و از اینجا گفته
که اعظم الذنوب عند الله اصغر ذنبا عندنا پس و اصغر الذنوب عندنا
اعظمها عندنا پس برای آنکه گمانی که کند و از آنکه پخته و شمر و در کرد
آن پست تر خوف باشد و آنچه خرد شود و از آنکه خاند کند پیر کن
بزرگ که تها در غل و جمل و شود و کند و خرد و با تمام غفلت و تها و ان
بزرگ که در دوا میدارد و کیفیت طاعت پست تر است از امید و آری
بعض طاعت چه بسیار افتد که شخصی بخودی طاعتی پست تر است
آنکه امرزش کلی شود از برای آنکه با خلاص حضور دل و ایک از نفس
کند و افتد که طاعات کلی از وی صادر شود و هیچ از آن نتواند بهر
آنکه متعادل چنان معانی نباشد حدیث او آن حد که تقوی مثل احد و با
ما در که حد احد جسم و لا یضطر ازین بابست و حد کان وقع لی مر جاع
لسان من یستحقه **شعر** راه مرار رکعت اگر میکنی نماز ما را بجای
آن نمیکند آه داده اند حاصل الکلام آنکه در کلی در دو قول بسبب
معصیت طاعت بر مراتب عقی است افتد که و ایضا ذنبا بعد معصیتی
از شخصی صادر شود که مرمان از حسن و شمره و اعظم خیر و اند که اتمام

او بر آن از فرط پیکانی و جفاکاری است و بدین سبب او را از نظر خود پند
 و افتاده اند که در دو چنین کس و ایضا با الهی انارش و لوعنه الموت
 مسلوب کرد و در در الشفا و اخل ابا جوادید مانند واقف که از شخص
 طاعتی سرزند که مردمان آنرا از دشمنی خدا عظیم خبر دهند که ایمان او بان
 از محض اخلاص و یکتا نبوده کی است بلاشاپر دعوت و غرض و بدین سبب
 پذیرفت که در پذیرفتنی که دیگر در آن نباشد همچون پذیرفتنی اصحاب
 بدر که به آن نژاد و خطاب اعلیٰ اما شتم فقه آن کلمه شده و نشانی
 کس آنست که موفقی به تو گردد و ادنی آخر عمره و بر این بابت ماند و محض
 این دو حال حکایت آن دوزن که یکی سبب که به بد و نفع رفت و یکی
 سبب یکی بهشت و حکایتان فی الصبح اما الاولی ان رسول الله قال
 عذبت امرأة فی مرة ربطتها حتی ماتت فدخلت فی النار و اما الثانی
 قال النبی صلی الله علیه و آله یطیف برکته کاد یقتله العطش اذا رآه یقیر من
 بجایانی اسر اسر لغرت موقفا فقتله فصر لهما به و از اینجا گفته اند که هیچ
 معاصی خسته دنیا بداشت برای آنکه خدای عزوجل غضب خود در آن
 پنهان کرده چو دانی که این معصیت نه آنست که غضب خدای در آنست
 و همچنین هیچ از طاعات غرض نداشت برای آنکه خدای عزوجل رضای
 خود در جنس طاعت نهاده چو دانی که این نه آن طاعت است که فخر آن

در آنست

در آنست پس آنچه در این نوشته که با چنین فرط رجوع بغیرت ممکن است
 اگر مقصود جنسی معین است از فرطات بعد فرطات اجناس قابل آنست
 که با استلای آن رحمت خدای عزوجل دارد که کند و هیچ جنس ازین
 نیست و اگر اشارت بفرط معین است که معلوم شده که صدها آن از
 مصدر خود مقرر و کیفیتی بوده که و ایضا با الهی شمر طاعت کلام است این
 چیز است که علم بشریت بان نرسد و چنانکه هیچ نصیحت خود را بر حکم
 نیست و آنکه که اگر چه بر هیچ نصیحت خود نیز حکم نمیشود اندک و قطعا که نه
 چنین است تمام مومن میان خوف و رجاست زجر از حجت و بخشی
 عذاب و چو پند و نعم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحیم من عیب**
قطب من جمیع الاولی فی الله و حبیبی الایمتر المسلمین و الدین الی الله
 اید و الله احسن التائید **باب** از جمله احکام مودت یکی اینست که اگر
 تمادی نیافت در او سورت طلب نکند و آتش شوق نکند و طلب
 آن فایده که از مطلوب خواست یافت از اشتیاق مطلوب باید
 در نما و محبت خلیفه محبوب باشد و بر کاباشد که از خلیفه آید و از مستخلف
 نیاید برای آنکه خلیفه از مستخلف باز گوید پس زبانش گشاده باشد و
 مستخلف از خود باز گوید پس زبانش در بند شود و بعد اگر گوید که ای
 بدیدار اخوان خویش نه از م چه کند راست باشد و مرا خود اشتیاق

جزیه از ایشان نیست و اگر گویم اشتیاق ارم که بند پس چرا از ایشان
 جدا می و چگونه اشتوق بود از اخوان الهی نباشد که اگر آنوقت ایشان
 آبی کشم شعله آن در آسمان گیرد و بسوزد و بسبب بلع الکس با جگر چه کو
 در چنین در دهنده ای اخوان الهی چه شود که شما با او مساعدت
 تا آن نفس که در روی آسمان نیتواند کشید با شما کشد و از کرب درون
 تنفسی جوید آخر نشیند و اید که من نفس من بوسن که تبسم کرب الدینا
 نفس اند عه که تبسم کرب یوم العید اما بشرط آنکه هر چه عطا زمین
 آسمان باشد از سستی شما باز و سید و از آن خالی شود یا معشر انجیر
 الانسان است نظم آن عقد و امن اقطار السموات و الارض فاعقدوا
 ای اخوان الهی هر کس که پیش من حقیقتی نیست حقیقتی نشود و روی او
 جسته باشد و الاصلوا اعلی اید که چندان غلظت خدا ای باطل
 آدمی بل آدمی با فراموش شود و این حالت را لوازمی چند باشد که یکی آنکه
 در صفت عبه الله سید الکونین گفته اند که کان لا یغضب لغضه و غیر
 گفته اند کان مجلس علی الارض و یا کل علی الارض و غیر گفته اند کان اذا
 دخلت یومین فی مهمل اهلان ای جماعت ساکنان اینها میاموزند و این
 بهیما و پست تان می چید لعدکان لکم فی رسول الله اسود چیده و التسم
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلبه بن حبه

الی الخ لا اعتدله شیخ کریم الدین مجله الله من الصالحین **باب** پنج
 مرتبه آفرید در اهل این نیست که در مقام معاد با آفریده و آید و در وقت
 او را بعودیت و جلال او را پیش و اگر ارم او را بشکر مقابل و ارد و معنی
 که این حدیث مرتقی کرده اعلی حتی تواند بود و دست ارتقا باین اعلی است
 و معلوم است که هر کس در وجه اعلی تواند بود ناچار بعضی باین شخص
 خواست بود که ایشان خیر برید و اشرف خلیفه باشند و آفرینش
 ایشان از غصه کرامت و اقیان که فرمودند چسبند و بجز این بجز خود را
 معالیه پاکیزد که او را شواله است که بچایند و روی پاکیزد که خواست آور و چنان
 آفریدگان روی با هم آورند و آفرین بر یکدیگر دهند این معالیه ایشان را
 اندانی که بیشتر ازین می آید و لو علم الله فیهم خیر الا سمعهم همان بهتر که گوش
 و جو و خویش انداختند پس که باید و دارند بعضی از ایشان که بر پهل
 استخوان ایشان با سطلی رفت و بر جوشیده با طاقب ظاهر ایشان را
 را و داده اند چه کند که ما کرده اند طعام را اجابت دعا دادند و عا بر
 کرده اند کس از جگر خاز که با خلعت دادند مگر بر آدم که خلیفه الله بود
 کرده علم سوار در مرد که با خلعت علم پوشانیدند و جمله کتاب شسته
 آرا و سپید پوشیدن حق کرده اند آری **میت** به که در اعلی رفتن
 چو تنی دان بدست را من حق تعالی شر این قطع الطریق نرسا لکان

خالی و لیم بدید و لیم پس مسلک دارد و امید و امید و لیم و یغیث علی
 امره و لا یکن طریقی من الی نفسه انه لولی الخیر و یغیث صحت کینه ای جز علی
 آن بره لیم الامیر مثل الله و الدین ابی سعید مت نهاده بگویی و شکست
 مشکور باد و لیم ابن حیات راجات جدید و این حیات را از آن
 خدای عزوجل داده و در کار او صرف کند و هیچ آن در حفظ خویش صرف نکند
 و خدا که خدای عزوجل شایسته این صفاتی و شکر این احسان بر او
 نهاده و صفت او را بیان صفت ناشناختن کرد و قال رسول الله
 ان المؤمن اذا اصابه السقم ثم اعفاه الله عزوجل کان کفارة لما مضی
 ذنوبه و موعظه له فیما یتجدد ان المنافق اذا مرض ثم اضر ثم کان کفاره
 عقابه لانه لم یسلوه فلم یرحمه الله و لم یسلوه اولاد و لیم امیر محمد
 اسیر و اولاد و لیم امیر فاضل الدین محمد و سایر رضی الله عنهم و اباد را
 روزی باد و تو قیوم شکر و صبر حاصل و لیم امیر محمد الدین محمد را خدای
 و ابریز علی بر غوث فرزند گرامی حاصل باد و اخوانی السین را لایسب
 و صفی المولی شایسته این محمد را بر غوث برادر مرحوم سلف صالح پادشاه
 ان فی الله فراس کل مصیبه و خلفان کل فایب و در کاس کل آفت و در
 من حرم الاجر حماد الاخوان و رکن الاخوان اکتیبات مفوده باد و بود
 کرده اند بخیر باد و بود و کریم الله بخیر فیمن عنده و لاجرم من و واجب

ماخبا

الشیق

ماخبا فافوت آب مولانا فخر الدین نیز مغر و القات فرموده و بر نهاده
 مغر و باخیر و السلام و اظهار السوال و الحجة لازل الیست فیدر اما و لعلکم
 توانا و استم علی الاخوان اعیان الخافین و الخافین من ذکر و لم یکن
 بالعلم و الفیض و رحمة الله و بر کات و یحیات و رضوانه **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد الله تعالی آری فیکر که بسته و بچر تقدیر است چه کند که
 خیر یا بد و اریسیدارند و باشد و با وجود این اگر از و بازخواست این
 دعاست برای آنکه فقر و احتیاج از طرف بند است و از طرف حق سزا
 نیازی در استغاثت که چه قصید برای یافت قوت و قوت تو
 یافت خیر از آنجا که چون و اذن قوت را بخواه لازم نیست و حاجت و نیاز
 باین و اذن آنجا ثابت نیست آدمی را چه حاجت باشد بلکه این بازخواست
 او را منت قبول باید کرد که حالیا سخن است بر سر آنچه او را اذن افتاد
 اگر از آن محروم است چه بازخواست از آن و گفت و گوی بآن مشغول
 سر رشته این کار و کرم کشنده این باز دارد و در و خواستش است که در دنیا
 آدمی نهاده اند عالم سر اسیر جوش و خروش آن در دنیا و آخرت و در
 و اگر چنانچه آدمی این حدیث را حفظ است اما وکیل هستی او بیان
 است و در چپ او را از پیرون گویند چون از اندرون آید که بی گمان
 گفت پر وانی ملحق است که در و **بسم الله الرحمن الرحیم** بر و نهاده باشد شور لایم

درون پرده خاموشیت و ادا ام اکنون سنگ بخت بنده که آتش کاروانها
 موافق او شود و شورا و مطالبی موجود او گردد و بقضای خدا رضا و دریا
 از اعتراض ارسند و چنانچه او را ندانند باشد آورده اند که یکی از شیخ
 بنحو اسبید که غلام عورت زن تو خواهر بود در بهشت با خود اند
 که آیا او بچه عمل شایسته این شده باشد بدین اورفت و ترصد
 که او چهل سکنه علی زاده از وندید که میگند از ورسید که ترخیص
 عمل که من می بینم علی و گریست گفت نه مگر یک خصلتی برسد که آن
 خصلت چیست گفت که در سایه اتم تنای این ندارم که در آفتاب شام
 و اگر در آفتاب تنای آن ندارم که در سایه باشم گفت این را خصلتی
 میگویند این آن خصلت است که مرد مردان مردان عاجز اند و معلوم
 او شد که شایستگی آن مرتبه باین خصلت حاصل کرد و **در سوره**
الزمر از مجرم من بعد شوق بخت نشاید که غریز که در خدا فی الجمل
 سازند بی اذن خدا و خدا عزوجل اذن نداده که با مومن سخن بگویند
 و استناده اند و استناده ارجل گفته قال سبحانه قالوا اتخذنا من
 قال اعدوا باعد ان کون من الهی بلین نشاید که حاجت بخوان که از مومن
 اهل طبع و خفا فلان علی جان مسلول دارند و یکی از ایشان باید که با خود
 نقد بکنند که اگر آنچه ایشان باین شخص میکنند یکی بایشان کنند از

سوره

سخن که ایشان چگونگی باشد آنچه بخود می پسندند بر او خود بنشیند
 لایق آن احد که حق بخت لایق بخت نشود و اگر ایشان می پسندند خدا می پسندد
 و خدای کینه خواهد است از قبل مومن هر کس که با مومن استناده اند خدا
 عزوجل با وی استناده اند که قال سبحانه و اذا اهلوا الی شیطانهم الی
 معکم انما کنتم مستهزون انهم یستعزبون بهم و کسی که خدای با وی استناده اند
 زیاده از آن خیف شود که کسی بشیر او استناده اند پس ایشان بدین را
 که باند مومن میکنند ضرر نمیدانند و نشاید و نرسد که برای آنکه پس حق
 طبع را خوش کند و شیطان را بختاند خدای را پاد زنده اندین او و
 المؤمنین المؤمنات بغیرا کتبوا فقد اختلفوا بهتانا و انما سبنا بیده
 که مومن است با و بر رسول او و مذمت خدای در رسول او است هر کس که
 مذمت خدای در رسول او را بشکند و کسی که خدای در رسول او را مان و او
 و نفس و عرض او را می ساخته اند نمی نارد خدای در رسول او خشم او باشد
 و بد حال کسی که خدای در رسول او خشم او باشد ندان از عادات عبادت
 که اهل طبع و جوانان و پسران چون مردی سپارد بر پند چستی و بر سر
 بکند و استناده اند او عاداتی پستتر سازند چنانچه او را از دست ایشان
 زهره باشد که سر بر آورد و هر کس که او را این طریقه باشد خدای عزوجل
 اسم او را زهره زاده کند که آن مکتوب گرداند و خدای عزوجل از وی آرزو

باشد آرد که باید که جماعت اخوان ازین اثم عظیم توبه کنند و دیگر
 باز سر آن نروند تا خدا ای غرض جل برایشان بخشاید بر ما زیاده اگر تقصیر نیست
 اگر بشنود از خود و از سر کس که ایشان را باین ولایت کرده تا اگر خواهند
 بودند و قیامت و اگر جز این کنند تا حساب هم علی اللهنا البلاغ و نسک
 العمل و التوفیق من الله عز وجل و السلام علی من اتبع الهدی **بسم الله**
الرحمن الرحیم **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**
الحمد لله رب العالمین **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین** **الحمد لله رب العالمین**
 خیر و بر آن اندازند اگر چه دانسته که احتمال طلاق نکاح است حاصل مال
 است و احتمال خطا در تخمین بر پیش و کم است اما باین خاطر حال نمند و شایسته
 از آن بردارند بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود بنهند و در وقت
 خود بر آن اندازند و تا تخمین عدل که هیچ قدر بسیار از آن نماند بنهریم که گوئیم
 حدیث درست شده است که اگر اشعار امتی پادشاه پستین الی السجین
 و تجزیه بر این هم گواهی داده پس اگر عمر هر کس را بر قدری که بخواهیم
 برسد شفت و چنانچه که بریم اکنون ای انگش که ترا چهل سالست پست
 چنانچه از عمرت مانده اندیش کن که پست و چنانچه بسیار نیست
 دیده بر هم زده که نشسته و اگر صدق این خواص که معلوم کنی تا بعد از آن
 خود که پست و چنانچه شل این و آن شده باشد یا و اگر و بگو که گویا

یا رب

یا رب بود چون تر از عمر همین مقدار مانده تر ایک کار باید کرد و
 کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زانها و که هر چند بیگانه
 خیر و زیاده شود و در تبه و استعد او زیاده باید کرد که وقت تنگ نشود
 و کار فراوان مردم میگردانند یک از پیش بر باید داشت که چون فقر و جل
 زنده مان نیست اما آن کار که نباید کرد اندیشه بسیار در امر حاش برای آنکه
 بیت و چنانچه نانی بسیار نیست و تا ویدی مراد و حاجت زیاده بعضی
 نه از همین ترس که اگر پادشاهان افتاده بر آن بی کافیست و حاجت بعضی
 دیگر نیست و اگر نیز فقر و سختی بر نیاید بر دست توان بود چه زمانی آنکه است
 و اگر اندیش برای فرزندان است معلوم دانند که او را اندیش خود کردن
 و متفرغ شدن برای کسب زانها و بسیار اولی است از اندیشه فرزندان
 برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود چنانچه حاجت که اینک خود را در آن
 ایشان کند خدا ای غرض جل بر کس را چنان آفریده که بخش خود دست غیر عطا
 فرزندی امری اعتبار نیست و امور اعتباری در زمان و غایت و فرغت
 آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بر آن تنگ شد بجا پروای آن بجا
 در روز قیامت که آدمی را کار بجا و کار و با پستخوان رسد غیر عطا و نفس
 خود که عطا و حقیقی است باز نماند بجز غیر المرء من انفسه و امید و امید و صابیه
 و بنسب لکل امری منعم و ایندیشان بغین و چه جای آن که از ایشان که بریزد

که بود و بفرموده یمن خدا بپوشید و صد حسرت و اندوه نصیب شد
 تو و در منی الارض حیاتیم خجسته اگر ایان بروز قیامت بر خود بچنان حال
 داند که آنروز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایشا بر خود برایشان
 کند و آخرت خود را فدای ایشان کند مردمان دنیای خود را فدای دنیا
 فرزندان اینکند چوشت که بر آخرت چنین بختی اند که آنرا فدای دنیای
 فرزندان میکنند آیا آخرت را من و او را است از دنیای فی دنیا نمونده
 که در آخرت ندای اکثر که ترا چنانچه سال عزت ترا چنانچه سال مانده بود
 حال کنونی که چست تمامی زدی گذشته اکثر را که پست و بچنان مانده بود
 حال آن بود که شنیدی تا خود تو چه پدید آر شود و با حال خود داشت
 دل از میخ زد و کس بر کن و بکشت و بگریخت و ایشا باشد که بکشم خود از آب
 پیرون بری ترا که همین یک تن تمامی خودی باید که در فکر و کاران بچوشتان
 باز که در شل شای ای بی آدم شلی حاجتی کسی شکستگان است که غرق
 دریا شده اند هر کس را دست و پایی میباشد و در که خود را بساحل اندازد
 کسپس خود را بکس شخول نیس باید داشت که بوصله افشینه و از کار
 خود باز بماند و در غرق میشود که کلاخ شیرم در که بشناوری خود را چنین
 کس را پیرون تواند آورد آن رجال حقند که درین دریا و پستیگیری باز نماند
 میکنند فرمان خدای سلام علی او که هر چه رسد و بر کانه و آن از راه

دینی

دینی باشد و از راه فکر دینی که مردمان را برای عزیزان خودی باشد
 اکثر که تراشت مسائل است ترا چنان سالانده بچنان بچه حساب است
 بساعت ترا قی فرشته که بکوش میرساند پست که کن و کافور ترا آید
 از اندیشه ملک کارت تر و یک شده دل حاضر دارد و کلام را بکبار میکن
 بچنان کنونی تا خود چست تا چشم بر هم زده گذشته اگر چه در ملک
 اما چه کن چون این تلخی و افعی است و تجاوز و تجاوز از سر باز میشود
 آنرا یاد کردن بکول سپید شود و بکار سارنی آن مشغول شود اول است
بخت ای که بچنان گرفت و در خوابی اگر این بچو در بیایی و باین خطا
 که درین نامه کرده ام شخصی بعین را بنحو اهرام این خطاب عام است
 با جمعی آدم این نامه است بهم پیران نوشته شده هر کس از فرزندان
 آدم حساب خود را باینجا بر دارد و حرف وقت خود بر مقدر اهرام خود را
 و سر این تقدیرات که در اینجا کرده ام اقصی عمر است بجهت الا که او
 داند که هر که در پیش فراموش حساب فاذا جاء اجلهم لایستخرون
 و لایستقدون زیرا که باشد و داند کار خود را و حاطه اند اگر خرم بد
 که فردا خواهد آمد و در چه کار خواهد کرد و از همان کار گذشت یک
 فردا آن فردا باشد که انگیس من و آن نفس و عمل لما بعد الموت است
 من استخف من الله و فی حق الله و اینها که بچنان عفو و مغفرت کند و کند

است در صحبت کشاید که تربت عقاب بر مصیبت امریت اصلی که
ظاهر حال آنست و عفو و تلافی احتمالی است که چون آن نیز گاهی باشد
در مقام استغاثی پان تخریب است اند که در آن سال کشند چنانچه
ظاهر حال کسی که اضی او را که موت اگر چه باشد که گاهی میرد اما
این نه بان مرتب فزاد است که شخص دلیر دست در دهن اضی زد و خدا
خشنود باشد از بند که امر او چنانکه هست بداند و استسلام
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلبه فمحمی الی ولیتی
فی اندامی محب المذوق الدین الشیخ محمد نضره الله وجهه **الماء** نوشته
بود که آدمی جهت عبودیت مخلوق شده است و حق عبودیت آنست که
کنفس از ذکر عبودیت خالی نباشد آدمی چنین است چون رب غرض جل جلاله
بر عبودیت ایستادگی میفرماید که اگر یک طرفه العین نظر از وی باز نگردد و جو
اواز هم فرو نبرد و چگونه چنین نباشد در غرض نفسی میجوید این که بطلب
ساخت او بود چون از نظر او غایب می شد فی الحال می افتاد و ناخوشی
چگونه او می گفتی محبت ساخته قدرت خداست بی آنکه از نظر او باشد باشد
اگر نظر محبت از او باز گیرد در ساعت ناخوش شود پس حق نیز اینست که
یک طرفه العین از اقامت و طایف عبودیت غافل نشود و چنانچه رب
بر عبودیت میفرماید او نیز بر پیوسته عبودیت تقدیم کند تا بنده سکور باشد

انقیر

اما قلب من عبادی السکور یکی چنین بنده کان کواسی داده و وقت
این مقام برای آنست که این معنی گاهی صورت می یابد که ذکر خدا می شود
او سرشته تن و جان عباد شود و بارک و خون او پیامیز جنب بخور یا
تکلفی نماید که برای ذکر میگوید وجود او و ذکر باشد و چون چنین باشد
نشان ولایت بر او باشد که گفته اند او لی آنست که دیدن او خدا را با
و برای آنکه چون ذکر بود و تو قیام شد تمام حرکات و پسکات او شده
ذکر است یعنی هر چه میکند برای خدا میکند و سر چسبیده به برای خدا میگوید
و هر چه میستازد برای خدا میستازد و هر چه میگوید برای خدا میگوید و بخدا
میگوید برای آنکه حول و قوت خود در میان نمی بیند و چون نیست الهی اودا
در محراب او ذکر است خواب او ذکر است پیدای حق حق او ذکر است
خاموشش بودن او ذکر است ذکر او ذکر است پستان او ذکر است کل
شان او ذکر است و هستی او ذکر است و در ذکر است و از ذکر است
ذکر است لا اله الا الله پاک خدا پاک است چنین پاکان پاک کرده و از بند شوق
اکوان از الواح پیسته ایشان زود و در محبتان و آن از دل ایشان
ر بوده پاک اند و از برای پاک گیت بند الله سبحانه از برای پاکان
فیض و نصیبی و لیم اگر امت گناهانه بصیرت العباد و لاجل و لاقوه الالباب
الحلی العظیم و تحم بالصلوة علی محمد و آله **بسم الله الرحمن الرحیم**

میر عبد الله قطب محمد الی ولی فی الله الامیر شمس المله والدين
 الی سعید **نصیر** ذکر خدا و شمس الی طیب است چنانچه که مازده ساء
 خواهد که در آن سپاس دهد و در تشنه آبی خواهد که پاشد و دل طیبین
 خدا خواهد که درون خود جاود چون آتش طبع با حادیت لیسو کام خود
 کنند و او کام خود بنام خدا شیرین کند پاک خدای که لیسو حیات بر کام
 ایشان تیغ کرده چنانچه تیغ است انصاف و خصل و ذکر خدا کلام ایشان
 شیرین ساخته چنانچه شیرین تر است از قند و عسل و اگر از فرزندان
 آدم ایشان را در این دهر که با ایشان شاد است که در قیام دیگر کمتر
 داوره او را فرزند چنان آدم خلق فراد است ایشان را یک پیکار هم پای
 ایشان ساخته بر وجهی که بسیم ظاهر و گرایش از آشتی چنانچه او را
 بود که یا جبال اوی میوه و الطیر با رجی که بقوت بصیرت از او ریا بند
 چنانچه پیا بر صدیقین و متوفین راست چو امیاه و میوب ریاض و انصاف
 بطور و پر و زکس و نه بر سر تیغ رب خضر است خاک افتاده راه
 اوست باد موافق او است آب روان سوی اوست آتش که چم جبه
 جوی اوست زبان سو پس شای او که یست چنانچه کس حیران آن صنیع
 و الاست سرو آزاد برای بندگی او چه پاست فی که خدمت بسته بر جانت
 و ادب است و تو که ده او را رکعت اشجار بر زمین نهاده او را

مکر آدمی

مکر آدمی که سر در هوا پشت بر خدای کرده و روی خود آورده فی فی خود افرا
 کرده اولاد که الانسان تا خلق است من قبل و لم یک شیئا از آدمی که خود را
 نیست شمت خود و ستم را نام هر دو نعت اوراد یک سکه کابره با او سازد
 برای آنکه کابره با حق کند و متولی حق تحت پس کابره با امری که حق است
 کابره با خداست و او نعت خدای ممکن این کابره سکه که او را نعت
 و قدرت بخشد و آری چون برای اشغال تیغ بنم از خدا باز مانده و
 است خطا بر آن نم از کابره با حق شکست خدای تعالی تواند کرد که آن
 از وی باز پستانده به پند که بعد از سب آن نم او چنان معصراست بر او
 و پستان و چنان و احیت و تطاول و تعدی و اوردیانه خدای تعالی شنود
 باشد از بنده که پیش از آنکه نایره قدر خدای شتمن شود و در بند این مقام
 و قدر که در آید باز یافت کار خود کند و پیش پای خود ببیند و به دام
 قسوت قلب را زرم کند و با تیرام مسکت کردن افزای بخود شکند
 قال الله تعالی المؤمن الذین آمنوا ان یخضعوا بحکم الله و ما من ان
 الحق و لا یکنوا کاذبین و ان الذین انکتاب من قبل فطال علیهم الابد قسوت
 قلوبهم و کثیر منهم فاستحقوا عذاب الله و ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 قسوت در دل پیدا شده که بجالس و اگر را بحضور محمود رسیده اند و طاعت
 پست خود را ایشان میکنند بر ملازمت بیت رب عزوجل فی فی لیسو

آن سپای که بر سر اوست سر بر نهاده آورده نشسته که در مجلس رسول
 خداوندان آیات بود آن سکو و رسالت بود که بر او بود انداخته
 و نه الهی و در سوره و محبت جنتی در حضرتی چنان تواند بود که او بایمال خیا
 و دست زده او را که نتواند شد و بجلال جلال از دید یا متواری باشد آتش
 در او انجا از خوش که در دو محبت بار و فو در آن در دو باشد محبت پدید
 باشد وصال جنتی آنست که در و آن در دست آن وصال محبوب
 اما انجا که وصال در سکوت وصال است و در وصال اینک پیش خود است
 نه محبوب برای آنکه چون این کس را خبر این کس در میان آمد و پیش گرفت
 و هیچ را نیکند او را که از او در که زد و معانی را و خود نهند میکند از انجا که
شعر و تندی مع العجز عن عسدي احب الی طیب الوصال لانی فی
 الوصال عسدي غلی و فی العجز عن عسدي لعلی فی حذر روزی باید ساخت
 که نفس مطهره کرد و در کفای او با عبودیت کرد که بیکای شکر است
 آنگاه اگر او در میان نیاید یکسان باشد که صافی شده و وصال میشود
 همچون جابر بهشتیان که مفاد جابر پوشند که تن ایستار نشاند
 آنگاه محرم وصال کرد و وصال او را احلال باشد و سکام در و در و بگذرد
 وقت رونق را و وصال باشد او لیکت پدید آید پیوسته است
 روی نماید در و دشت و در میان با آنچه بگفت نیاید بیرون ازین

ولیم در

قرین

ولیم در جوش و خروش باشد و از تنگ و تاز نشسته جوشد انداخته
 که برای چهار انداخته که بسوی که تومی جوش که جوش خود جوش خود
 می شناسد تومی باز که حرکت را و خود میداند و راه کم نکیند در آن
 و آیه الارض الا خود بخند صیقا آن رقی علی صراط مستقیم و السلام
 علی سائر الانحوان و در حمت الله و بر کاتر و رضوانه **بسم الله الرحمن الرحیم**
مرعیه الله فیه الی ذلک فی الله مولانا محمد الملوک الدین سلام
 تو لاه الله تعالی بایستی به عجب ده الصالحین **الحمد لله** آوی کرم
 اندیشه کار بست که بنی بر حیات و در اندیشه نفس حیات اصلا
 کونی که آن امری مقرر است و عجز که نامقرر تر بر حیات ای وید
 وری بای بست محکم باید ساخت که بعد از آن دیوار و سقف بر آن
 نهسته تمام کار و بار جهان بنی بر زندگی است و لا امر حیات خود
 کن و فاعده زندگی است و سازنا از هر که این باشد بعد از آن نهایی کار
 بر آن نه و اگر کسی که این قاعده را چه که استوار سازم که استوار
 نیست پس که هم انچه خانه ساز و بر صف جوف آچنان تا پسین
 تقوی و رضوان خدای بخوی و بنای کار بر آن نه که آن اصلی اصل است
 است سرچشمی برای و چه که آن که باقیست کل من علیه فان و قی
 و جد رکت ذوالجلال و الا کرام امیر جعفر کلب را محمد الله بالانوار وید

که در مضار الهانی چه اسپه تاخت و سر کوش طاق و دواتی بیست
 کجاست آن جستی و چاکلی کجاست آن فروز آنکی کجاست آن دست
 آن و پست کاه مال پایال کشت و جاه جاه اکنون باز بسته کرد آن
 یا ایها الانسان کف کادح الی ربک که حافظه اگر کردار شصت
 او را درین جاه عین انجانی کشیده که قرار بر وی روضه سازد و در
 بهشت **مگر** کسی آن در و عاقبت کار که کشت ای بازمانده کان بشر
 سیر بازمانده یکدیکه که از هر یکدیکه که عزت و بزرگواری خود افت
 از آنکه میرید چنانکه اسب اجل درین کرد و با قدام او نام این سوی و آن
 تا زید بین باری کجای توان پسید اما از بس که بازمانده شدید
 بدین راه که باید رفت ز فتنه و آزار آن کار که باید کرد بازمانده باز
 و او و دوسو و چکنی نیاورده نام این دیو انگشت نه مشیاری است
 این مستی مشیاری و ازین خواب بیداری که است که پیش از آنکه خواب
 کران مرکب در پند و پنجه ای عذاب سایه بر سر افکند و بایستد
 هر کل مکان و ماه و بخت و الهیات با نده روی نماید و طریقی خلاص شدن
 از آن فتنه فانی شدن در جلال هدای و پست گرفتن بر بخت
 اضطرابی بخت اختیار می نمود تا بود مال الی علی الانسان حین
 لم یکن شیئا مذکور ایاد کردن و ازین بدو چند روزه که ثوبست چار است

باز گفتن

باز گفتن و از آن در بخوردن و با الحیوة الدنيا الامتاع الغرور چون خیاط
 جمار در کسی پوش تا بر انداز آن کت و نیک و بد آن مشاهده کن
 که انگشت مالک زور آن بگوید و آن شاد و محب که در تا چون خیاط آنرا
 بر او بکشد مخزون و غشاک که در دو و اگر مخزون و غشاک که در دو دلیل نجات
 و نادانی اوست که او را آلت اظهار معنی ساخته بود و در خود را صاحب
 آن معنی پنداشته امر از خدا می آید و بخدا می باز کرد و وایب بر جگر
 آدمی چنانکه است که این حکایت با و می چنانکه و با و باز نیاید چنانکه
 شوی کوی ضرب زید عسر و ابرای تقسیم مغفولیت و فاعلیت عر
 از کوشه بیرون جسد و چکن در زید زنگنه که تر بقصاص میکیم با این
 شالیت که ساختیم برای تقسیم معنی با توجه علاقه دارد و اگر بسته
 چنین است امکان اعطای زید عمر و ادینار است و دینار را این تملک کرد
 زید و بدی و نیکی جهان همه ازین کوز است **بیت** نه تویی تو است کار بر
 تو که اندرین میان باری کفتم که شش خفی خود را بیکه تا معنی آن فی
 لذکر ی لمن کان له قلب و الذی التبع و موثقیه **بسم الله الرحمن الرحیم**
من حبه قلب بن محمد الی الی فی الله پیدا الجاهقه شمس الله
 و الدین الشیخ محمد **ابا بعد** پرسیده بودند که چون حی است که عجب
 لحظه از یاد خداوند خود خاف نباشد اگر چنین نباشد آثم و عاصی باشد یا

بدانکه با دوست یکی یادگیری و این یادگیری که از جان مشک نشود و دوست
 آن نیست که بیت یاد تو در ضمیرم و مهر تو در دلم باشد و از دوست
 با جان هر روز و این یاد است که اگر یک خط از آن غافل شود نام او در
 جرمه بیکان و معوضان ثبت شود و یوم یادگیری و این یاد است
 که بزبان کنند یاد و ظاهر دل کند از اندوختن صلوته و خمس برای
 چنین ذکر است که بزبان کنند که اقم الصلوة لذكری و چنین ذکر اگر
 در اوقات غیر خضره از آن گاهی اهل شود چون آن یاد سری به نهان
 جان او قائم است و بخت خداوند از ضمیرم نوا و از ایل نیست آن ذکر که
 این نسیان است و خداوند که بر وجود عظیم از آن تجاوز فرماید و بنده را
 بآن مکلف فرماید از خضله بن الریح که صاحب کتاب رسول است
 روایت کنند که گفت یکی از اصحاب دو چارم خود گفت چگونه از خط
 کفر خط مزاح شده گفت سبحان الله این چه سخن است که گفت که نزد
 رسول الله شبیم مارانید سید به بد و نفع و بهشت چنانچه گوی از
 می بینم چون پرور رفتم از پیش او مشغول شدیم بزبان و فرزند آن
 و ملاک و از آن فراموش کردیم آن شخص گفت و الله که ما را همین چنین
 واقعیت پس هر دو پیش رسول آمدیم رفتم و این حال شرح کردیم فرمود
 بدان خدای که نفس من بدست است که اگر شایم بآن حال میبود

که نزد من

که نزد من برآیند برآیند و شکران باشد مضاف کردندی بر پیر
 شود و در امهائی شاد و لیکن ای خلد ساعتی و ساعتی ساعتی و ساعتی
 ساعتی و ساعتی به بار فرمود غرض که آن پیمان که بان سخن نیست
 و بعد که گفت آنکس آیتنا فیما و کذا لک الیوم نفسی و نفسا الله فاسم
 و انفسهم و اشل لک آن مرتب است آن نسیان کلی است که محبت
 خدا و در سلوک پس از اول لیا و شود و جان او که جای محبت خدای است
 به محبت ماسوی او مشغول شود و چنین خدا لان مومن را در آن کند و بخت
 که آنجا از دل مومن که محل محبت خدا است که آن همیم قلب و خلاصه وجود
 اوست محبت غیر خدا و یا غیر خدا بان راه یابد فی بیت پاسبان
 حرم دل شده ام شب در شب تا بجز اندیشه او هیچ درون نگذارم
 شنیده ام که یکی از بعلین با حضرت امیر المومنین ع گفت که ای پدر
 بزرگوار مرا دوست میداری گفت آری گفت دود و پستی در دل چگونه
 که بجز حضرت امیر ع غنا که شد گفت ای پدر غنا که شود که دوستی تو باشد
 آنچه با من است آن شفقت است آفرین بر پیش آن در صدف و لا
 باز که آن علقه محبت که بنده را با خداوند است مثل آن با غیر او نیست
 و نتواند بود و هر چه با غیر او است سزاوار اوست پس دیگر است جز آن اسم
 که محبت با غیر او داشته باشد بهفت آنان باشد که دامن آن من تنیده

من دون الله انداد او ایچو محکم کج الله پاک خدای که سر دل بومش
 از محبت خیر او و غیر محبت او با کینه پاک کرده و اگر غافل از ایشان بیگانه
 دیگر با پستی پا و کسی با خیری مشغول میدارد برای تمام حکمت در میان
 بار خدایت از عالم ذکر میدرخشد و بتقصی آن آید از استقامت
 من الشیطان مذکور از یک غفلت و از یک غفلت از آینه دل ایشان
 زود می شود و سر و جراثیم ایشان نور ذکر روشن میکرد و اگر در
 ساعات روز که اوقات اشغال کسب و معاملات این مطابقت بحال
 اتفاق نمی افتد و آنرا الیس خایه چنان است دست میدهند که کمال
 تعان نداشته الیس می باشد و طاعت و اقامت آن کف فی التماس
 طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
 آری **بیت** به نیم شب که هر دست خواب خوش باشند من و خیال
 تو و ناله ای در دل و خوش حال بندگان شاگرد چون در ذکر قاصد
 مقصد نبش بر خیزند و از انانیت و استغفار تدارک کنند و بحق
 آنچه و لیم باز وقت آن افتاده که کل خط غافل شدن از یاد خداوند
 تقصیر است بگوید یافته اما چون آدمی کان تقصیر و غریب است و بر
 جرم او بر جرم شده چاره است که آن پیمان را بگذارد که کند که
 کل این آدم خطا و غیر الخطای التوبون و البته در وی از تمام میل جهت

خود تقصیر

خود تقصیر کند که جبر تقصیرات روز و غدر خواهی تقصیرات بماند
 و خدای غرض چون صفت اولیا خود فرمود و استغفار بالاجار و
 دون کسی باین تخصیص کرد پس معلوم شد که تقصیر خیریت که لازم
 سرشت آدمی است هر کس را بجنب خود و هر کس را لازم است که سعی
 جهت خود مقرر کنند در هر شب از روزی که در آن ساعت بعد از ظهر
 تقصیرات آن شب از مشغول شوند چه جرم نسبت با آدمی همچون چرت
 نسبت با جاهل چگونگی هر چه روزی که شود و از بیدار شد
 هر کسی جهت خود و توبی و مقایق مقرر کرده باشد و در مانی یاد و غفنه که کما
 را شود و همچنین توبی میقتی جهت شستن اجمام و تقصیرات
 جامه جان بآب توبه و استغفار مقرر باید کرد چون آدمی در روز قضا
 زیاده صاحب و قوف نیست و باید که احتیاج او بهر چند کاهمی
 و چه وقت هوای انانیت صافی و آب استغفار کرم است که این شست
 شوی توان کرد خدای غرض و جرم خود با و گذارشته و بعد از آنرا
 تعیین فرموده هر شب از روز یک نوبت در وقت سجده نموده باین
 شوی اشغال میباید کرد که در آن وقت بادی میوزد که تنبیه
 مقصود از او خدای تعالی در آن وقت از فراتر عرش آسمان وین
 نزول میفرماید و جهت قبول توبه بدهد گناه کار و اجابت مآل هر

نیازمند امید و ابرو باشد که این سر میاید که علی بن ابی طالب علیه السلام
 سبب فقر و فقر را می بندد سرشده گناه کار خداوند غنی است تا جایی که
 بنده پروردی کرده و از برای تو از فقر و غشش نذر احوال فرموده و بنده
 محتاج بر بستر خواب میکنی و ازین دست بآن دست میگردی بی نیازی
 سر از بالین جبات بردار و از خواب غفلت بیدار شو این چه جرات
 این چه نازکیت و اگر بیدار شوی تو خود دانی که اگر چه او کرم است غریز
 است اول تو از روی کرم دیدار اگر از کرم باشی با کرم او بچویشی و اگر غیر
 آن باشی در دست گناه او میترسمت و آلت همه کاری موجود است
 آنچه معلوم باشد که سر جانور را بچه میباید انداخته تا زبانه خدای
 روی تو بچسباند و با که راه ترا بجهان **بیت** سر کار خرم باید تو
 که تو هر مری نداری و سود و بد آنکه جبار سموات شدید بطش است و جفا
 آنچه جبار لطف و اگر کم است مبد افرو و اشقام نیز هست زمینها را کش
 قدر او بر میوز که آنجا همه آبهای جهان آن آتش را نتوان فرو نشاند
 و چون آنچه جبار لطف و قدر مردوست نزدی کیسان است اگر تو
 آن کنی که سر او را لطف شوی یا آن کنی که سر او را قدر شوی چه قضای
 متوجه افتاد لطف و قدر مردوست پس کار با تو افتاده اگر آن کنی که
 سر او را لطف شوی به لطف با تو عمل کند یا بفعل الله بعد از آن که آن شکرتم

و هشتم

و آهسته تم و کان نشد که را عیلامه اگر آن کنی که سر او را لطف شوی او را از آن
 چه با که که قوت و از مقام دست با تو عاجز نیست که گفت ناک نشود و اگر تو
 نیست بلکه تو چیزی کنی که سر او را لطف شوی برای آنست که رحمت او را
 به غضب او برای نظر در حال است نه آنکه مکان برای که بر جرح طاعت تو بر
 نزد او از آنست که به شایسته تخیل و اشقام مترقی و شقی است در حق
 او ازین جهت جانب طاعت نزد او از جهت یاز اجابت که طاعت مطیع
 زیاده و علوه و کبریا است که در محبت او را نیست فی ثانی او ذات خود را
 و بهیچ روی بهیچ چیز هیچ کس شبست نه از دور هیچ کس بهیچ چیز که ندانی
 با و زبده و متواضع و پدید خواه که بعضی گناه کند اما نه برای نفس گناه برای
 کنا و متقن از ظهور متقنی عفو و اشقام و خواه که طاعت کند نه برای نفس
 که طاعت پسندیده و برگزیده است پس تو آن گفت که محبت خود را با
 نه برای آنکه محبت او دوست میدارد و پسندیده است بلکه برای این
 از چیزی را که آن چیز دوست داشته و پسندیده است که آن ظهور سلطان
 عفو و اشقام است و طاعت را بخواهد برای آنکه طاعت را دوست میدارد
 و پسندیده است دوست لطف الطاهر و اگر چه از آن حیثیت که متضرر ظهور
 و احسانت نیز دوست میدارد اما منصرف از آن جهت ناید نیست بخت
 این و ازین تو بر خاست حقیقت آن سخن که گویند خیر و شر همه بخت است

خود بان کند زود باشد که آرا باطل و حق یزدان بخرد و شمای نامستقیم
در ارض انباشت ریابد و کار جهان بان بگرد و آنگاه اهل جبل آن بان
شوند چنانچه ظاهر است و اهل عالم نیز پاک شوند و سبب یکی آنچون جبل کعبه
شود و دکانم زد که عالم را از علم خود گردانند و دیگر آنکه عالم بجهنم خود کار تمام
کرد و کمال نفس در جمیع علم و عظمت و در وقت و نوبت علم سهل است کار را و خاتم
بماند و لغایت خود زب سپهرن درود کردی که منج و خوب نیاید و در کار
نسا زد و تخته نمراشد که اندوخت اکس که درود کردی نه اند فرقی باشد پس
و ظیفه اخوان التمیم که در غبت تجدید معالم دین و احوال پیشین با یافین
دارند آنست که دست از تو اصبحتی و صبر دارند بان مقدار که توانستند
و صحایف تعلیم و تعلم مشور دارند و مجالس اجتماع اخوان را از اندا کرده
علم نافع و موعظه حسنه خالی نگذارند بشرط محافظت بر طریقه سلف که
آن اجتناب است از جدال و مراد محافظت است بر وقار و تودوه
یوم الحین و یوم الاشیین را از بد اختصاص بان مست فی التلیف
الصالحین اگر در آن دور و زکی از اخوان متصدی القامت شعار تعلیم
شود و یکی تبیین متصدی القامت سنت تعلیم و باقیان برای اشی
حاضر شوند راجع الا انتفاع بسیار پسندیده باشد و موجب تولد
رحمت باشد بر اهل ارض و کفاره تقصیر دیگران باشد کما قال ابوالحسن

بلقر اندر جامه ای
چون سنجین شود
را بلقر اندر صومره

[illegible]

کدام است و در که ام وقت خواهد شیند از مسلمین عبد الملک متعلق
 گفت باید ای بختی که عمر بن عبد العزیز و فرزند او که بعد از فرزند
 آنجا میسب و دیگر کی آمد و طبق فرما از آنجا برداشت گفت ای پسر اگر در
 این بجز و آتی بر سر آن بیاید او را بر سر باشد گفتند ای پسر تا چه
 از آن برداشت گفت ای این کافی باشد و کتر این چنانچه اگر این بجز و تا
 شب باک ندارد و هیچ طعام دیگر بخشد گفت پس برای چه آدمی بدو رخ رود
 آدمی که گفتی فرما و آتی او را گفت ای باشد برای چه در داخل دنیا که مضی است
 باستحقاق دخول ندارد و در و بجال خود نباشد مسکه گفت هیچ و خطار
 چنان کار کرد که این سخن عرض که آدمی شنید اند که که ام سخن در او در خوا
 گرفت مسلم بسیار موافق عمر عبد العزیز و غیر او شنید و بود ایامی که او
 نکرده بود که این یکی روزی یکی از اینها مرگت بر او عطفی گذشت سخن او
 دی اگر در ترک دنیا بکرد و در ریاضت مشغول شد یکی از اولیا
 حق شد شاید که او بسیار موافق و حکمت شنید و باشد اما بختی که
 او درین کلمه بسته بود و با عبد الله مبارک گفتند تا کی تو در طلب حیات
 حلی گفت نمیدانم شاید که آن سخن که در دستکاری من در آفت نشود
 باشم و عالم دیگر عالم مرید که در مجلس و عطا و علم حاضر شوند عمر عبد
 با و فرزند و جلالت شان بعد از نماز در مجلس و عطا حاضر نشستی و دست

گفت این چه

بهاء بود استی غیر عالم برای تعلیم نشیند و عالم برای تذکره و انب و حق
 اخوان این اجتماع در آن کنند بعد از او ای فریضه پیشین است برای
 اول و در وقت اشتغال بهماست شاید که بجز و ردل نتوانند
 و از کار با بازمانند و بعد از پسین چون موصول است بشام که وقت است
 نماز و آن وقت مشغول شوند از پسین تا خضن علی الاتصال
 اشتغال دیگر لازم می آید و در و خطه طالت و سالت شاید باشد
 اگر و لیم و لانا پیشین الدین محمد و امیر مرشد الدین عبد السلام متصدی تعلیم
 تعلم شود و دیگران استماع نمایند پسندیده و بنیاده اگر مقول تعقیب بعضی
 باشد نیکو باشد و باید که محلو طابا حاد و حکایات صاحبین گذرد و
 مقرون تحقیقات و تفتیات علیه چنانچه در کتب باشد از و عطا و در
 و سپای اعلی علم از اخوان مطاع و فرمایند و سخن که بجا طر شان افتد
 اتفاق کنند چنانچه شرط اول آنکه چند کس یکبار سخن گویند بعضی که سخن
 گویند و دیگران گوش کنند و تا سخن یکی تمام نشود یکی دیگر سخن نگوید و دوم
 آنکه سخن بوقار گویند و تا سخن از پیش رود از پیش رود بعد از آن که در
 کلام خریدی روی نماید و بمراد او اصرار باز کرد و پس کنند بی نوم آنچه
 غضب بجز و رواند مسند و لیل العزیز باشند و چون ظاهر شود که حق
 بطرف یکسختی فی الحال اعتراف کنند و باک ندارند بسم الله علی اخوان

الملکات الفاضله و الخصال الجلیة و جعلهم من الکاملین و کتبهم
عباده و الخالصین الصالحین و المحمد رب العالمین **سیدنا محمد**
من عباد الله تعالی الی اولیای الله جمیع الله تعالی و تبارک
تعلیم **البعد** چون دارند و روانه و نخواست که صحبت از آنکه چنان
اگر چه اندک باشد برای آنکه قلیل حکمت کثرت است مرا آنکه که آن منتفع و بخواهد
یشو و حاضر آنکه که آنکه خدا می فرود جل امور عظیم را تا فر فرموده و امور جزیه
را فر فرموده و ای برادر که آنکه امور عظیمه ظاهر شود ای برادر که
چگونه طاقت خواهد آوردن از عارف محقق فیض بن عیاض منقول است که
گفت در یک بر آنان میرم که آفریده نموده اند بر ایشان حق ملاکه
رسل از ایشان را مشاهده احوال محشر پیدا کرد و یک که احوال محشر بود
چیز نباشد که عارف محقق شناسای آنست از آن چنین زمان است
بر مرقبان خدای فرود جل تا خود چه رسد بحال دیگران در تعبیر و تکی که آنکه
گفته اند از جنم فر فرموده لا یبقی احد الا حاکم بکسیت حتی ابریم الخلیل قول
نفسی لا اساکل الیوم الا نقی و از تعب الاحبار منقول است که دانه لوان بجل
یوم عمل سبعین نیا لا یستقل عمل من شده یاری و الله لودلی من غلین
و لود احد فی مطلع الشمس نعت منها حاج قوم فی مغربها و الله تفر من جنم
نزهة لا یبقی ملک مقرب و لا غیره الا فرجها علی بکسیت و یقول اب

تفسیری

نفسی حتی نبینا و ابریم و استحق ای جماعت اخوان قل من یبنا عظیم
انتم و غیره و در آنهم یو یافیه شفت فی السموات و الارض
یا تنکم الا بغتة ینما سر شیخ عفت و جلالت و سطوت آن روز است
آدمی که در چنان حال آن اموال افتد و چیز پانصد که مرکز ندیده باشد که چگونه
جبران و بایم و دست پاچه کرد و یوم میون التا پس کافراش المیثوث
و کتون الجبال کالغصن المیثوث آدمی هر چه را دیده آن کپتاش شده و راه و
آن بشناخت با آن نداده از دست نیر و در سر که وان میثوث چنان
احوال که مرکز ندیده و نشنیده و در خاطر و ضیضش نیاید که و به الهم
ما کم میون ای تحب من چون نقتد با و فرود آید با آن سطوت و بطش که
کوهر زمین از آن خبر و اگر کرد و در لرزه افتد که یوم رجعت الارض و الجبال
و کانت الجبال کشیبا حمیلا و آسمان از تاب آن بکود اند که و میون السماء
کامله و نسق خود در حرکت از دست به که یوم نور السماء امور اویسیر
الجبال سیر و ریغا که حال آدمی در آن چنان باشد چون حال زمین و
کوهر و آسمان که جهاد است با آنچنان مولیت که جهادات را از خواب
جادی بر جماند و کوهر از پیش رو اند که و تری الجبال تحبها جاده و
تفرق السحاب تا با جان آدمی که ترصد اندر آن میکند از فرط لطافت
چکند و عمل لایق آن من سول قد آن احوه با نه من الشیطان الهم

نفسی حتی نبینا و ابریم و استحق ای جماعت اخوان قل من یبنا عظیم
عن ابی الطاهر السلفی
فی تحقیق انوار
بجود ابی الطاهر

از پشت آفریده پس لباسی بر او انداخته اند و از پشت آفریده پس
 و تشکون و لا یکنون و انتم سادون فاجعلوا الله و الحید و او السک علی
 الاخوان لا یستین الساجدین العابدین و حر الله و حر الله و حر الله و حر الله
بسم الله الرحمن الرحیم العالین من عبد الله قلب بن محمد الی
 ولی فی الله الامیر حماد المذد الدین جعفر سمی جعفر القطار فالوایب علیه
 یکنون پسیره طرانا **ابا جعفر** رسول الله و فرموده من سادی و یافتمون
 راهی بایر رفت که مسافت درازست و هر گاه اگر آهسته میرود خوف
 انقطاع است چنان شب می بایر رفت که سپاه از ایشان باز ماند
 و از اوست حسی چون می بایر جیب دای ولی من که بدانی که سایر آن
 را چه زلها آماده کرده اند آب و نان چنان تر آنکه اردو خواب بر دیده
 نیاید و قریب و بعید تر از او شکر کنند الا رفقا سلوک این راه ای ولی
 باشبها تن باید کرد که آن حلاق کرد با آن مرد که نزد وی رفت که بگو
 سفید از بخیر دی حد کند و تمام بخیرش برید و پیش دی نهاد و گفت تو
 از من جدا کن که مرا درست تبر بخری و درخت اندیشی بایزد که او را عن
 اصل قطع کنند چو پروای نیز هیچ و میقیم اوست و اما عقل بامت نشد
 چون و چرا است نشد و انکه اوست شد از چون و چرا است بکاشی
 ولی من تشبه به یاران پیغمبر باید که حسب المقدور تا چنان طور که ایشان را

شوند

بوده پیش نیاید تشبه بایشان میسر نکرد و این طور که حالی پیش آمده اگر بنا
 و بعین هیچ که بنا پیش بدو در ضمن آن بیای تشبه که بایشان توان کرد
 اما اگر کسی متناز و در معاده نشیند کمال تشبه بایشان نتواند کرد برای
 احوال که منتهی چنان افعال است که اهل بیت میکردند و او را پیش نمی آید
 غرض که این نوع جمعیت و این نوع مرجع است از حدای غرض که روی آفر
 جاعلی را از ساکنان که چنین طور پیش نیامده اند مضر بوده اند بلکه بکمال
 باشند و نور آن طور که ایشان را پیش آمده درستی کنند و بر خیزد قوت
 تشبه خبر نماند که آنان را که این رحمت پیش آمده و بر خیزد و بکشند و
 شیاطین پرورده اند و درون ایشان راست نسازد و بر مرد و مکر داند
 که اگر این نوبت بختند ای ولی من بسیار چیز نمیدانستند و اکنون
 میدانند و بسیار دیگر هست که این زمان نمیدانند بعد از این جدا
 پس صبر کنند و لکن خود بخانه و اریه تا محو نصف شهاب شمار از جایی
 برگردد که حقیقت هر چه بوقت خود معلوم شود صبر کنید و چنان هم آید
 بدست و نافرمان صبر و او کانه ایاتنا یوقون ای ولی من خوام
 که نامه که نویسی بخون جگر نویسی و بوی جگر کباب از آن شش نوم ای ولی
 من خوام که قطعه آتش آفریده باشی که مر که با تو نشیند که شوم
 نمانند ان باغ را خندان کنند صحت مرادت از مردان کنند

ای ولی من خلیفه امراض کل خود را بنویس و در موضع علاج که میگرداند بنویس
 روزی از کسی علاج آن پرسید گفت غرض من غزوات الرجال است
 کفنی غزم کردم که دیگر مرا نکند غزم و دیگر مرا نکند غزم و در موضع که میگرداند
 است که میل است بخلاف غزوات و علاجش غزی بود و در آن وقت که
 ای ولی من باید که صلابت تو در غزم و کار خود چنان باشد که شیطان را
 زهر و القاصیهات نباشد و از تو چنان که بگوید که از سایه مردان شیطان
 من سالک که در کار خود ممکن شد هرگاه که شیطان بوی نزدیک بشود
 مصرع میگوید و دو شیاطین بر وجه من میروند و میپسند که او را جدا افتاد
 میگویند که همیشه که خفته چنانچه مصرع من را گویند خفتن گرفته
 جعلت الله ولی من اولی و لکن اعطاک ما اعطی اولی و الله تعالی
 من عباده و آخر الوصیه ان لا تکرر الی الذین ظلموا فتمسک انرا
 تجالس الغافلین و المعصیین و لا تستمع الی استتار الخبیث السکرم
بسم الله الرحمن الرحیم علیکم من عبد الله تعالی بنی
 الی الخدیجه و جعفر الایمیر حماد الملقب بالیدین جعفر الایمیر
 خدیجه ای که بر اخوان من نهاد با نابت بسوی او که اگر اخوان از طریق
 خود دست ندارند و سرچاپ ایشان را در آن پیش آید از تعجب ذل و نقصان
 مال اجهاد و غیر آن بخود گیرند آنرا و در که سموات بر شکاف و بجهاد میبرد

که خنجر

که چنین روزی خواهد بود و ایست از آن روز مملکت مسیح که درای است
 باشد و اوسع از سموات خدای قدیر به و در هر کس که ایست از هر طور ایشان
 ملاست میکند از روز بداند که در آن ملاست نمی بود و بسیار کوفت
 بوی توفیق بوده است که او نیز باین طرز نگرفته تا در آن روز او نیز چنان
 سعادت برسد و چنان در جات بیاید یا معشر الحق و الانس ان استقیم
 ان تعذوا من اقطار السموات و الارض فانه و ای معشر اخوان من
 از سموات در گذرید و بر زمین میساید و خود را از آن غریزید و در گذرید
 که خدیجه ای غر و جل از الاشی خوانست فانی شود **بسم الله الرحمن الرحیم** هر که در گذرید
 کم شود کی بود ممکن که او مردم شود باید آدمی از آن انفع است نهیست
 که چنین در حقیقت امر خود در او خود را ازین تن خالی بارتش نشاند
 پرستید در تحصیل لذات تن و شهوات بدن باشد **بسم الله الرحمن الرحیم** خنجر
 نشاخت سکین آدمی از ذوقی آید و شد در کمال در حکایت است که
 شخصی را اینجولای پدید آمده بود و این اندیشه بر او پستولی شده که او کا
 مرا آید او را میساید یکشت که هر سینه نیست خاصیت انسانیت که اکلیت
 است از او شش کرده و خاصیت کا و کاکولیت است بدیده آمده رجا
 باتن چنین حالت دست داد و چنانچه کلب کب چون کسی را بگذر آید
 آواز مسک که کان که کلبی و بدو شود چنان کلب طبیعتش

بگویم روح زنده و سبب فیض وجود او را و سپید شده از جنس نبات
 طبیعت تر آید خور از طبیعت بازنشسته و آنچه مقتضی طبیعت
 مقتضی خود گمان برده و در تحصیل آن میکوشد و آنچه مقتضی خود
 است فراموش کرده و تحصیل نمیکند و ای برادر آب است که ازین تنی
 هشیار کرده و ازین چون افاقه یابد و این پوشش و لباس از پیش
 و خور را چنانچه خود است در یابد اما محو و از هر چه مقتضی طبیعت است
 و طایم ذات او ای برادر آساست و ای برادر و اندر هم یوم الحسرة
 از نفسی الامر و هم فی غفلة و هم لا یؤمنون چون خدای عزوجل اخوان را آید
 یقظه که است فرمود و باز حال افتادند خدای عزوجل بدان شک کردند
 و در محافظت خود گواهند که بسا و البیس باز ایشان را از راه هر یک حال
 بپیش ایشان اکنون حال پادشاهی است که بنیادی چند از بند او گرفته
 باشد چه که بر سر وی فرستد و راه دوری ایشان گیر و دعوت نماید
 پیوسته روان کند که ایشان را باز گردانند بکوه لطف یا بحرب و عین
 و اخوان حاضر باشند و تا دشمن دست برد نکند و مکناد و السلام علی
بسم الله الرحمن الرحیم من غلبه قطب بن محمد علی الحضرة
 المحمدیة العقیقة المحمدیة بک الله بپیش المحسن **بسم الله**
 ضعیف چون تاقل در احوال اخوان میکنم ایشان را منقول می یابم برای

انکه

آنکه خویش بچکاند و قریب و بعید در بی ایشان افتاده اند و بغیر ایشان
 می آید از نزد قریب و قریب یکسوی نهاد و بعید زبان بطعن و قبح کشد
 کتایشان چنانست که میگویند که راه خدای رود و اوقات
 عبادت و ذکر صرف کنند و پیروی طبع ترک نمایند و پیروی حق نمایند
بسم الله چرا جهان همه با بدشمنی برخاست گناه با بجز این بی که او پیش
 تو ایمن و بجای خدای است عزوجل بر بندگان که سر کس که جوای راه او با
 او را در کنند و بجای حق که رسول الله است تمام است که سر کس که خدای
 که اینجا است او کند و اوقات قوت نمایند قوت اخوان کینه دشمنان
 که بغیر ایشان را می آید از ایشان باز دارند تا شمار اسد که است حاصل
 یکی که قصد رحم نگاه داشته باشند و دوم اگر رضای خدا و رسول را
 حاصل کرده باشند بیوم اندر طاعت که اخوان کنند شمار او را
 شکر کنی باشد بدان خدای که هر چه برستی بخلق فرستاد که این طور یکی از
 بدست گرفته صلاح دین و دنیای ایشان و بر خویشان است و اگر
 مانع ایشان نشوند و باز دارند تا ایشان باین امر حق بخیر او ایشان
 ایستادگی نمایند اما خیر بر احوال هر طایفه که در دنیا خیر اند
 که در آن منع می نمودند و حق بر طرف اخوان بوده اخوان روی بخیر
 و از خیر خیر پیش نمی آید اما چون طوریست که تا غایت معاندند

مانوس گشته اهل عادت از آن ترش اند چون غریب نقاب بسته که
 اورا شناسد و بر لبی بر مردمان نشیند که آیا از زیر نقاب چه رخ نماید
 اما بخدای سوگند که این در پشیده و اخوان چون نقاب بکشاید چهره باشد
 که همه را بهار بوده و راحت او کرده و بداند که همان آشنای قدیم است که
 در عهد الست مخفی بود و بشین بوده و نظره الله العلی فطر الناس علیها
 صفة الله من احسن من الله صفة زمینار که این همان خدای بازگردد
 که پیشانی خرد از متابعت حضرت رسالت هم و مواظبت بر عبادت
 و ارتکاب آنچه موجب تیران دو باشد چگونه توان برد که شری پیش
 آید خیر از دود پروان نیست یا دینی بادیوی این ضعیف و شن که خیر
 و دنیا مردین طوارست اما خیر دین خود طوارست و از سپان پستی ایچ
 باخیر دنیا شامه ایند که فساد در امر قوم از دو طریق دمی آید یکی از سوء
 معاشرت با یکدیگر و آنکه طریق عفو و مروت و انبساط در امارت و معاد
 و ادب اصغر با کابر و شفقت کابر بر اصغر و انشال ذلک مسلوک
 نیست از دو وجه از بد معاشرت در کار خود و میل اندات و شهوات و نا
 ساختن بطریق قناعت و طوارست که طریق که موجب آن باشد که انبیا
 دین مرد و طوع و بصلاح کنند جز اقبال بر خدای خرد و جل نیست
 آنکه اینها ظلمات نفس است و مانور حق میان فی آید ظلمت نفس بر کنا

نیشو

نیشو و اهل الله هم در سم **ت** ذکر حق پاکست چون پاکی رسید به
 رفت در پیرون کشید همین که بچه شامه کل کشید که سابقا بخا و هم
 بودند و مرکب و مال بسیار در نوع که زیست میکردند فی الجمله از پیش
 اکنون روز بروز اولاد و از دیادند و او هم اموال همان بایکتر خیا چنه
 بر شخص مال که خیری میرسد که در حق قناعت و صلاح سلوک کنند
 حاشا ان یخوذ با سوء خراب شود و قناعت و صلاح و دلگراست که در طریق
 ساکنان بحصول رسید نه عزیت که بدست مناده که مرگاد که خوانند
 فی الحال نیست باشد شخص که بر قانون سلوک چنان ملکات کسب کرده
 رحمت خواهد و کسی که آن ملکات دست بوی و بهیند به
 شاید که چون جماعتی این راه بروند و به ده نیت فرزند ان ایشان را ناما
 اقدام ایشان در کار برایشان آسانتر باشد و چون شور و صلاح
 سه کو کنند هم از اول ایشان را ملکات حاصل شود و پان شایسته
 از این نظام الدین محمد رحمه الله طریق حکومت در سر کسی سلوک میداند
 ایشان صلاح و دین دیده اند که طریق که خدای پیش گیرند و اولاد ایشان
 طریق که خدای پیش گرفته اند و از رفعت ملک داری بعضی ملک دار
 عدول نموده اند اما که خدای مشروط بعضی تقوی و صلاح بلکه اعظم
 بعضی بعد از این صفات داشته اند و بعضی کمتر و بعضی بیشتر خیا که

داشته باشد

شمار معلومت تا بعد از زام در باز وقت آنست که تغییری در طرز کند
 نه بآنکه ترک که خدای سبحان مقررین بطاعت و تقوی و ترک توهم در کثرت
 و شهادت و التزام طریقه حقانیت و صبر چنانکه اگر در زمان امیر نظام الیه
 محمد باقری آن تغییر که ایشان فرموده که از دست میرفت از دین نوع تغییر
 که در کورث اگر نیکیند و الیها ذمه که از دست بیرون میرود و یک
 اطلاق میفرمودند و دخل میشود و همه را آن رشت و اسباب این طریقت
 ابو یزید و امیر شمس الدین شهریار نیست که خدمت پادشاه کنند و شهادت
 بهتر میدادند و چون سخن در ذکر خیرات و نیوی است اینها از آنجست ذکر
 میکنم و الا خدمت پادشاه درین روزگار نه کاری که نیست قبولی
 و لا ترکوا الی الدین فکلمه انتم کم التار و میوان گفت که آن طوری که امیر
 الدین محمد فرمود اختیار مقررین طوری بود برای آنکه که خدای سبحانی حالتی است
 متوسط میان کمال علم و فساد که طریق ملوک و حکام است و کمال صلاح
 عدل که طریق متقیان است چون پند الله بر آن جاریست که امور بیدار
 شود اشغال از کمال علم کمال عدل بی توسط حالتی ذات جبین نخواهد
 پس طوری ایشان معذور خواهان شد و ماده وجود ایشان را انوار و صلاح
 و تقوی و اقبال با کجی به بنوی پس چنان ساخت همانا که کوهر این قوم شایسته
 خیری بوده که خدای عزوجل را نظر لطف و رحمت بر آن بوده و حکم خیرین

از تربیت

آنرا تربیت میفرموده و از پای پدید می کشید و بفرموده از در کثرت
 به رجعت قرب میسر پانیده و آن لطیفی با یک از صلی صلی که در آن
 زیادتی نفیج می یافت و در مراد پدید آثری چند از آثار خیر میشد
 و در هر قرن ثمره خیر ثمره قرن سابق باقی آورده ایشان در مرتبه
 امیر نظام الدین محمد حجت علم و تقوی بوده چو ایشان چنانچه از حکایات
 ایشان معلوم میشود بسیار معظم و مکرم علماء و صلی بوده اند و ایشان
 میای تمام داشتند باز در مرتبه دیگر با اصل علم و تقوی شده اکنون
 ایست چنانست که کمال نفیج رسیده باشد و با کمال علم و تقوی شود
 آنچه امیر نظام الدین محمد راجع آن بود و از کمال آن حاصل کرده و در
 این داعیه و راست آمدن اسباب آن نارت است انشاء الله تعالی
 و طریق حصول معنی خیریت و در حقیقت که جلوه آغاز میکند ظهور
 بسیار و مناصبت تقوی با خوان آباد طریق حصول آن معنی و سبیل ظهور
 حقیقت آمده و شروع در جنبش آن سر تا خیر خیر با عالم فکر و پدید آمدن معنی
 با طوار بخواه اکتفا تا از زمان که قرار گیرد چنانچه نخواهد است آشکارا
 شود انشاء الله هر کس که مدد کار این قصد باشد انوار و برکات آن
 در دین و دنیا بر احوال او فرزند آن او و اعقاب انسال آن ظاهر خواهد
 شد انشاء الله تعالی و هر کس که دست پیش آن آورد و در اطفال آن شود

جزای آن باید **بیت** چراغی را که ایزد بر فروزا هر کشیت کند
 بسوزد این ضیف تجمی دارم که محو این که اخوان کاو چند در تر
 نشسته اند با آنکه رسوم حمید و معاملات حمید از زیارت و عبادت
 و مصافات و مواجات بر جای باشد چه عظم دارد و چه موجب آن
 میشود که اقارب هر یک را الا ماشاء الله از ایشان قطع کند و بشما
 و عیالات آن بر خیزد و عرض ایشان را بجا و دانند چنانچه هر چه در باره
 ایشان گویند و کنند جای شمارند و در قطع و طعن و ذایه اوقات که از
 دشتستان بر آید در حضور و غیبت در بیخ نرفته سنان اعتقاد کرده اند که
 حال ایشان از حال کفر به ترات برای آنکه رسول الله ص امر فرموده که با
 خویشان و اگر چه کافر باشند صلح کند و در این راه ما هم که ضرر آن
 بامروزی نرسد و از همه محترمانه که این حال اخوان را قاطع رحم نماند
 پسند که تا فایده چاکس بر هیچ کتاب گفته گویند نقل از محله بجا
 آنکه رسوم حمید از عیالات و مواجات بقدر اعتدال خالی از افراط
 باقی باشد چنانکه آن موجب قطع رحم است و اگر از آن جهت
 قطع رحم است که اقارب بآن راضی نیستند تا رضای اقارب چون
 این موقع باشد و بغیر حق موجب ثبوت قطع میشود از جانب ایشان
 نه از جانب آنکس که آنچه ایشان بآن راضی نیستند کرده و به ادنی

چگونه

تالی

تالی بر شما واضح است که این ناراضی ملاسوق است برای آنکه اگر اخوان
 بجائی رفتند که ایشان را در بودن آنجا مال و اسباب دنیوی
 افزودی و جاد و حشمت برتری کردی و خلاصی از سخت و فقر و مشقات
 حاصل شدی و از سختی بجاقت و راحت رسیدندی اگر اقارب
 محکم نیاید و کردندی که البته شما با بنجار و بدو هم اینجا باشید و بغیر
 و فلات و سختی و محنت بهر برید مردمان اقارب را درین محکم حق
 شمرندی بیاورد که اخوان نشسته اند و با بنجار رفتندی و باین سبب
 اقارب از ایشان ناخوش و بدو بدی و پوسیده در ایشان قیاح و
 کردندی مردمان اخوان را قاطع گفتند یا اقارب را اظهار شما
 پتین دانید که در چنین صورت قاطع اقارب خواستند بود از اخوان
 اکنون انصاف دهید که خیر دینی اعلی است یا خیر دنیوی چون نقل
 باخوان آید موجب ترقی دینی اخوانست و آسان شدن ذکر و عبادت
 و اقبال بالکلیه بر خدا می فروجه برایشان کسی که بآن راضی نباشد
 طعن در ایشان کند و از کار رساند او قاطع باشد یا اخوان و شما
 میدانید که کتاب صحت دل معالج امراض او فرض عین است
 هر مکلف و چون که اخوان صلاح دل خویش درین اعتدال و اعتدال و
 این افزاد کوئی برایشان واجب میشود چون بحسب حاجت بکار

و حال خود طریقی دیگر نیابند چگونه اقارب را بل و الدین را منع از چنین
آن خدائی که محمد را بر اوستی بخشنده و اگر اخوان درین معامله مطلق
و بر هر کس که تواند فرض است که تقویت ایشان بکنند و ظلم خویش و چکا
و قریب و بعید که در اینها ایشان بکروى شده اند و یکدل و یک زبان
از ایشان دفع کنند تا چنانچه تواند آنچه این ضعیف میباید تم مین بود که
تنبیهی کم داد کردن خود انداخته اکنون که شما امر عظیم الدین می
و هر کس از خویشان که این نامبر نخواهد بر هر فرض دفع این مظلوم
و قطعیت تا چنانچه دست رس باشد آخر خویشان شما اند شما از هم
بد اگر از هم باز بریدید از هیچ کاری بر نی آید شیطان بجای
بعضی انداخته که کمر تفل باخوان آباد و موجب تفرق این شقاق و مخالفت
که اقارب باخوان میکنند شیطان را ایشان پوشیده کرده تا
خود از میان بسیار خدای میاور است میاور او و پرده از دیده بر
ایشان بر و او را بعضی یقین بر بینند که موجب تفرقه و بیخیزیت
معاودات و شقاق ایشان و اگر ایشان دست از آن بردارند و بعضی
باروی اخوان و آینه همه جمعیت بر جمعیت و برکت برکت و نور بر نور
که می آید در صحت هدایت که نمودن گرفته اصل جمعیت دل است
قرب جانی چو بود و مکه گانی هسلت **بسم الله الرحمن الرحیم**

چنینا

ل
معاودات

سید

چنینا الله و نعم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحیم** مثل عمل انجمن است
که نبی و شاد عادت اهل عادت است که بعد از آن مبارک است
برای آنکه خلاف عادت است و ایشان اهل عادت و اهل عادت را
با خلاف عادت معاودات لازم است تا کم که قرار گرفت و ایشان
ش ایشان هم قرار میگیرند و اضطراب با کم میکنند و چون صاحب
بصیرت این میداند که شش خود را صرف تفران امر میکنند و
مقابل و معارضه ایشان امر اضطرر نموده ایشان را با خود باز میگردد
چرا میداند که بعد از آن که امر معارضه معاودات و معارضه ایشان
نیست باید و بی کاد خود میگیرند و تا مقرر نشده هر چند معارضه میکند
ایشان هم میکنند و معارضه دفع معارضه نیست و آن که در هر قضیه
و کم که بر خاطر فایده اند و پس وظیفه خوان است که هر کس که با ایشان
خلاف میکند خواه از اقارب و خواه از غیر ایشان معارضه مشغول
نشوند و مجال خود باشند و از وحشت محبت و محترمانه باشند و اگر
چو در این سلوک نوعی فل تفرانی می شود که نفی پس را از آن است
این ذلت که غرور اندرون دارد و قال بعضی الملت تعین المداواة
و جرم الذل و گفته محمود و قد صدق من قال فی الشعر **بسم الله الرحمن الرحیم**
آسایش و کیستی تفسیر این دو حرفت با دو پستان مردوت با و شما

مدد را با ز سبب کار ساکنان بر دل و نام را می نهاده اند نشانه
 که ایشان از ذل چنان ترسیدند که با آن دنیا و الاچرفوق باشد از اینها
 دنیا تا اینها سلوک **تسبیح** اما این که مقصود خود از میان فوت کنند
 و نوعی کنند که در حقتم نباشد عقلی بخیر و عبادت کمال **تسبیح**
 زیست با اصداد و در نهایت صوبت برای آنکه اگر ایشان جلو
 بیزید جلوه کمال است و اگر تلخ نیز بدو حشمت است و عداوت و الهی
 شغل شغل عقل بسیار بکمال میخیزد که زیستی با عقل است که بخش
 عقلی چندان در آن باشد که ایشان بدانند که سبب ایشان نیست
 سرانجامی که خود گیرند با چندان نه که عداوت بر او فرود و دستان آن
 و خاطر آنکه در پند و قال بعضی لاکن جلوه افلاک و کواکب و لا ترا فی فیه کلام
 خدای عزوجل چنین عقل که است که **تسبیح** چون حکمت روی با پای
 کنت چنین سخنان از وی بیاورد چون روی با لاکند سخن را در یکی دیگر باشد
 اول خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له اوبرقا و بر روی بالا
 کردن عبارت باشد از آن اقبال و روی با سبب کردن عبارت از آن
 او بار **تسبیح** عقل در او بار که در عبادت قدم دارد و در هر حادث را
 چه اثر **تسبیح** اگر تنوع عالم بجنبه زجایی و غیر درکی تا بخواند خدای
 قال الله تعالی و ان یسکنت الله بصر فلا کاشف له الا هو و ان یردک

آتش

بخیر فلا

بخیر فلا و لفضله اخوان کان ملطف خدای سبک و درید که خدای
 ولی تمیقان است ایشان در خود شک نیست که این کان که اصداد
 برایشان میرسد خلاف واقع است و از قیاس پس بر حال خود است
 چون چنین است دل قوی دارد که آن اندام مع الشیخین **تسبیح**
 که در اخوان آباد روی نماید مثل قلیط اطاعت خدام و عیب بدو
 اعلی بیت از نصیحت منزل وقت مرقی و بعد حواچی و دایست کل و لک
 از آن پاک ندارد که همه اینها بسبب است مبدل خواهد شد ناچار چون
 حالت چنین خواهد بود تا خانه بر که خدای راست می ایستد مدتی می
 ان بعد از آن که مستقیم شد و خواهی این نفر قضا خواهد کرد فی الدنیا و
 الاخره ان شاء الله پاشی فشارنده از جای نروند که آن اندام مع الشیخین
تسبیح پیچ چنان جواب ده اصداد نیست که نبات شهادت در طور شهادت
 خود نبات با شیشه و پیچ کار و یک کشید که نبات شهادت او را از شهادت
 صرف میکند ایشان غوغا می میکنند که اگر این طور در کم کنند چون
 پاره می کردند و نشانی کار خود میگیرند شمارا بخرج رفتن کاری دیگر
 نیست و ایشان را بجز دفع شهادت کار دیگر مست البته شمارا غلبه باید
 آمد اما بشرط نبات پیوسته گویند ربنا افرغ علینا صبر و تقوی
 آمین **تسبیح** ساکن در عین مغلوبی غالب است و مانع در عین غلبی

مغلوب پس سالک علی حال غالب است چرا که او در عین مغلوبی غالب
 برای آنکه حق تعالی او را این غلبه بیشتر الاثر است تا آنکه در روز
 باشد و غم بخورد که در روز و یکست قال لهم انهم میروند بعید و نیزه فرستاد
پس پیوسته گفته شده که بی امتحان خدای عز و جل کسی را بولایت نمی
 نمی پذیرد قال الله تعالی انکم احب الی من ان تیرکوا ان یقولوا انما وسم
 لایستون الا باثبات اینک امتحانهای شما نمودن گرفته و یکی بعد از یکی میرسد
 وقت باشد تا غفیر که شیتکم الله باقول ثابت فی الحیوة الدنیاء
الاخرة امام سالکان در آن است هرچایش از پیش آید از آن
 باز جوید که شرح دو طیفه آن اینجا پاسبید قال الله تعالی لا تطرب ولا یابس
 الا فی کتاب مبین ای فی القرآن علی بعض المفسرین و اتم المؤمنین را از
 خلق رسول الله پر سپیدند فرمودگان خلفه القرآن یعنی چنانچه در قرآن
 تعلیم فرموده او چنان زیست میفرمود و اکنون در قرآن در چند آیه فرموده
 در بیان کیفیت معاشرت با خدا و زیست خود را از آنجا بردارید که
 معیار عمل خود با ایشان سازید یک آیه اینست که اوفع بالتقوی حسن
 فاذا اذی بکلیت وینه صاوه کانه ولی جمیع و یا یلقیها الا اذی صبر
 و یا یلقیها الا اذی حقا عظیم و یک آیه اینست که قل للذین آمنوا یعرفوا
 للذین لا یرجون ایام الله لعلهم یوقا بما کانوا یکسبون و یک آیه اینست

و عباد

و عباد الرحمن الذین یشعرون علی الارض سوا ذلکما طبعهم بالحق یابون
 سلطان الله اخوانی بالیکسیته انما الولی المثلان **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبده غلبت علی الخیفة المحدثه الاصله القطیعة
انما بعد مرگش که راه خدا میرود و در پیشگاه راست و مرگش که در
 گفته که راه خدای رود و در پیشگاه راست و در شاپوشیده نیست که
 جماعت اخوان درین طریق که پیش گرفته اند مقصودی غیر سیلوک
 بر خود ندارند و این معتد را دوری که بحسب مسافت از جهرم اغیثا
 کرده اند که زیاده اند و دوری محله تا محله دیگر نیست چون برای فراغت
 ذکر و عبادت کرده اند قطع رحم نیست و اندک که دوری و محلی که در میان
 ایشان و بعضی خویشان دست میداد برای فراغت است که با ایشان
 میکنند درین امر بعد از آن که این گفتگوی خود نشست بر موضح
 خواهد شد که محبت اخوان با خویشان زیاده از سابق خواهد بود
 انواع و احوالات در اقباط که سابقا نیکو ده اند خواهند کرد
 آنکه ایشان را طبعه خیر پیش گرفته اند و از خیر حسن خیر پیش می آید و خیر
 بعضی که ایشان را ازین طریق منع میکنند یعنی البقیع معلوم خواهد
 که این طور عین صلاح بوده و هر چه نفع در کان میسر و ده اند تمام
 جمیع بوده و آنچه آنرا که در دست می نمایند عین صفا و حقیقت بود

خداوند

که خوششان نگاهدانه شاه از سابقان در آن بوده امید و دین خیر
 میجویم که شارسرکت باشد و اگر شاه او ایشان کند و دفع
 از دست مردمان از ایشان نماید میتوان گفت که سابقان هر شایند
 برای نگه داشتن باب از دست شاه بر می آید از دست و یکی شاید که بر
 نیاید و حسب الله و نعم الوکیل **سوره الرحمن** **بسم الله الرحمن الرحیم**
قصیده **الحکموت** **سایه کرب** **الله تعالی فی المتین** **باب** **فاطر**
 سموات شد او دهنده و اربع و اربعه اوج و اکر است و نیز پوشش
 که کسی جز بلا حظ جلال او اشتغال نماید و جز تعظیم و اجلال او کار نکند
 و ضم نه که اکر بستی بر ماست نه دود و آلا خورش بر ما است اگر شد
 و ذوق الطاف خویش بر ما پیش آید نه بدگان باشیم مگر اگر احسان
 او را بشکر مقابلی نداریم و مگر نمکی و عبادت و طاعت او در میان جان
 نبندیم و مگر با خود جلال و اجلال او را روی بسوی دیگر باشد و در
 با بری خبر را ما ناظر باشد که خود و کنو و کور و کوه و دایم و عیال
 سمت کجوار و اوار و که سر کار و جز با انگیشت که قوم کار و احوال امر است
 چون کسی بخانه در آید اگر شریف النفس باشد خبر با کمال شناسی صاحب
 خانه باشد و محاط و مغرقتش با او باشد سر فرو دنیا و در آن کز پیش
 النفس نیش بخانه چون کوهکان و اذال خانه صحت کرم کند و انس و صفت

کہ حضرت

با ایشان باشد و اندیش او صاحب خانه و کار و بار او زبده و او را
 میل صحبت ملازمت او بازید و نگردد و همچنین هر کس که بداند دنیا را اگر چه
 الفضل و عالی است باشد بر سر دارد و در طلب خداوند خانه که بنده دانا
 و تان آن خانه بر خود رسد که تان ده بر شناسد که گشت و از پستان
 و ماه و آفتاب که گشته بتوجه آتی و جهت وجهی الهی فطر السموات
 و الارض پس قرار گیرد و لاجرم حاکمیت در برش افکنند و در زمین
 خلیل و دوست خدای خود جل باشد اما این کار بکار خود مردود است
 فرمایند تواند بود این کارش بسیار از عالی است پاک صفت است که
 بتو میقوم دیده ایشان چنان باشد و در عالم دیوم پای ایشان زد و او
 ابدی زبان ایشان گویا بر ذکر ایشان سلام و تحیات پیشه بمان
 ای بر کنیده دست اعتصام بر عروقه الوثقی زن و آن محبت چنین
 کسانی است که صفشان ششیده ی ایشان اولیای خداوند از رض و شفا
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون **بسم الله الرحمن الرحیم**
از حسین بن عبد الله قطیب بن محمد الی الاخوان الالهیة من المیارین
 روز قیامت که است لا ابرار **ابا** آدمی چه بندگی نیکست ایام بخدا
 نه چون بنده و از زید زیبا آید و در نهایت کمال چنانکه در بندگان خدای
 از وی بهتر نباشد اما اگر خداوند از زید بگویند و در جهت در پیش

و بی سنا

و بی سنا مان و انکار و ناتوان و گرفت زو سر گردان کرد و برای آنکه
 اوست و استعداده او ندی باشد و او بنده است و برای بندگی
 است که با خفت الحق و الانس الا لیعبه و بنده است و استعداده
 داشت باشد و از بنده بندگی آید بنده را با خدا او ندی چه نسبت
 آید بنده او را اگر بگوید اگر کسی پرسد که این بندگی چیست بنده
 و از زبده است و آید بنده او ندی چیست و خداوند از زبده است
 چگونه باشد که میخدا میفرماید جل پس عید و پیست و جهان برای آن
 آورده تا برای باشد تعریف حقیقت عبودیت و پیست و اکنون
 نگاه کن در آن صفت از بی آدم که ایشان را عید نامند چگونه زبده است
 میکنند این بندگی است بنده و از زبده است چنان در زبده است ایشان
 چنین است که اندام خود را بخدمت میباشند و در گردن خود و نه از
 پیست را بخدمت خود را و امر میسر را میباشند تا میباشند و در گردن
 او و ایشان را با پیست امر و تعبد اصول آن و استعداده را تمام
 آن هیچ دخل نیست فدا بال آسوده اند از آنکه ازین ابواب
 دل ایشان باری باشد آنچه و طیف خود میدهند پس است که امری
 جزئی که پیست ایشان را فرماید تعبد می رسانند و بکن با نفع و ضرر و سود و
 زبده آن هیچ دخلی ندارد جواب میکنند و اگر بگویند آن آب میبرد

او را

خوشا حال ازادی این بنده کان نه حال بندگی این ازادان که با برستی
 برکون خود نهاده اند و کار خود در عصبه خود واپسته اگر سالی
 بارانی نشود بجای آن آب اندیدیکان فرو بارند ای پسر خوان شمار ابا
 این چه کار که باران شود یا نشود که روزی شمار کردن شاست کمال
 تعالی ما را بدین نعم من رزق و ما را بدین طعم من آن الله هو الرزاق ذو
 القوة المتین **بیت** زاکلی که در برون زینت کشتن خوش
 شک دید و چه گفت گاهی هم آن نوح هم آن کن رزق برست
 هر چه خواهی کن ای شمار زانی که ترخیه اذ اندیش رزق نوح کنشید
 چیزی که نه کردن شاست در کردن خود میدارید این امر شاست مصلی
 نه در و شمار از آن خود و برای خودید ای ناخواند چند شست خود کنید
 چند برای خود که کشید **بیت** قایل اوبس تو کشت باش و کوی
 طالب اوبس تو کشت باش و پیروی هیچ کار با آدمی داخل نه در و جز
 بردن امری که ویرا فرماید چون این که ویرا ازاد باشد شش گوید که اند
 هیچ کاری دیگر کند **بیت** بفرمان و چون داری اختیاری در کجای
 کارت نیست کاری اگر سیاهی پرست که برادر کس معاش و امور
 کوشش نموده اند و این خلاف سخن است که تو میگوی جواب است که
 ایشان با تشال امر کرده اند و برای مراعات حکمت و اتباع سنت نه

باضطراب

باضطراب طبعیت چنانچه بنامی دنیا گفته اند **بیت** کار پکان با
 قیاس پس از خود دیگر که چه مانده در نوشتن بر پیشه و السلام علی من اتبع
بسم الله الرحمن الرحیم الهی مدی **بیت** من به اند طبعه و بجای
 الی ولی و حجب قلبی و عوفی علی امر ربی الامیر محمد الملقب بالمدین الشیخ
 محمد ازاد الله عطاوه محبت **بیت** بعد از لقای خدا ای سچ نبی
 بلاقات احباب نیز سپید اما آن ملاقات که منرا و راست با کمال آن
 در نعیم این مشا بر شمارند که در دنیا است بنده از برای آن ملاقات
 در دنیا از برای خطیای است که آن عطا نمکشف میشود شخص در
 حجب خود معین نیست و اگر بریقین است بر علم یقین است بر یقین
 نیست در آن جهان که عطا نمکشف شود و دوستان امر را بدین
 هم ببینند و معاینه ذوات دست و پا از دید اریکد بکر آن نعیم
 یابند که نعیم آن جهان در بر آن محقر نماید کیف نعیم این جهان و چون
 معلوم است که آن جهان در کتاب نیست هر چه انچه کس کرده
 آنچه دارند چنین نعیم بزرگو از نصیب متجربین فی الله باشد هر کس
 که در دنیا و پستی الهی نوزید باشد که این نعیم بی نصیب باشد
 اگر چه نعمتهای دیگر باشد و است باشد و توفیق خطا باشد از محبت
 هر چه که محبت شخص شده باشد و یقین در باره حجب خود اتوی

باجواب

نصیب وی از آن نفع زیاد باشد و منزه که نفعی که بعد از لقائه
اعلیٰ بغیر ماست بجان از اجویان باشد و در سبیل کتاب آن
پویان و چون اهل بهشت آن نفع خاص برایشان بینند مدد را
ایشان رسک آید برای آنکه این بابی است از آنکه مفعول عند است
اگر این که مومنان نفعهای بهشت را تصور کرده اند و آنچه مفصلی
بان از ابواب بر سبیل صیام و صلوة و زکوة و صدقات شناخته اند
و در کتاب آن سماعی اند این نفع خاص را که واسطه است میان نفع
لقاء الله و میان نفع بهشت شناخته اند و طریق کتاب نیاجت
این با چست از آنکه خدای عزوجل از آن عامه در نور دیده و نفعی جز
آنست برای مخصوصانی چند از عباد و خویش گزیده و دیگران را در
شرکت بخشیده لاجرم روز قیامت چون نصرت آن نفع خاص
ایشان بینند برایشان رسک مقام غبطه حق عزوجل ایشان را
داده ایشان معبودان محشرند و صاحبان سر مکتوم و لکنه الی غیر
حلی هم فرموده اند اجمع اخوانی علی صاع من طعام احب الی من حق
رقبه و معلومت که مثل این کلمه از عامه نرسیده اند و چنانست که
صاعی طعام خوردن نزد او با اخوان بهتر است از بنده آزاد کردن
الامر علیه الله من اهل الاختصاص من تراخی فی العلم و این از آن

علوم است

علوم است که رسول الله ص فرموده آن من العلم کسینه المکتون البعد
الاهل العلم باعد فاذا انطقوا به لم یکنه الا اهل العزة باعد و بعد از
و بعد از که برای او رسک که اگر هیچ نبودی قیامت و حشر بر
خویش چه کرد و پستان خشمی تا هم پسند و ابد آباد با هم باشند
همین حق عزوجل قیامت قائم کردی و دوستان حقیقی را شکر کردی تا هم
دیدندی و سرگز کردی که این کلمات ده پستان جدایی جاویدند
و اگر جدایی افکند چند روزی بود برای تمام حکمت بشارت با این
و پستان حقیقی را که این نفع بر خود بشناسید و با اهل و در آن
سک و شب بیدار آن الله لرؤف بالعباد و السلام علی سبسی
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلبه بن محلی الی حبیبی
الایم رکن المذ و الذین چنین بلغه الله مبلغ الکملین **باب بعد** خدا
عزوجل به خبر این بنده نماند و یکی بواله و یکی بقرآن و یکی بکلمه
باو لکم که با هر یک از اینها امر حال دوی نماید چون والده را بیستم
بهشت را بروی خود کساده یا هم چون قرآن شنوم خود را فراموش
کنم و چون در مسجد روم دنیا را با قفا گذارم و در شهر شریف الله صدره بالفهم
بدان که هرگاه که در سینه از خدای عزوجل روحی در آن دمیده شود که
با آن روح آن زمین را امتیازی ثابت شود از دیگر زمینها از قبیل

نکند

بکند

جسمی انجمنی دیگر که چگونه در میان و شکل مشابه باشد اما اینجا
و معنی میان و ولیم بدانند چون اهل آسمان نگاه در زمین کنند میباید
چنان پیشند که اهل زمین پستار بار آسمان مانده که آن آسمان را
روشن بنمایند و دیده باشد که عامر ناس راست و اگر زمین آن پیش
آسمانی باز دیده شود مساجد را همچنان روشن پیشند که اهل آسمان
ولیم اید اند باید که از کار با نبرد اخت بیستاد و بداند که اهل
حق را با مسجد و کاری که مخصوص است بر این سرکار که عامر راست هر دو کار
عامر را با مسجد میسر است که نماز برای مسجد روزه اما اهل اید برای مسجد
روند اگر خبر برای نماز مسجد نباید رفت پس کعبه برای چه میروند برای نماز
که نماز آنجا بگذرانند فی عید و ملازم بیت پید باید بود و بکار و چکار
و آن عید سواست که جز بوقت کار و برای کار نماز پید نیاید
شاید بر آستان دارد مگر کادر امی و می نماید عید سو برای کار نماز
نخانی پید آید و عید صدق برای کاری از خانه پید بیرون رود
والسلام علی من اتبع الهدی **بسم الله الرحمن الرحیم** **نیت**
تغلب بر جمعی الی ولی فی الله معتمد الاخوان الامیر محمد المجدد الدین
اسمعیل **ابا بعد** شنیده ام که یکی از ملوک فرزندان راجع کرد و تیر
یکت یکت بهر یکت میداد و می شکستند بعد از آن بهمان حد و یکبار تیر

نشسته
را و سوا

و او توان پیشند شکست گفت اگر مثل شاپرا کند و پیشند با مجموع
این تر بات اگر بر آکند و باشد با مجموع مثل دشمنان یک یکی کند
و بشکند و بزرگتر یک یکی کند و بشکند و همچنین تا تمام را بشکند
اگر مجموع باشد دشمن را آنست مجموع باید که و یکبار و ده عید
آن پروت نیاید و در کتاب هدای قوی تر پس این مثل است آنجا که
فرموده و لا توفوا کاذبی لقصت غزاهم من بعد و کاذبا مثل
ساکین با دشمن ایشان که ایست ایست پس است عید اگر ساکین
مشق باشد مثل ایشان مثل و تیر است که بر نمند یا صد تیر
که بر نمند که نام و دیوار وقت آن باشد که ایشان را بشکند یا یک یک
مترق باشد عید باید آن یا قوی شکستن و کستن بر یک
بغایت آسان باشد و ادنی مریدی از مرده شیطان بر او عاب
تواند آمد و عاب معنوی در شنوی حکایت شریف و صوفی عالم
که مبلغ عامی رفتند برای مثل این معنی تا ساکین از اجرتی باشد
و بد کرد و سوسه داد و اندیکه که جدائی بخواند و امر و اعتقاد اهل
جیها و لا تفرقوا و فرمودند شک و سپاس خدا را و خد جل که
باین اجتماع بر اخوان مانت نمود و در روز کاری که یک طالب راه
حق بخرج غنیه آن یافت چرخ غلب در دل چندین کس را فروخت

تا برای سلوک راه حق و ابتعا و چه کرم او و طلب تقرب با او ترک
 اقارب و اوطان بر خود آسپان کردند و از خانه آوازه کشاده که گما
 شکست که بل ننگ از ساخته نقل نموده جزام الله عن انفسهم خیرا
 اکنون نزد که گادی که شروع در آن کردند بپایان رسانند و باید که
 بدانند که بعد از آنکه سالکان را اجتماعی است و او اعلیٰ علی الله
 نبش آن حد که سابقا معاد است ایشان مشغول میشد حال مشغول
 میشود و یک ده دیک صد آن چند پیش میگرد و اگر پیش برصوت
 و سوپ که خود از باطن میکرد و قانع بود بعد از این است حاجت باطل
 موالات خویش از آنسوی میگردید چنانکه خدای عزوجل فرموده و ان
 لم یحزن الی اولیائهم لیسوا لکم تا اوزان درون و ایشان از بیرون
 احاط کنند بر سالک و همه راه و روی بر او میشدند و مضمون داشت
 من استمطعت منهم بصوکت و اجلب علیهم بحملک و جعلک یطعمون
 پس پس نزد که سالکان نیز زیاده از سابق قوت بخور کنند و پا
 جدیشتانند و در گنج دارند و از جای نروند تا مقتضی و عدو فان
 کم کن منکم ما تضره یغلبو انما من بن مقتضی ان کن منکم عشرون
 صابرون یغلبو انما من بر حسب عدد و مرید بسیار باشد غالب اند
 و بوجه و جعل منم از یکصد و ن با هزار تا جبره و او کافران با تاسا

مؤمنین

بمؤمنین پسند و نزد که سالکان با هم نزد اند بکمال و شکایت و
 بخشش بل در باطن خود بعبود و صفح و سماح عمل کنند و با تفاق بخیر
 پردازند که هیچ قوم بهم نزد استند الا که دشمن بر ایشان غالب
 اگر در مادی سالکان ماده گفتگوی باشد از با موقوف چشم انداز
 با مجیم بود تبدیل الارض غیر الارض که در قطره برای ایجاد و عدد و زشت
 صد و در من خلق القاء معاذیر و معاتبات اما المشتاق و مرفوق
 نادون خواستند که جهت اتمام تذبذب و تنقید و ترجمان لسان
 وقت این الحاق مترجم خواهد شد تعالو النظم فی الحقیقه
 الهی جری و لاسع الواسع بکمال و لادری و لاند کرد و اکل الذی
 کان مینسا علی آنکه کان ذنب فیغیرا و قد طال شرح تعالی فی القل
 بیستنا و اطلال اکل الشرح الایقصر تعالی و ابتعا حق تعالی از
 و حتی کان العبد لم یغیرا پسند که احسانا تقدم منکم و تر کما کرا
 لهما خنده استی بجمع الایام منی و پس منکم و یصفون انما عینا
 ما کتدر امن الیوم تاریخ الموده پنا عفی الله عن ذاک العتاب
 الذی جری و کم لیلۃ تنادکم بابت بیستنا من الانس و انس و طب
 الکری احادیث اعلیٰ فی النور پس من المنی و العطف من المنی و انما
 سری ای ولیم اگر بدانی که خوانان آئینین صادقین را بعد از کشف

غطا و رفع حجاب از دیدار یکدیگر چه نغمه و ثواب روی خود نمود ای ولیم
 سرمن را در آن بشهره بشریت خود خساریست که چون انوار آن تپاید
 که ماه چرخ شود و آفتاب را از نیک از روی برود و از آفتاب کورت و اذا
 النجوم انکدرت آنروز باشد ای ولیم این سخنان را یادوار و پیوسته
 که از جنس لغات است که شعر کنند در اشعار و لغات خویش بکار
 و گزافی که شاعری در شعری گفته حقیقتش آنجاست تا دانی و آنچه
 در حدیث آمده که نه ابراهیم در تحت عرش که در شاعران
 از آنجا میسر شد اشرافست بهین معنی انصاف با لغت شاعری کرده در
 مدح پادشاهی گفته است **پت** نه کرسی فلک نمیدانند پیش روی
 تا بوسه بر کعبه زلی رسلان دهد او این حقیقت در مدح ملک جنت
 ای ولیم اینجا حقیقتی چند دانم که اگر گویم اندیش تو بآن نیاید و در
 استمال امر را است بحدث تو ما حدیثا لایسلفه عقولهم **الاکان**
 بعضهم فتنة ابا که از مردم بکوشش خود بآن برسی **پت** چنانکه
 اینجا روشش با تو روح القدس گوید می منش و السلام علی ولیم
بسم الله الرحمن الرحيم الاخوان من محمد الله قطب بن محمدی
 الی ولی فی الله الامیر فاضل الله والیدین عبده معاذ که در حدیث
 با آدمی بود و آشنا و درود بعبید از اضرار سوار محمدی قرب اما آدمی

پیکانه

پیکانه وار تلقی کند و هیچ روی آشنائی و نزدیکی به آن نپسند ازین
 چون محض بسوی خود روان پسند که بدیلی است که هرگز چشیدن خشک
 نخواهد شد رخت در وادی نایامیدی نهد و دوم بدم انتظار برد که خفا
 او ازین وین برکند و بدریای خفا برد **شعر** ارقب و همتان غیر شوق
 مراقب المشوق المستهم قاله الشاعر فی صفه حماد و اگر تخی بدی
 آورد که بدالی است بی پشت تا دیده بر جسم زدی سر آمده سر آید بر
 تمام خواهد که او حیدر و ادنی سرای از او بر سازد و کردی از دیگران **نصف**
 بلوغا از آنکه شعر و عاواذ است الخیر من عاویذی خود را و او را نه گفته
 و پیکانه نه پستد اگر او بچانه است پس آشنائیت چون مشادی از
 مکان قریب نه میکند او چرخ خود را در زمره او لگت نیاید و من مکان
 بعید ساخته چون بیکانی افتاده دیده نیکش **پت** که آیات واحد احد را در
 کثرت و حد و بیکار و تعاون و ساد و عرض را می بیند در این میان آن کی مطلق
 این کی مطلق از آن سوی باران و زین و ازین سوی کباب و جانور و در
 اتفاق بسیل و نهان نمیکند درین اختلاف آن کی مطلق معاش آن
 برای سایش و انعاش بر آغوش کشتی و در یاد زدی بایزین کشش
 آن کی جاری آن کی مجری مصاحبه راج و محاب را در آن نمیکند
 در آن محاب بر آن کی مرکب این کی مرکب و الکلم الله واحد لا اله الا هو

شعر

الرحمن الرحيم ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
 آيات لمن يعي پسند که همه جهان بخواند که یکدیگر یکدیگر می شناسند
 باسم اگر چه دشمن در برابر نیاید قوت و قهر در شخص ظهور نکند و به نام
 کمال ممکن نزد پس دشمن دوستی بجب وجود و معاد آت میافا
 است در دیده اهل شهود و چون معاد است بر کشتی کبریا یاران و یار
 پس چه احوال غمناک پیدا در وقت کیمانی که در کار که فرمان فرامی
 چهار است یغمد و متنبه نشود و در آنکه اینها حال یکدیگر خواندند
 جنت باسم در میان اندام یک فرمان در کار که لاجرم یکدیگر را نخواهند
 و محکم یکدیگر انصاف نیست هیچ واقع در باطن امر لاجرم شرح بخوی در
 حکم مطابق این آید و خلائق را بتصادق و توافق فرماید تا عالم انسانی
 مطابق عالم رحمانی افتد آدمی تحت بخت در مقام خلافت بزند و در
 شعور بشری را بنور عدل تخلیق روشن گرداند چنانچه سراسر عالمی
 عدل اتی روشنت و بالعدل قامت السموات والارض و چون هر
 وجود و انسانی تمامی محوری رسد خداوند جلیل فرمان و پد نامرئوس
 از آسمان جهان بآسمان آسمان آوردند مرا آید جهان و آسمان جهان
 ویران گرد و و یکبار عالم مستی زیر و زبر شود و جهان که زبر بود با یکبار
 زیر شود و انسانی که زیر شود با یکبار آسمان آسمان آید زبر شود و زبر

فأ
مراحت

ازین

این مقامت قایم شود و شود آنچه شود آمده و بجهان دلیلم بر آید و رشت
 این سخنان و بر خور و از انوار آن گردانند **بسم الله الرحمن الرحيم**
الرحمن الرحيم **عبد الله بن محمد** **الحمد لله** **الحمد لله** **الحمد لله**
 والدین محمد اید آمده **الحمد لله** چون سستی خرد که تختگاه پادشاه آدمی است
 و چون در جنب ملکوت عالم بزرگ بان میسنگر نه فرج لعل و لعل دارد
 اسرار و حکمت شست و حکم آنرا قافنی و نیز انیت که سر رشته آن
 بوست امر او و زاست و ارکان ملک چکان عالم بزرگ توان بر دنا
 انظار و جلوه دار و بزرگی کار و بار که آنرا اسرار و حکمت نباشد و غیب
 آنرا مفاصیح و حسن این آنرا مقالیله و وزن آنرا قافنی مفر و خفص
 و رفع آنرا میزانی معتبر نباشد خلق السموات والارض اکبر من خلق الانا
 و لکن اکثر انی پس لا یعلمون و اگر چه در سافوح آن اسرار را در میاید
 و آن حکمت نباشد و بعد از آن بزرگ آنرا آن تعبیر کرده اند اما از
 پستمان جز آنکه که او را در دانش هستی است و در کمال بغنی فهم
 ایشان چنانچه مست کرده با قیام آنرا آن بخانی و ساخته اند و در آن
 حال خود مقصوری در دماغ خود جای داده کمال العارف العاشق **ت**
 هر کسی از ظن خودش یاد من و زور و من بخت اسرار من من
 از نا لیس و در نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست و التحیف

و غنی تمام باشد که آدمی با این جهان آید نشناخته و غایت که بجا آید
 و چرا آمد و بجا خواهد رفت و آرزو و برنده او کیست و مبدء او معاد او چیست
 در دنیا که آدمی در حال هستی خود است هنوز از سستی بزرگت که پدید آید
 است و صبحی است که دیده باشد تا آفتاب این صبح بده آفتاب هستی
 این جهان بزرگ در جنب هستی او چون چراغی افتد و بر آفتاب کمال
 الموصی **ص** در نظم انکس جرم صغیر و ذلک انطوی عالم الاکبر لا جرم
 حامل آن باین بزرگی در میان نماند و بریانی باشد در خوان این بزرگ
 آید که اگر یکی از خوران بهشت دست زد که از دایان جهان درویشی
 آفتاب در بر آن پوشیده کرد و اگر یکی از ایشان قطره آبی در حق
 در دریای عالم افکند تمام با صفت عجا ابا جاسمیت غذا با فرامای بهر
 و با این جمال کمال مثل جور بان پی آدمی که گشت کرد و پشاه آفرید
 مثل اسپر حایر باشد باروی آن خالک بالرجال عرش خدای عزوجل
 امروز در جهان است زیب و فرور و بهما آن در تمامی جهان منتهی شده
 و طراوت جهان از انشت در عرش است که مسته است از نور و ذی
 الحش که درونی انجرا خود بنور و جهک الذی اشرق له الظلمات
 و صبح علیه مرا دنیا و الاخرة اما پستقر کیست عرش انسانست
 عرش چند گامی از آن در جهان ننماید که هنوز خانه وجود انسان تمام

نش

نشده و همچون محل عاریتی است که شخصی پانزده در آن نشیند تا خانه
 بپزد و چون خانه تمام شد نقلی بجا نیاید و آن محل جاری می آید
 سازد چون جهان با کثافت جوهر و قیامت منظر و در آت میگرد که
 صفت یکا در تها یعنی و کولم تفسر دارد و چگونه باشد چون آن
 انوار از او سبب بد و مضنون مثل نور و کشت که فیما بصباح المصباح
 فی زیاجه بفعل آید آن زیاجه دل موسمن است که حکم ما و سعی ارضی
 سانی و لکن و پسعی قلب جسدی المومن عرش خدای که امروز در است
 آرزو که وقت کمال ظهور آن مثل رسد و قد المثل الاعلی فی السموات
 و الارض در دل موسمن باشد و دل موسمن کفمن تن موسمن برای آنکه
 تن موسمن در جنت باشد و عرش فوق جنت باشد اما جای دل موسمن
 بر جای تن او باشد لاجرم هرگاه که تن موسمن خواهد که پیش دل او
 رود و از آنچه او دارد و نصیبی پسند از خضر بهشت پروان بایش
 رفت بهیوای کیش که موطن رویت و سماع کلام رب العالمین
 و این مرد و خط و دست و عیظه تن با تسبیح خیا خیر حسنت بهشت
 خط تن است و خط دل تسبیح دل موسمن در آخرت مرکز از خدای
 محبوب نباشد تن او است که معرفت یکبار دایان تشریف رسیده
 بتفضی و الارض من کاپس الکرام نصیب از نصیب دل نصیبی باید بود

مؤمن بسیارند اما مؤمن المؤمنین کس باشد که آن صاحب سید
 و صاحب کواست تسبیحش دل او باشد و دیگر دلهای تحت لوائی
 باشند از پیوندی که با او دارند بآن دولت پیوسته باشند و ما
 از ملک الازهر للعالمین امروز تمام ظهور رسد و مشهور آدم و حسن و علی
 لوائی امروز بخواند **بیت** فی دل اندر صدر شران خاص و عام در یکی باشد
 که است آن که نام آن دلاور آن که قطب عالمست جان جان جان
 جان آدم است و تمام این حدیث از در گشاید که ساکنان عالم را بسجده
 آدم که بصدق قولی قابل **بیت** ملک در سجده آدم زمین بوس نوبت
 کرد که در حسن تو خیزی دید پیش از ظهور انسانی صدف در خاتم است
 فرمود و روی ایشان از جسم آدم بعلم آدم آوردند که و علم آدم الاله
 کلهما و یا آدم انهم با سنانم و آنچه در آخر خواهد شد از اشغال عرش
 جهان با انسان با حسین المهدی در اول بر پستل براحت است ملال
 باز نمودند ملائکه که حقیقت پس و تیر زده بودند از عرش که در جسم عالم
 با حسین المهدی سید پند در علم آدم باز یافتند زیاده و مشرق و طیفتر
 برای آنکه علم حجابست رقیق و جسم حجابست کثیف نور ازورای
 حجاب رقیق بهتر و نامرئیاید که ازورای حجاب کثیف روی دل
 آدم آورند و خدای بر روی بآن قسبه سجده کردند سر آینه از نور جسم

المهدی تر که در نور علم و از مقام خالده برات امرافا ملکات ذکر
 رسیدند لاجرم محبت او در دل گرفتند و برای ذریت او استغفار
 کردند و برایشان درود دادند که اندین بچگون العرش من حرا و
 بجهرتهم و بستغفرون الخیرین استوا و هو الذی یصلی علیکم و ملائکه
 یخبرکم من الطلمات الی النور و ایسب رسمی و کثیف و ضعیف البصر
 دست از سرم داشت که قبله بل گند و دیده ارشاد و عرش ارشاد
 فرد گرفت و مقصود داشت بر شاه و عرش خیمه با حسین المهدی بر آینه
 چشمش گرداند آن چشم راست است و چون از عرش ارشاد آدم
 و در طیف او باز ماند گفت المهدی من خلعت طینا روی بقصد کا و جود
 آدم نیاید و گوی قول این قبیل برای امتحان است خدا بود چنانچه در
 تجوید کعبه گفت و ما جعل البقرة التي کنت علیها الا نعلم من
 یقیع الرسول من نقیب علی عقیقه و ان کانت کبیره و الاعلی الذین
 لطافت و اشراق ملائکه کثافت و کوری البیس ظاهر شد باین امتحان
 و بجای استغفار و درود که شغل ملائکه است البیس اغوا و افساد
 پیش گرفت و بکینه و عداوت فرزندان آدم که است کافال تعالی
 الشیطان کم عدا و فاخته و عدا و این امتحان تار و زقیاست قیام
 باشد و هر کس از فرزندان آدم که او را علم اسما حاصل شود و بمقام خلا

بر سپید او متحان ملک صفقان و ابلیس صفقان باشد در روزگار
 پس بر دوری و قبی فایم است شایسته از نایش و ابلیم است
 مجبان علم بر وی آوازند و قبله گاه ارادت آستان او پس ازند
 مسجدی کان اندرون اولیاست فیکه گاه است آنجا خداست و
 مجبان جسم دیده از و بر و فر و کسب ند و از مشاهده انوار او محروم باشند
 و بر عید من بات و لم یعرف امام زمانه فداست میتة الجاهلین پسند
 چون کسی را پیشند که انوار جسم بر او لامع است از ملک و حکام و از
 مناصب و اسرار بزرگوار پیش او کنند و سجده و صورت وضع
 بمخاطب خاص خود انقیاد و قلب میخواند که روح و لباب سجده و سالت
 و اگر دو چار کسی خورند که انوار علم از او لامع باشد او را بجز دامن پدر
 و دوزخی نمیشند و ایشان را اوراک آن کمال ممکن است برای آنکه
 طالب اونیستند و چنان آن نیستند جوهری جوهر شناسند
 مهر و خرد و علوم رسمی که بعضی ایشان میجویند از برای آن میجویند که
 آنرا پسند انوار جسم سازند از توسع جاه و مال و الا ایشان خجالت
 صفقان را بکجا تاب اوراک او از علم و قدر شناسی آن حیث معلوم
 و چنانچه ابلیس لعنه الله علیه سجده آدم کرد و بهیمن قناعت نکرد که ادوات
 او بر میان بپسته ابلیس صفقان در سر روزگار مضاعف اهل علم نشوند

بکینه

و کینه ایشان که مکنند و چون نظر بر انوار جسم معصوم دارند و آنرا
 در خود پیش بکشند که در ایشان خود ابلیم خیر مراد از ترش نشاندند
 سجده طبع بر عکس دارند و تشریفی که در ضمن سجده میسجد و در سجده
 عباد است لایق خود شناسند کسی بیایست افتخار آرد و یکی بطلیم می
 دیگری سپیدی مالی ندانند که اینها همه از انوار جسم است و از مقوله خلقی
 من نادر و خلقه من طین دان علم که میراث آدم است و آن نور که کینه
 او از برای این چه در دور سوم است و دیگر است باشد ای اهل جسم بالین
 الممونه از روز که عرش خود از جسم عالم متصل شود و بعد آدم و این بر و
 که بر جسم عالم است از تاثیر فیض عرش رفیع شود و پس که عالم مظلوم
 مستوحش و زشت و ناخوش چنانچه حالت اصلی و صورت اندرونی
 اوست بنماید و شمار آن ظلمات گرفتار شود و همراه دنیای ملعونه
 روانه دار البوار گردد و آنکس که در دیکسان نباشد حال شما با حال
 اهل علم و مجبان ایشان که عرش حسن در سرای درون ایشان که در آنرا
 خود مشرق و لطیف است با شراق آن انوار صفت نور عالمی نور پناه
 و تر ایشان از پرتو آن اشراق چند ان لطیف و درخشان گردد که
 از جان امر و زینت کوی لطیف است چنانچه در صفت خود شناسند
 که از برای صفات و حلاوت پستخوان ایشان پیدا باشد بیت

چنان باشد چسب و نازنینی که ناید باورت کوئی که اینی ^{تله} قال الله
 انما نعبدون علی ان تبدل خیر منهم و ما نحن بمسبوقین علی ان تبدل
 انما کلمه تشکیم فیما لا تعلون بهم با اهل جیم را بدین غایت و جیم و
 با د اهل علم را باین خاست کریم اللهم اجعل من اهل العلم و محلی اهل
 العلم و سپایان را و دینی اکت با لجه و العید علی العالمین من ان
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن نجی الی الاخوان
 القیسمین الباعه او میان را یک یک می بینم که میسرند مرکی از چاه
 آمدن است و چه داند که غنچه پ این قصه او را بر سر نیاید این اندیشه
 مرا سخت مشغول میدارد و خواهم که جز آبادان کردن آن جهان کاری
 نکنم و بکنیم سر رشته آبادان کردن آن جهان و کز خداست غرض حق
 می افتد شمار اجاعت اخوان که هر دو کس روی در روی هم کشیده
 ساعتی در گوشه نشینید و از خدای غرض جل و آخرت گویند و اگر کسی
 باشد بین سپیل چه افتاده شمار اگر احادیث دنیا می کشند و کلمات
 شتی میگویند یا حالات ذکر بجان شناسید و مغر استخوان شما
 از آن خبر در افشید و که ذکر خدای چه لذت است کند و جو آدنی عقل و
 طبع و سوی ظاهر وجود است مرگند که عقل و دل با آن آرام گیر
 و مستمند او آن لذتی که اماند نباشد و عقل و دل خبرند که خدای جل

آرام گیر

آرام گیر و جز از اینست که خدا لا اله الا الله تطلق القلوب لیسوا
 الصالحات طوبی لهم و حسن مآب در اینجا این طوبی سپای بر دل تا
 که به اینست که آنچه شما بآن می گویید از امور جهان طوبی لایطیل
 با سر سخن آید و حدیث موت از جمله آنچه مراجعت اندیشه قرب است
 امکان بطریق آن مرا مشغول خاطر میدارد و امر دین است چه چیز است
 که هر کس که دین اندوخته اند و خود را در حیات خود از آنکه از دور شده اند
 غافلند و با حشر می افتند و دایمی بر آدمی که حساست اند که چه محل
 که در آن روز تبارج بدست قرضه امان بدرود و دوش ضعیف
 چه لایق به آنکه او را بار او را دیگران بر باید داشت و اگر آخر این چاه
 میب انهم من که دوش ایشان زیر بار دین است و بار با بخاطر
 که این راه ایشان را پیش نمی نهد و ادای دین که هر کس که حاصل
 باشد الا طبعی نخواهد و من سار و خود بآن نوع خود که دانه و چنان
 که بعضی از صحابه و سلف که هیچ ندانسته اند میگویند که هیچ نیکو
 صبر میکردند و چنانچه خدای غرض جل ایشان را امید داشته پیروید و اند
 و برای صورت این مسلک که تمام اکنون میگویم که اگر جماعت را
 و طاعت مست این طریقت است و اداین را که در خود می کشد
 تاصلا ی طور و در و بی از ریاضت بر کشیم که در آن امتحان مکتوب

و ابدان باشد و طریق است ازین اصعب اگر چه مقصود اقرب است
و آن آنست که اولی بفرستند و با قرض دهند و این از بخت اصعب است
که طریق اول متضمن ریاضت چند سالست چنانکه قرض باز دهند
چون افلاک است باشد تا آنکه که زیست با قضا الی کنند و بشمار
تفقات و صدقات و تصرف در وجه تر باشد و طریق ثانی متضمن
فی ظاهر الحال که بقیه عمر کتب تمامان ریاضت باید کند و این نیز
اصعب باشد اگر چه مطلوب که او الی والدین است از بخت چون قوت
سلوک مسلک اول در جاعت بهولت فی بنیم سلوک آخر چنانکه
ایشان توان فرموده حالیه هم مسلک اول اگر توانید و در خود پندید
و آنکه یکدی می بیند الی اصراط مستقیم و الحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم من بعد الله تعالی
و حبیبی الامیر محبت الله و الدین الشیخ محمد آید و الله تعالی **ما بعد**
باید که اومی را چیزی باشد که آن چیز جواب ده هر چه تواند بود
آنکه او را معلوم نیست که او را پیش خواهد آمدن در چه جا خواهد
افتاد و آنکه بشود آن کند و در آن سازد هر چه خواهد بشود آن میکند
بخت که چیزی دیگر او را پیش آید که در غیبه نبوده و چون چیزی که جواب
آن باشد در دوست و پاچه و مضطرب می شود و مضطرب می شود

صاحب

صاحب نشأت مختلفه است او را الطوار کن جهان در پیش است
چرا که چون در ملاطمت اموال آن جهان افتد و ابواب بران
بر روی ایشان کشایند و بعد از آن در اطوار جهان محشر افتد و
پشته از اینها چون در کشاکش احوال موت افتد و در احوال
روی خواهد نمود و چه چیز را پیش خواهد آمد اینها مگر احوال نندگانی
این جهان یکسان جانی نمیشود و بسیار است که بقعه آنها
روی مینماید که در خیال نبوده از جزئیات و کلیات و شخص داند
که آنچه جواب دهد هر چه تواند بود و هیچ چیز را بر او تسلطانی
ثابت نیست چیست آنرا بدست آورد که آن داری و هر چه در دست
و شفای هر عطی است و هر چه بر بلایت و آن کشف خدای است
فرد جل منبده باید که غیر خداوند خود را نشناسد و او را داند هر چه
روی با و نهاد چست در خدای کریم و کمال عالم کسب بسیار است
و کیست لازمه و من حلق مع نوح که خداوند تعالی ندان هر چه خواهد
و چیزی را هر چه در کسار او تواند نهاد و آن چیز را بجا باید که آرد
او در ذکر خدای عز و جل آویزد و در پناه او کریم و عارف پیشینه
دل بر این حالت خواهد شیرین و او دانی دمان روی با و
نهد و خواهد مورچه ضعیف و پیشه خف آنگشت او کند که در هر دو

آنچه بخدا می فرود جل بر دنا که شر آن از وصف کند و اگر بفاسر کنی کند
 تپری اندیشه برای امتناع سنت و مراعات حکمت باشد و الا تعقل دل
 و اعتقاد سر او جز بکسلی تعالی شان نباشد و آنچه خدای عزوجل در دل
 اولیای خود نهاده از طاعت نیست بلکه اعتقاد و بند او و انشراح بفضائل
 کل و لاله دل ایشان دمانده که بساتین ملک آنرا بخراب دیدن
 بس فرق در میان آنکس که در ابدان در دل باشد و آنکس که در ابدان
 در کل باشد و اگر یک دانه از آن حال از ایشان بود ام که بیزد و در حق
 آن پس بابت اعظم ملک از ملوک ایشان را و حسن سران خود نیاید
 بلکه که انعام و احسان خدای عزوجل ایشان کرده که ملک اعظم ملک
 با ذره از آن برابر می نیست و لا جرم الذین انعمت علیهم ایشان باشند
 و خلائق در صله به ایت صراط ایشان طلبند بخدا می که اگر ملوک از آن
 نور و سرور که در دل آن سرور است واقف شوند ملک را در خاک نکنند
 و بهیوی آن شتابان شوند **پس** پادشاهان جهان از بدی که بوزیر
 از شراب بندگی و در نه اوسم و ار سر کرده اند و در ملک را بر دست
 بی در ملک و در کلام بعضی از ایشان است که در علم الملوک با حق نیست
 لذا غولها بالیسوف و حال ابریم اوسم شادی ظاهر است برای آنچه
 او فرموده چشیده بود و ولایت و ولایت نفع و کسر و دافعه و

ایثار

ایشان را بی بر اول نموده و الله سبحانه و تعالی و سایر اخوان الیقین باین
 را از شدت بسیار بر سره مستند گردانند و از طریق اشرار دور دارند
 و سوگند و رحمت **پس** از حق تعالی از حق تعالی **پس** از حق تعالی
 الی ولی فی الله الایام حب الله و الدین و الیقین الیشیخ محمد علیه و آله و سلم
 الله خدای عزوجل چنین نهای در دل بومن نهاده که اگر در زیر کبکی
 چرخ او را فرو کند و ذره ذره سازد یک ذره بچکانی با و راه نیاید
 چنانچه نقولست یکی از انجمن خدای عزوجل افتاده و ناتوان در بنوا
 فرادان با و کرده بود و وقت است که گشت از انعام او می کنند
 چنانچه ترتیب آن بی تاب می شده از موش می رفت و باز بهوش می
 کسی بود آن حال دید سرش را بر کنار خود نهاده چون بهوش آمد سر خود
 در گنار او دید که گشت که گشت که میان من و رب من در آمده بچند
 که اگر باره پاره کند محض محض من اینها را دیدم اما او جز محبت در نیاید
 قطره از آن محبت در کام سالک چکد تا به مشیرین جهان چون
 شکواید ای ولی من خدای را است و جل ما آدمی کار است او را
 بیانی می نیافریده او را ترشح آن کار میکرده و برای آن خایت که آدمی
 را برای آن آفریند چنین مختصا و غمنا که آدمی را در جهان میسر
 اند که خیریت باشد تا آنروز که مومن بدیدار ملک غفور سپید پال

دولت برکشاید و در موای سعادت خود پرواز کند چون از پر پند
 که در دوار دنیا که در قفس شکسته بال پریشان حال بودی چه محتسبا
 کشیدی که بوی چه محبت و که ام محبت با آنکه در بر آن لغت آن محبت
 را روزی بنیاید یا نغمتی که در باطن آن فی الحقیقه محبت است بر بال محبت
 بالباء الموحدة التوحیدیت هم روز آردی بایمید و بآن نشاند
 آواز آواز زوده بر کشاید که حال آنرا بتواند دید لا جرم انکار کند که
 آن محبت بوده و گوید غیر لغت چیزی بر من جاری نشده است جای
 فدای دل امیدوار من باد که هر چه فدای پیش او آرد از ابر حسن
 معاملت کس و محبت فدای باقی و جان او ایخته باشد و آن اسپن
 ظن اثر آن محبت باشد برای آنکه محبت محبوب نیکوکان باشد و آن
 حسن ظن توکل متولد شود و در سینه که او به تمام توکل پدیدرسید
 گفته اند که هر مقامی پشت دروی دارد الا توکل که آن تمام روی است
 و هیچ پشت ندارد ای دل من محبت هم چیز را از کذا و بغیر بال
 نیستی مرا و نیز در محبت فدای تعالی او را اعتماد بر اوست
 تدبیرات و ای فریاده کذا و خود را با کلیله بخند غفار سپار و بد
 چون در حصن حصین حمایت و حصار استوار رفت حضرت عمر
 در آمدی حوادث زمان و اوقات دوران را بر تو دیگر دست نیست که

لا اله الا الله

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی حصن خدای گیتی
 گیتا شود که گیت را که آن زمان پیش بر وی پیشی لغز و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم من المؤمنین رجال صدقوا ما جا بهوا
 علی فیه من قضی بحکم و منهم من شیط و ما بدوا **من عبد الله عبدا**
 الی الاخوان الکاتبین الناسین **ابا عبد** فاعظم الله اجرکم فی موت
 السلف الصالح الوکیل الوفی الب ر التقی و بوا مع الذین لغت
 عظیم من البیتین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن البک
 رفیعا حسی خاتمه چگونه می ای اولی الا بصائر نزد خدای عزوجل عمر
 کتب بود که تباشی که در آن تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان نیست
 اگر در آخر عمر این توبه و این ثبات بر توبه که او را بتوفیق خدای
 عزوجل برده می شد دست نداده بودی حال او چگونه بودی اکنون که
 دست داد حال او چگونه است فاعبر و ای اولی الا بصائر تعقل قلب
 بنده ضعیف در باره هر یک از برادران الهی نیست خراین که تا رسیده
 اجل بکتاب بر چانی که با خدای خود کرده اند ثابت باشند و بر آن
 چنان از جهان بروند و در حق هر یک از اخوان البیتین که این معنی
 بحصول رسیده دیگر هیچ نمی باید و هیچ کفرانی نیست اگر اندوه ما
 اموات ما برای ایشان است چون ایشان ما کلت بر سلوک صراط مستقیم
 ثابت است

و منور

باشند فیما بین چو الله ده برای ایشان خوریم بلکه چو انعطاف بر حال البنا
بریم که عهده خدای تغییر نکرده بخدای رسیده نه و چه اینم که انکس که با
بر آن عهده نماند تا نماند چون و سبب و در تغییر و محل تبدیل است و یک
نیست حال کسی که حال او معلوم نیست و حال در محل تردد و احتمال است
اگر الله و ما راست که انس و معنیت او از ما منقطع شده است فی الله
خدا من کل صیبه و خلفان کل فایه و در کاس کل ناله خدای در دل
دارد که موش و دل موشان و در ل و حشت جان ایشان است انکس
که طول عهده مومن برای او در کار بود اکنون باورش و شد و محل انکس
کردارهای خود را از وی یاد و آن انس که ما را از او حاصل بود اگر از دیده
شد در دل نشست و حجاب تر از ایشان بر خاست جان او بجان ما
پیوسته و غایب نیست اکنون زیاده از سابق میگویشیم خود را بر غایب
گذشته که در رتبه صدق اند که میبایستیم تا چون ازین سرای این
سرای دیم با ایشان ملحق شویم سم لنا سلف و نحن بالآخره که انکس
که بان کار میکرد و در جهان با پیشد اکنون بقوت خود قوت اند
در کاریم حاجت اخوان صبر کنید و فرج نماید و بر حمت خدا آید
باشید و خدا را بخنده اولی و اینده و فرمان او کردن نیست انکس
العلی الکبیر اتان الله و اتان الله راجعون سبحان ربک رب العزة

عالمین

عالمین و سپاسم علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم **و بحمد الله** **و بحمد الله** **و بحمد الله** **و بحمد الله**
و بحمد الله **و بحمد الله** **و بحمد الله** **و بحمد الله** **و بحمد الله**
خاک انکس که چنان برافروزد که اگر تمام آبها جهان بر آتش او
باشند آتش او نیز در دل او فروخت از سر که در چنین کس سرگزید
و اگر که سلف صالح ما امر خدا و الدین جعفر از چنین کسان بود چه
از آرزو که قدم در راه سلوک خدای تعالی نهاد تا آرزو که قدم ازین
جهان بآن جهان نهاد و روز بروز فروخت تر بوده طاعت لایمان
بیج تاثیر مری نمود اگر چه بی آدم بسیار میزند اما از موت دوران
کوئی شخص نیست که خبر دارند شود موت نزدیکان را چنانچه حقیقت
موت است درمی باید بهتر از آن مرگ را در یافتن که از زمان باشد
که شخص خود میرد و دوست شخص که مرگ آن که شخص زهره که پیشد
آن بکام او رسید پس گویند و نباید که کسی که یکبار مرده باشد
فصلت و قساوت او چنان کسی باشد که مرگ زنده پس حجت
باید که حال ایشان بعد از موت این صیقل که بی تکلف در باب مرگ
از آن خواند بشاید نفس او میسوزد است تیره و باین معنی نزاران
بود که کس کل باشد مساوی حال ایشان قبل از موت او نباشد

مرکس که در کار سازی آخرت باشد کسی باشد که یکبار مرده و باز زنده
 شده و نیاید و در اول و سر و چهره آمال بر دیده او زرد با نفس شیطانی
 در نیز زنده دل و راه نور و مانای جماعت اخوان این شرعی است
 نه نهاده و مصیبت برای همه آماده آماده آنچه برای شما کرده اند
 غافل مشوید تا چون دست و پا از دست نشوید و جرات سکر الی
 بالحق ذلک مانت من تجید چون مید اینست که هر که حق است و از
 وقوع آن گزیرد و گزیر نیست چاره نیست جز چاره آن کردن چاره
 آن گنبد و آسوده نشینید که چون آماده آن شده باشید هرگاه
 که بشمار پسد پاک ندارید مومن هر که را بداند مکره ندارد و بل محبوب
 چون متضمن وصول بجهت الموت تحفه المومن تر پس از موت
 برای آنست که آماده آن نشد و همچون کسی که در احوالی غریزاید
 همان را بجان خرابان باشد و از آن گراهی نه اند و اما اگر بسیار
 ضیافت او آماده مکره باشد خواهد که در آمدن او تا خیر افتد یا نه
 تمام شود و تری تهی می باید کرد که آنجا هر چند زود تری آید بهتر
 و کلا از دیر آمدن دوست صدیق در آخر عمر باقی خود گفت تا
 حقیقت و صیتی فلان مومن غایب احباب ایک من الموت است
 بجز الله عزوجل و تفسیر او لم نعلم که مایه که میزد که در جوارگم آتند

کشفه نیز

کشفه نیز مرکب است مسایه مرد و چه پاسبان ای مسایه
 نه وقت که پند گیرد آنچه بر مسایه افتاد هم مسایه بر شما انگیزد
 وقت که غم و شادی جهان بر خود حرام کنید و اندیش این دنیا
 با باقی گنبد شامت دشمنان و شاد کای و دوستان کیسان گیرید
 آری **پ** من چنان بار در خود در مانده ام که هر آفاق دست
 افشاند ام محبت خود را مقصور بر آماده کردن زاد و معاد پس از
 نه گوید و در شنوید و نه پوید و نه پوشید که انقدر که از آن گزیر
 نیست باقی اوقات را صرف ذکر خدای عزوجل کنید و تا فل قدر آنچه
 آماده کرده برای پیر از انعمیم مقیم و برای خوار از عذاب الیم در نیان
 میدارید که خدای عزوجل چه نعمتها و کرامتها برای مومن آماده
 کرده و میقات رسیدن مومنان بان بسیار نیست همین که برین
 گذار کرد آنجا است که خود را آلوده نشت جهان می پسازید و آسما
 خود را بجل و بقل جهان ضایع کنید این روزه خبر بخوان و همین
 کشاید تا همان پروی کلا و اثر و اهنیا با اسلغم فی الام
 الخایه باید در نیان چون میدارید که چه عذاب و محنت برای مجرم
 مقدس شده و چه سلاسل بسیار و اغلال بسیار در یکدیکر کشید
 و چه کاسها پر زمر و زقوم و غشاق آماده ساخته اند و مقصران را

بآن چکاره خواهند گرفت چنانچه خود را مصروف حذر ازین
 مکاره ساخته اند تن خود را با مکاره این جهان که از دیده اندیشه
 نجات از مکاره آن جهت کنند و پیر آن سازند که کسی که در معرض
 گزیندن دارد باشد او را اندیشه از گزیدن مورد نیاید که در بیابان
 تبلیغ رسالت کردند و حق شفقت بجای آوردند گویی مردمان سخن
 ایشان باور نکردند و چون حال ایشان جسته مقتضی باور کردن سخن
 ایشان نیست چه ضرر باشد آنکس که باور نکرد و اگر میکشید باور
 کسی که تصدیق دارد و چنان نعمت و چنین محنت از آن یک چنین
 و ازین یک چنین بی ناک چه گونه است نه آن امید او را چنانچه آن
 دل میدارد که بقوت سخنان ارض بی مبالا باشد نه این هم
 چندان مشغول خاطر میپازد که احساس مکاره ارض زیاده نکند
 آن مومنینست که آتش در خانه اش افتاده سر از سجده برند
 و گفت الهی التار الکبری مومنی را چنین معامله در خور است
 ای حفص این آیه خواند که آن عذاب ربک لواقع از بیم نفس کش
 شده و هست روز خسته ماند بر فراش خوابیده و مردمان اهراب
 میکردند و سر و گردن آتش کشیده ویرانها و آب شسته اند چنین
 و زیاده ازین نیز بنا استانی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و قنا

عذاب النار

عذاب النار الله سبحانه و تعالی و لیم و سایر اخوان تا پسین
 دل سپرد و دیده اش کبار و کرامت ابرار و خاست اختیار کرامت
 کند و آنه ولی ذلک و الختم بالصلوة علی محمد **و آله و سلم**
من بعد الله علیه و سلم ای ولی فی الله شمس المله و الدین ابی
 اطال الله عمره بطاعته **آب** این بار مردمان که پیمان بر پروردی
 قدم رسول الله نه بست و پیمان شکست در پای بار و وعده پایا
 بر و در پای نبی و الله تعالی او را منتهی آنکس که محبت او دلنش
 و سبایت بر شایسته طریق او طریق این او کرد و اما اگر چه بفرق او
 محزون و گریانیم با چون با هم در پی او میرسیم و اینجا فی با هم چراغ
 با نیم فاطمه است از مردم با هم میکنند اول آن موقوف بر آخر و آخر
 آن بسوی اول پیار بر کس را فوجی است و مر نوبت را میفانی فاذا
 جاء اجلهم لا یتأخرون ساعده و لا یتقدمون آمده رحیل سپا شد
 تا چون منکام رسد دست پاچه شوند و دین که بچه خیزانین
 خلاص توان شد یک چرخ و پس آن یک چرخه ای است غرض
 صرصر مرکب و هیچ چرخش آن نکرده علم نه حمل نه فضل نه منزله مال
 نه ملک نه بشر الا حی لا موت مرکب که دست بر حی لا موت زو از جا
 نبرد و در را فوجی افتد و من یقیم با نه فقه بی الی صراط یقیم

پس ای چسب من خود را بر لطف خدا افکن بی دست و زیر علم و عمل
 فضل و غن از خدا ای لطف خدا ای شفیق ساز تا لکم من و دو من و بی
 و لا شفیق افلا تترکون طاعت برای بندگی کن ذیخیر و خود را افضل
 رحمت خدا ای و آن قتل بفضل الله و بر رحمت الله لکن فلیفرحوا موثر
 بجهنم و چین مرکب خفای استغفاری زند که سر طاعات مطیع
 بادی بی نیازی بروی که کار اگر در اندام بجدای امیدوار باشد
 رستگار کرد و نیکو کار اگر در اندام به نیکوئی خود دل بسته باشد
 گرفتار ماند ایمن الله الا و هو یحسن الظن بالقدایت شک و پشیمانی
 خداوند منم را که در چین موت مطیع و عاصی را یکسان صلاهی جا
 در داد و در ایام حیات بقانون حکمت میزان فرق نهاد و آدمی کامل
 که صاحب قوتین و ناظر نظرتین باشد در ایام حیات هر کس عمل کند
 و در چین موت بر کوشش بندای فضل و در دوسم را قوتی است که
 در تمام ایام زندگی او معتدل است برای روز مرگ آنرا در نمازخانه جان
 بی پروردگاری که دید و قوی شریعت که اعمال جسد ندان نمی افتد چون
 وقت مردن برپسید آن قوت از نشان پروان پیچیده و نطق آغاز
 میکند که مرکز چنان نطق اندک نشیند و تمام قوی شریعت لال و دکن
 میشود و مات و حیران میگردد و مرکب مسور افی میگردد آن قوت

کوس

چون مرد

چون مرد و شیر صفت از آن عرصه دم بر زمین میگوید و فخر و بیزند
 که مرگ از پرده لال میشود و بادی سر بر افی است مرگ آمد و بود که
 اندر آبکش اکنون بجان از زنده است و بخواهد که چنانکه آمد و باز رود
 و او نمیکند و در پیج بر کشیده یکجایی و از سر مرگ را بر دهر مرگ بجان کند
 خود را از چنگ او خلاص میکند و میگوید که ای منون لا اله الا تو کن
 نیست فلان من و ادالی و از لشکر معاصی بر سر راه تاخت می آورد و در دکن
 از پای در افکند و صورتی از صورهای رجاء در دهن میگیرد و در میسبید
 بر جای از آن نیب جان میدهد لکن اگر مومن سر پای غرق
 کند باشد در چین مرگ چنان امیدوار میرود که اگر بگذرد از آن امید
 بر تمام اهل ارض قنوت کند همه ایشان را بکنند و این خبر مومن را
 نباشد **پس** قدم در پیج دارد از خانه حافظه که هر چه غرق گناه
 میرود بهشت بگویم که مومن را فرخ و اسوال و بعضی مواخذه و
 عذاب نیست اینها در ثانی الحال باشد انکس اگر باشد نبوی
 انواع اما در آن دم که رود چنان رود که کفتم ای **پس** چو
 دیدم و خوردم از آن می چو پستیها که خواهم که از وی **پس** بر می
 باشد شماری درین اندیش دل خون گشت باری الله سبحانه
 و تعالی اخوان مارا بجلای حسن خاست و فایده کرامت کنار بنا است

الدنيا حيلة وفي الآخرة حسنة وقنایه اب التارو السكم علی دینی
 در حق الله و بر کاه **بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله قلبه بن**
 الی ولی فی الله الامیر مفر الملة والدين الملك الحق ولی فی الله
 الامیر حماد الملة والدين محمد اید الله **ابا عبد** طفل را به اید سپارند
 اورا تربیت کنند تا بلوغ بجهت تیز بعد از آن که عیض شد پدر اورا با کبر
 از دایه دوم پای خود سپار چون از خانه دایه با خانه پدر در دایه
 بوطن رسید و در از پیکسی کس بر سپید همیشه ان و سپایان او پیکر
 که اورا با غریت پیسنند و از پیش کسان پیکسی می افست برای دفریا
 بر آند و بر سر زنند فریاد کنند و بر سر فرسند که اگر از شما چایان
 جدا می شوند چایان بهتر از شما می یابند و اگر رفیقانی سپرد رفیق
 اعلی می شوند و روح کسین بر روح حسین میرود بل جان آنک جان آن
 میکند چه داند که بر چه ملک او شهر یار است نیکو کاری از خویشان
 این ضعیف متولی شد اورا در خواب دیدم و از حال او پرسیدم
 چهار صد انکسری بمن داده اند و چنین ختم کردم که چند ان ملک
 عطا کرده اند که بچار صد انکسری از اضطوان توان کرد و بکرید که
 پادشاهی از پادشاهان زمین را هر چند ملک فراوان فراوان
 یک کس کافی باشد سخت اطراف ملک او و بیان اطراف آن چنان

از وطن

باشد

باشد که چهار صد کس نخواهد و کس الاخوان افاض الله علیه
 الغفران اگر اجابت دعوت دهن که در حد خود جل و کس الاخوان
 بر او دو کس است بر اخوان و زود باشد که همه بیکد که خواهم رسید
 اگر فرمان خدای باشد در نخل عرش رحمن چه اجتماع او با اخوان
 الکی بود و اقراق او از ایشان بحیث الکی بعد خود سپایان ریشا
 و کس سوزی از آن بر کردید نه اشتاد و نه داشتند الا با علمنا
 پس جان اخوان را بر این و اعتد صبر چیل و اجر خیل که امت کنند
 بحیث دعوت را بر خوان احسان نبش ناد و از غنفت نیست
 صدیقین و شهداء صاحبین بر و منند که دانا و اخوان الیسین
 او که یکی برادر محمد یکی برادر محمد است و در شخیرات او سائر
 تدوین و قرات کتاب الکتاب و کفالت او لا و سلف الاخوان
 ای محمد الی بن خلیل الله از جمله خیر است بر یکد را به یکی استیاد
 باید نمود و اما فایده من الی بنی بده الی بنی فایده میره لهما و
 علی بیاتهما ان الله بالناس پس لوف رحیم و الحمد لله علی کل حال
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله قلبه بن محمد الی ولی فی
 الامیر محمد الملة والدين الشیخ محمد اید الله تعالی **ابا عبد** کلیات
 ارحم الراحمین است آدمی بخیریات امر خود از کلیات

حق بازمانده و معالجه آثار آن را در پس داشته آخر سر با حق بازخواست
خواهد یا نخواهد در هیچ که تا او بود نسبت به حق دست نبرد و خود را از
خریب حق نداشت تا چون او را از دبا پستانه از حق او را کس کفیل
یا در تکساری باشد چون از خود سر فرو برد از روی حق سر آورد و جز خود
خود را بر او یاوری نمی بداشت بر خودی تنید آخر چون باز دید این خود
خود را از آن او بود و با هر خدای با او در ساختن بود چون که خدای خضم
آه خودی از جانب او با جانب خدای کردید زبانش کو اوه خدای دست
پای بجوای او و کاشش زمین پس از آن امر و چنان ماند که استنظار او
باینجا بود و عسر در پرورش اینها میگردید و قافله او بجلو و هم می شد
چنانکه قافله انطق الله الذی انطق کل شیء از دور و دل ناله بر کشید
که اوف کفن عتک کنت ما ضل ای دیده نهانی که عسر در باز دیده کرد
صورتهای جمیل و منظرهای زیبای از برای تو بهر کردم ای جلده آنی که
روزگار در سدا کردن ملائیس نیکو و جاههای نرم از برای تو گذرانیدم
ای شکم نهانی که منت من در لیل و نهار مصروف بود و تجسس طعنا
لذیذ و میوه های کرید و زمان تنگ و آب تنگ برای تو آیدام نه آنی که ترا
میشد شست و شوی و حمام بروام پاک و پاکیزه میداشتم ای پست
نه آنی که ترا از دور و آنکشتی ای آراستم و برابر بالای سر مست میداشتم

چراقت

چراقت که کنون خدا من برشته آید و مرا چنین تنها و بی کسی گذراند
ای مردمان سرسبز را که برای من نیستی بر من نیز نباش ای پادشاه
که با من سرگرد و بر او بهشت خواهم که روی چو این راه دیگر پیش
میگیری ای خواهر معصوم در دار که خداوند نام دوم الی صراط الحسین
که بنده و بفرمان خداوند باید بود خداوندم دیگر نیست نه تو چند روز
بفرمان خداوند با تو در ساخته بودم و بفرمان او فرمان بردار تو بودم
اما بدان که مرا بر که میفرمودی که بجای که رضای خداوندم در آن بودم
اگر چه من بفرمان خداوند که مرا بفرمان برداری تو فرمان داده بودی و فرمان
میبردم اما در نهان خویش هزار لعنت بر تو میگردم اکنون من خضم
تو را میس که چرا مرا آلوده عیسان کرده و در کار مرا تکلف یافته
رضای چند اوند من در آن بودید اشتی اگر دستم کام بر سر تو نهد
و اگر نه با شغف نفرین بر تو گردانم و اگر نه خشم و ردم رخسار تو گردانم
اگر بایم ترا حیم و حیم آوردن است بطولون پنهان و من حیم آن را
در لعل که چون خدای الیها ذبا خضم آید مانی ما خضم ما کرده ما
ما از ما جدا می گردانید چون مانی ما با چنین که از دیگر چیز چه آید
و ابرام ای در دنیا اندم که ما را با نباشد خدای پستان خدای را
برای چنین دم میپرستند و آن فی الله عزه من کل مصیبه و خلف

من کل فایه و در کامن کل الف برای اندم بر خود خوانست اللهم اجعل
 من المؤمنین الصابرين القانتین الخاشعين و اخواننا اجمعین
بسم الله الرحمن الرحیم رب العالمین **من عجب الله تعالی**
 الی ولی فی الله الامیر محبت الله الدین الشیخ محمد **الاهب** عالم در دیده
 آکدیان جز بدان گونه نماید که در دیده دیگران مر بار که ایشان را
 بر جهان افت چنان فیض و نور و رحمت جدید در حوصله ادراک
 ایشان ریخته شود که عاصم را بعد از چندین سال اندکی از آن حاصل
 نشود و فکر ساقی خرم عباده و پستین پسته اشارت بجای
 و هر چه در قرآن مجید امر بنظر و اعتبارست مراد است آوردن چنان
 دیده است در دنیا و هر کس که چنان دیده باز نشده باشد اما گوش است
 و دست باشد و دل سلیم و نیز بر پیکاری خود بر پامانگر کس رضا
 دید باشد و نه صاحب گوش و در خرب فراموشان باشد و در
 خاموشان افتد در دنیا چاه فراموشان چاهی است عین که عین آن
 جز خدای عزوجل نداند و این چاه فراموشکاران است و هر فراموش
 البته بر سر آن چاه رسد و در آن افتد و این چاه را نماند نام
 و جان کافران چون از تن بر آید در آن چاه افتد و آواز افتادن
 آن کوشش نکش که خدای عزوجل بر پامانگر او از پیک که در چاه

تکالیف

ورق
 ۷

قال سبحانه و من یشکر با لله تکثر ما من السماء تحططه القطر و تهو
 به الرجح فی مکان یحیی در دنیا فردان و ناگزیده کان پسند از اند که
 این زمین و آسمان که می پند خرمیست و چاه جز این چاهها که در
 زمین است چنین است که ایشان پنداشته اند جز این آسمان و زمین
 جهانی دیگر است و جز این چاه که در زمین است چاه است بحقیقت
 آنست که آنچه درین جهان است نواری و نامی از آن برداشته بر
 تعلیم حال آن در دنیا طایقی درین جهان افشاده و هر مرتبه خود را
 مصروف خلاصی از نگار این جهان و دریافت مطالب آن آسان
 میباید گرفت و آسانی میباید شد که بآن غمناک نگردد و بآن گشاید
 نه از دین و حکمت و کاران جهان انگشت در دنیا سر رشته تمام نکند
 ایمان است بخدای عزوجل و پیغمبر شدن آنست که در مواقع احوال
 بر تقصیر ایمان ثابت باشد یعنی چون در محل احوال قصد تو کند که
 هر چه رود بغیر از خدای عزوجل شایسته باشد و در محل تفصیل با بگریز
 از امور دنی که جاری شود همین سبک شمرده و بآن رضا و حسن و شرف
 القبول و امید و آرزو باشند نه آنکه فعل و کذب قول باشد و عمل بر خلاف
 علم در دنیا و دل امید دارم و من از رحمت خدای عزوجل و لایم کفد
 چرخین و حیف بر کسی که از این تشنگی آن از یاد محروم باشد و لایم

ک
 سپیده

محمد و سید و درینجا غافل گران بگردن بی خردان است بر قیوم
 از چنان بار آرد باد و السلام علی و علی و سایر الاخوان الکاتبین
 رحمه الله و برکاته و فیقر الله للسلف الصالح الذی لا یغفل ذکرة و لا ینسی
 خبره الامیر محمد الدین حنفی و نسکات الباقین همراط المستقیم الله ولی
 ذلک و موجب بنای نعم الوکیل و یغفر لهم فی المرحوم الامیر حسن
 الواصل الی رحمه الله و یطیل عمره و یدایم بسم الله الرحمن الرحیم
قلب بن محمد الی ولی فی الله الامیر محمد و الدین محمد
 با بعد با وجود قیوم خلاق بر خود چه بستم نمیکند که بغیر او در شمول
 سید دارند غیر قیوم در ذات خود زایل است کل شیء با لک الا وجهه تعلق
 دل زایل موجب زلال است چنانچه دل بقیوم موجب تعلق دل است
 درینجا چرامردان دل خود را بیاورد ثبات نیرسانند و در اضطراب
 تزلزل سید اند و قیوم اول است از اول چار و یکدیگر چه دانند که از اول
 که در گذر دیگری نیاید سید نیاید محقق را که داشتن به امید محقق
 خرد بعبادت اصبحت فارم و باین که کسب ای کریم از حال ممکن
 که محقق الطریق است و حال ممکن آفرین که معین الوجوه است و حالت
 خارجیت دارد که سوت حالت عقیده باز نمودیم کشف رتبه را به خود
 آنرا فهم کن درینجا قیوم محمد است قیوم شهید است قیوم قریب است

مردان

مردان خود را چو در آنکس دانند در قیوم از خود یاد کردن جفاست
 کلیف از دیگری درینجا چرامردان قیوم را که داشته اند و برخود و یکدیگر
 بستند بر تن من بر تن آفرین من که خداوند بنده را فیر خواهد
 حرامش بود که او تو انگری خواهد اگر خداوند بنده را ذلیل خواهد حرامش
 بود که از غریزی یاد آورد درینجا کشف خدای مامی عجیب است مردان
 چو در آن نیکو نرند یا خود آن کشف ایشان را بخود آید بنده که کشف
 خدای شریف است و دانان و بیستمان را البت از آن کوتاه باشد علی
 حسان را جای در عین باشد و سجد را جای در عین و ساقین
 سر و کار با محورات باشد ایشان که محارم امر در بومیت باشند و
 بنوا در عین بی یقین اعلی الله سبحانه و لیم را از عالی حسان که داناد و
 تعلق با سوسی اند و از محرمات که حدیث دل است پاک کرد و نادانان
 ذلک و موجب بنای نعم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحیم**
قلب بن محمد الی ولی فی الله مولانا محمد الملقب بالیدین سلام الله
باب شوکت و قدرت ملوک ارض و اعظم دنیا و موی است که چون
 بخواند پسندم و عجز و ناتوانی و ذل باشد قوت و قدرت حقیقی
 ملکوت اعلی است قلوب را باب هم خرد که ملکوت اعلی شوقی و تعطشی
 ثابت باشد مانند تعطش تشنه آب اگر ساعتی از آن باز آهسته

در خلق واضطرار یافتند چون ذکر ملکوت بر ایشان حاضر شود ایشان
چندین وقت دست از حاصل شود که تخیلهای جهان بر کام ایشان نشیند
کرد و در تخیلهای دنیا برایشان آسان کرد و ایشان آسانان باشند
زیرین آلعیان باشند در بشر مثل ایشان در ارض مثل نجوم باشد در سما
نورانی که در روحانی دیگر عالی منظر مبارک اثر کورایشان از کانی دیگر باشد
در کتب ایشان از کانی دیگر چون فیروزه ایشان در رخسار ایشان
بیانهای بسیار بر ثبات کرد چون میانیت فرشته باشد بر لب ایشان
از ایشان چنان افکند که بر اثر فرشته نورایشان چون از شکوه تبار
چشم و چراغ عالم کرد و در ایشان چون از حدیث پرور آید که شوار
عرش کرد و در نیای برادر بل در چهره انیکوشی چراغ خوشی چراغ آفتاب بکل
پیشو آفتاب بکل متیون پوشیده تو خود پوشی بکوی آخر چراغ آفتاب
بجز چراغ پوشی بشود اگر صاحب کوشی پنداری که در دمان میگویند
میشتند تباری گفت و شنیدی چون گفت و شنیدی انشخص کرد و در
آیندات از گفت و شنید خود بجز کرباست بقتض شنوات بی فهم
خندان بی تعجب که باین بی توجه آفرینند می هم بکم می اگر آنچه ایشان
شنیدن بودی اضم ایشان را چه آفراندی یا اگر گفتن بودی بکم چه گفتی
یا دیدن بودی بکم چه دیدی یا اگر کردی راست کند و دیده از بجز در

نشد

نهد چون بخش آفتاب بر آن افکند که از دگر بر نشد آتش که برایش
خنده که به دهنه و مردمان با فراخ میسر فراخ داری برادر و کلام خوانند
اچنین الله و لایسول از ادعای کمالی بیکم اگر مردمان زنده اند و زنده
ایشان را چگونه زنده پس از این خود تحصیل حاصل است بکرم
ایشان زنده نیستند تا ایشان را بر زندگی بخوانند و هر زندگی در چشم
و کوشی باشد چون آن زندگی پاسبان چشم و کوشش برکشانند
کوشش آن زندگی باز کنند آنجا و نشناختن این چشم
کوشش طلسم است که حالا دارند و زندگی طلسم طلسم دزد و دگر دزد
اما اینها در دواهای دیگر باشد نه از آنجا که دوست و اگر تا این حال
کار خلاق باز توانی یافت چرا ایشان ندانند که در چه کارند چون دوا
با افسار سرسویشان کشند ان شر الله و اب عنده الله القم الیکم
الذین لا یعقلون مکر یوسفان نیکو کار و قلیل احمای برادر بکوش
که خود را داخل زندگان کنی و این معنی بدوام ذکر خدای حاصل شود
فکر در آلامی او حسب مساکین و ترک اقمه ابدی و جبارین بهر حال نیکو
پند این طبعکاری بسیار که جنبشی است این طلب در راه حق مانع کشی
بسم الله الرحمن الرحیم و معجسی و نعم الوکیل **من بعد از تعجب**
چون خدای عزوجل خود را واحد و احد و احد آن باشد که در مرتبه بی هیچ

باوی نباشد و سرچرخ را باشد شیب احاطه او در آید و با و باز کرد و
 هر کس که بعد از آن گفتار ایمان آورد و او را طبعی در خود باز نماند و شتی
 پستی خود را بدست قاطع امواج قضای خداوند تعالی و بحساب وجود
 خود را تسلیم تصدیق مباح قدر او ساخت خود را از آن خود میداند
 که خود را همانی کند **بیت** با خود او هم دل و دیده بطوفان بلا کوپا
 سیل غم خواند ز دنیا و ببر اما غمگین کسی که از سر خود باین گذشت و جز
 و قضای قضای را بهم باز گذشت از بلا یکبار ده خلاص شد بلا از دنیا
 گری اوست **بیت** جمله نادر است از طلب مراد است و در همه مراد است
 پنجمین آید **بیت** جمله نادر است از طلب مراد است ترک کو اشرار
 کنی زمر کو آید **بیت** القصه خطاب و صفتها را با آسمان و زمین که پدید
 همین بود این بود که قول تعالی این طرها که را فرما هم راتن و همیشه
 و الا بنا خوشی شمارا بآن داریم ایشان از ترک بخت کی گفتند این
 طایعین خطاب با اینا جهان همین است امر خدای غرض خدای خود را
 در ایشان نفوذ میکند و ایشان را خروج از زیر فرمان او نیست
 الحق و الا انش این است طاعت من و تقوا من افطار السموات و الارض
 فاعفوا و ادریعا کون نفوذ کنند لانه فذون الالبسلطان و آن سلطان
 ایشان را نکاست چون چنین است هم اولی آنکه بخت کی در و مادرین

در کار

در کار آرد که همیشه اینها طایعین قضای خدا را تسلیم شوند و امر او را
 کردن ننهند و سرچرخ که ایشان را دارد باشد در یغما انصاف
 که با جبروت و سلطان قضای غرض جل شده خود را جبروتی و پس
 خواهد جل وجود پستی او را پسند در یغما از بنده بندگی خواهد بود
 از وی نیاید خداوندی قضای را شاید چرا بندگی که از وی می آید
 و این آن میدهد نمیکند و امری که از وی می آید و نشان آن نذر آن
 غلام جاده بندگی باشد و بندگی است سلام است ترک فغولی و
 که ایشان را دارد و بوند و در اسلام من فی السموات و الارض الایه مرکه
 آسمان و زمین است قضای قضای را و جاریست چنانچه خواهد وی را
 دارد اما مومن این بطوع امر او را کردن ننهند و ازین جهت می کنند
 بایشان زسد و دعای و قضا شرع حضرت و باره ایشان مستجاب
 گشته باشد و جا پلان کاره آن باشند و آن که است هیچ از ایشان
 باز نذر او چرا که سبب آن که است در خدای و غصه حاصل باشد
 آنروز که بختی غرض جبروت باز کرد و نخل اجل و العیاذ بالله برای ایشان
 آمده پس خوشحال را ایشان و ساکنان در دنیا از سو قضا می و در
 از عذاب خداوند امن الا ان اولی الامر لاهوف علیهم و لا یخوفون
 قضای غرض جل ترا از اولیا خویش گرداناد و نام تو در جبرین میطاعان و

وراضیان شت کنا و نامه تر از نامه نیکبختان گرداناد و بین کله نامه
 ختم کنیم و السلام علیکم **بسم الله الرحمن الرحیم من عیبه فقیه**
بن بجی الی الخ الووود الحافظ شهاب الدین داود **اما بعد**
 بر خور داری از دیدار یکدیگر در آن جهان باید چیست که روز کاران
 نمی آید و نفع آن عظیم است زنده گانی دنیا بمرسان برای آن داده
 که اگر از صوف بر خور داری کنند چه بر خور داری چند دوزخ شست
 مومن بخیری نیست زنده گانی دنیا ایشان را برای آن داده اند که
 اسباب موصلت آن جهانی بدست آورند و زاد آخرت کنند
 و آنچه تو شست سفر آخرت تواند بود جز استیجاب سبک و رعایت
 نفیس برای آنکه راه دور حملهای فراوان کران بر نتوان داشت و غیر
 نتوان رسید محلی اندک باید قیمتی همچون جوهر نای نفیس که وزن سبک
 باشد و بعیت کران چشم بکا کمان بان نیست و دست دردن
 از آن کوتاه باشد و چون وقت حاجت افتد بهما کران توان کرد
 که تمام مصالح و مایحتاج از آن راست کنند و آنچه در آخرت نیز از
 نفیس است عمل با خلاص است و با خلاص بعد شناخت و شناخت
 بحسب مرتبه شخص است در دانش از جهت گفته اند که دور گشت ناز
 که دانا گزارد و ثواب از نذر رکعت که غیر دانا گزارد افزون است

ک
رسا

حدیث

حدیث آمده که خواب دانا بهتر از عبادت نادان است نادانی که
 با اشیاء حقیقی نرسیده باشد اگر چه دیده برسم فشار و سر پیش افکند
 اطراف ساکن گرداند آن را خلاص و خشنوع الکی باشد و چون بیدار
 گرفت ریخالی باشد **پ** که گزاردی کوشش اهل مجازا تو بگویند
 بود چون بسیار از زمان امیر المومنین علی علیه السلام گویند کسی
 خورد با کس که محتجب است بهفت آسمان امیر المومنین علی علیه السلام
 فرمود که این سوگند نه بخدا ای خور و است از امام بختی ناطق جعفر
 بن محمد الصادق علیهما السلام پرسیدند که چرا دعای استیجاب نیشخورد
 برای آنکه کسی را اینچنینند که او را فی شناسید اهل مجازا زود دراز
 تواند کرد و اهل اهل بر فراوان تواند کرد و اهل بسیار که بی توانست
 علم باشد بغیر از ادا گزیده است بوزن بسیار و بعیت اندک و پیوسته
 در معرض آفت در راه دور و دراز باز آید بکسی که با غیر از آن رسانید
پ تا ترا از تو شست و در با دست از تو تا دوست داده است
 و آن مقدار از آن که بر سپید حقیقت و است باشد آدمی که خور و بکار
 آرمیت رساند هم بوجه خود نشیند و هم بوجه دیگران برای آنکه خلاق
 همه بخود نزد خدای عزوجل راه می یابند بعضی بحسن عمل خود انچه راه می
 و بعضی بشفاعت بعضی از آن انبیاء و علماست و عالم که صاحب

شفاعت است نه آنکه است که بخود صرف خوب داند یا علم قوی و
 روایت عالم که شفاعت باشد آنکه است که دانش حقیقی که موجب
 ربانی است و میراث نبوی او را که امت که دو سه سالکان این دانش
 پیچیده و مرکب از ایشان که بر او خود پدید باین دانش پیچیده
 و در خنده که با اتحاد و لیا جاذبه قطع آن برادر باشد که صحت خود را
 اکتساب این دانش دارد که چون باین دانش پیچیده حق خود است و
 نمود و بحق و الدین و اقارب و سایر ذوی الحقوق میتوان نشست و
 نفعی میتوان رسانید نفعی که از آن باشد که از انفع شایسته که آن
 نفع دینی است در آخرت و نفع عظیم و دیگر امور اخروی و امور دنیوی
 اکنون اگر کسی داند که وصول او باین دانش در آن جانب بهتر حصول
 آنجا و زنگ کند و الا که میداند که این بعضی دین جانب در آخرت است
 زودتر متوجه آنجا نباشد شود و پیچیدگی را با آن مسامحه و مقابل نشود و بداند
 که در این جانب اگر با شغال هموری مشغول باشد آن صورت طالبی
 است که بر روابط خاصه و حقایق و فقه باین صورت باز بسته اگر چه
 مرفوع کند آن را بطریق حقیقت آن علامه و زب و مطلع نظر در حال نیست
 جز ترقیات معنویه و آنچه پیچیده آن باشد از آن امور و سبب آن یا
 پیچیدگی ظاهر که مرکب در این دنیا پیچیدگی دینی که جز آنکه که عارفان

تعلیم

غرض

غرض آنکه باشد که آن زب و اندیشه دینی من لیا الی صراط مستقیم
بسم الله الرحمن الرحیم **الحمد لله رب العالمین**
 اللع الودود و الحافظ شهاب الدین داود **الحمد لله** دانه که مومن
 عمر او را که و زب است که در آن روز بروزه است و افطار او ازین
 صوم بقای رب است این ایام بچون است روح را در قدر است
 قرب خداوند پیچیده تقصیری افتاد و دوری از آن صاحب سخن
 ساختن تا بقضای و معرفت قدر الشیخ زواله قدر شناس
 خلاوت وصل شود و دیگر به چون بآن دولت رسیده در آن بداند
 حق آن نگاه دارد و آری شرب وصل او را سرست کند در سر خوشی آن
 پای از جاده اجب پروان کشید و لسان سستی و دعوی برکش و شمع
 بچون فرستادند تا او را از زیاده چند بزد و قدر بر آن اقامت کند
 آنکه از حد و پای پروان نهاده بود اکنون این آه و ناله آدمی از در و آن
 تا زیاده است که بر آن می دارد نصیب عظیم یک سودا خراب آن یک
 کباب مرصدا که کشتی بکری باین شکسته شافی گرفتار نشدی بیک
 اوکت و نوک نفع و فی ذلک قول چون ندانستم کاشی قدر ایام
 تشنه لب اندم جدا چار از آن آب ذلال روزگار بگویم شرح حال
 بشنودن صاحبش روزی و روزی ماه و ماهش است سال بانی

ایام این جهان ایام محنت است اگر نماندنی و ناکامی و شقی و رختی
 و روی سپید عجب نباید داشت تن زندان روح پاکت در زندان
 زندان چنین مساعدا و روان باشد و الحق محبت خدای غرض و جل جلاله
 که درین جهان که محل ناپدیدن لقاء الهه است خوشی پسند کسی را که از آن
 مساحت دور باشد چه نزد خوشی پسند نبرد که خاکستر را با طعم آینه
 بر کام او تلخ شود محبت خدای که ساقی کام خود را بوجدان آرزوی شیرین
 پسند خود را در حکم محبت پنهانی نماند باشد شانس محبت که از محبوب
 افتاده باشد بکار و آهسته که خوشی پسند یا خوشی جوید یا خوشی خواهد حاضر
 باش محبوب ناظر است حاضر باش که محبوب غیور است مباد اگر از چینه
 از پی مویایی میروی و کام خود را ببلندی شیرین میانی زینهار که نادر
 چنین ترانه پسند و گوید **بیت** خوشن تا پیش کس در ساختن عشق
 با او هم پرداختی **دلی که در غرض** بدان ای برادر که آدمی در کور خطا
 غرض و جل از و خیری پسند و ناکامی که پسند با و ناظر باشد باین وقت
 نیفتد برای آنکه گردش و از حال بجا پسند ریج باشد که در و ناظر باین
 وقت نیفتد که گشت کسی که بعد از در کار می با و کمر باز وقت افتد که او
 دیگر کون شده اکنون آن برادر در بخت خدایت تا از وی چه پسند و ناکام
 بعد از در کار می اگر خدای خواسته باشد او را باز پسند در خواستیم یافت که

ادویه شده

ادویه شده است دست قدرت در کارخانه محنت از وی چه پسند و ناکام
 از خود این در نتواند یافت برای آنکه تمام با خرد است و از قلیب خود خبر ندارد
 باید که بعد از در کار می که او را باز پسند آن شده باشد که در از دست
 آن آوارش که لازم شود و سرور دل بادی و تقویم روح او در پسند
 از آن بیکر که که گشتیم و صورتی که پارت از آن ظهور کرده باشد که اگر
 همان باشد داخل من مساوی بخواهد نمودن باشد کیف و ایضا و آ
 اگر از آن باشد که خدای غرض و جل فراموش کند و غرض و نیاز حاجت
 در حضرت کریم از پسند کند و اید محکم دارد آنه ولی المومنین السلام
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فليبه من محبة
 الی الی فی الله و حق الی الله لا یمر عقب الله و الحق و الدین شیخ محمد طهرانی
 و آید **بیت** چنانچه اعضای آدمی بیکدیگر کار باشد بل آنکه در
 ایشان باشد به افش که در دولت چنین حاجتی که پروان صاحب بصیرت
 باشد که کار کند بصیرتی که در آن صاحب بصیرت بیک روز قیامت
 اعضا نکند هیچ کینه آن کار که کند به نفس خود بیکر کند یا بعد از
 شود و ذوق دانش بهر وجود آدمی پسند ضربی از پسند و محبت پروان
 صاحب بصیرت نکند و کینه تا آن اعمال که نه از بصیرت خویش میگرد
 عین بصیرت کرد و اگر کسی بر قانون صدق و اخلاص متابعت صاحب

بصیرت بجای آورد و در مدت این حال از ادواق صاحب بصیرت چیزی
حاصل شود همین که تامل کند اما بشرط اخلاص و بر این میریزد از مرکب
خدای عزوجل از آن ادواق و پراشاند غرض آنکه پس لکن صادق باید که
با کار کردن و راه رفتن بر قافله ای که باز نموده اند کارند و اگر حصول چنان
از ادواق که عارفان نشنیده اند در خود نیاید از روش باز نشسته
بدانکه آن صاحب بصیرت در دست یکبارگی آخرت همه مقول بر آن
بصیرت خود اند بلکه بصیرت نبی صلی الله علیه و آله که برکت آنکه با اخلاص
تسبیح او یکبار بعد از هر کس بصیرت نبی صلوات الله علیه برایش افتد
آن بصیرت راه بهشت چنانچه برای آنکه در بهشت مقامی آفریده
است که غیر بصیرت نبی صلوات الله علیه برایش نیاید که سالک با کس ندارد
آنکه علی محبت و کند که آنکه که پست بر اندم مقول خبر علی محمد اند و بجا
خویش را از آن عمل با اخلاص امید دارند بصیرت خویش را از آن چون
بصیرت زیاده باشد صدق و اخلاص آن نبی زیاده خواهد بود از آن
جیست کار ایشان بالاتر است و چون بهشت خبر نبوی آید که در دو روز
نبوی آن توان رسید اتباع و متبعین همگی آن شدند و در آنکه همه
روی آن نورشان میاید که در دست و پیچ کار نکنند چه آنکه نور نبی تابع
را نشان میدهد و روی آن سوی یکبار پس متابعت او واجب است
بأنکه

بأنکه خبر از طریق نبی میدهد و متابعت نبی است نه از آدمی که او است و
جماعت طغیان از ختم الله اقتضا کرده اند که که نبوی بصیرت خویش نشناخت
توانند دید و سر از متابعت پیغمبران چسبیده اند خبر ندانند که آن چراغ
دانش ایشان باطل هر صری که خواهد و ندانند هر صری آن جهان
خواهد مرد و بجز آفتاب بصیرت نبی پیش چنان هر صری نیست که در خود
و آنچه طغیان را نسبت با نبی مدعی نموده است مبتدعان را نسبت
با علی که را بنمایند بسوی نبی روی نموده که کان برده اند که که بخود بسوی
او راه توانند برد و سر از متابعت سلف دایم دین در راه نمایان طریقین
چسبیده اند در مقام تفصیل آن نور بهستی شده اند و خطا با کرده اند
از نیامستند و در مومنه و بخالف حضرت رسالت صلوات الله علیه مومنه
در آخرت معاجبات و معاقبات و انحطاط رتبه در شان ایشان مقرر
معلوم لا یعنی الله تعالی عقید و محبت نیست که بنده خدای تعالی باشند
و است محبت صلوات الله علیه و تابع ایمان هر کس که با او همراه باشد و بدو پیوسته
کافراست و هر کس که بدو پیوسته باشد و بسویم نه نسبت به باشد خدای عزوجل
جماعت اخوان و سایر امت محمد صلوات الله علیه متبع نادان و جاهل
محمد و محفوظ دار او نیست و معذکرند و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله تعالی بحسب

الی پستید الانخوان الالهمین و سایر الانخوان اجمین الشیخ کریم الدین
 نفس از نارسست و دل از نور قیاس حال دل از حال کواکب باید کرد و کواکب
 حال نفس از حال صبح چنانچه روشنی چراغ بعد دروغن باشد که از
 خارج رسته آن مدد و اصل باشد آن چسب افروخته باشد و چون
 مدد کی کسیر و چراغ روی در فرود دن آورد چنانچه روشنی افروخته
 نفس صاحب نفس از دال و جهات و لذات و شهوات که از خارج دال
 این رگست باشد تا آن امور مستطام است و مدد آن با و اسل تا زود
 کشد و خوشحال است و چون آن مدد روی در کی نرسد حال دوری در
 عزالی آورد و پرمردگی و کاتب و حزن و تیرگی بر او باز آید اما صاحب
 روشنی از لذات اوست بی علت سبب و معونت و مدد باشد که
 ماه و آفتاب و ستاره اگر جهان از جای برود دل و از جای نرود اگر عالم
 تیره شود او تیره کرد و او بیست خود تازه و روشنی نرسد و جهان
 غروب اول و لذات خود روشن آفریده و روشنی او را مبطو بخیر از
 جهان ساخت و با مری خارج از لذات او باز است چون چنین است
 خرومند باید که متابعت احوال دل کند و اسلطان دل و اسلطان کرد و
 بنور باقی رسد و قیام بذات خویش حاصل کند و دای بر آن کس که او را
 نفس باشد اندم که مدد آن چراغ برکت یا یکی قطع کرد و مر حزن و کاتب

الحکام

که او را

که او را این دم برای قلت مدد کار روی نماید اندم یکبار مجموع بر او فرود
 آید ای انخوان دست از سلوک داده دل دارد که چون طبعش صبح ظهور دل
 طبع کند آفریدی نماید شمار بر سر و کلوک بر پسته را از نیافتد باشد که
 در دنیا روی نماید در آخرت این در یکشاید غم خورد ای انخوان پس الکت
 چون کار آخرت کند و آخرت خود را آبادان کند بناچار در دنیا و فیض
 بدید آید ویرانی مدی نماید سر آیت او را تعجیل نفس با آخرت باشد برای آنکه
 از ویرانی آبادانی میسر و مدد عرض چون کار دنیا کند و دنیا بی خویش آبادان
 کند بناچار در آخرت و قصور بدید آید و ویرانی روی نماید سر آیت او را ترس
 رخن با آخرت باشد برای آنکه از آبادانی او برانی میرود و کیسان نیست که
 مرگ بر او فرود آید و او را تعجیل می کند بوده باشد من حاجت لقاء الله است
 لقاء و من که لقاء الله کرده لقاء و چون خدای عز و جل لقاء کسی با کرده
 و از چون بخت ای رسد خدای را نیاید بخیر غضبان و دای بر کسی که خدا
 تعالی را غضبان باید برای آنکه اگر دیکری را غضبناک باشد از وی بخیر
 پناه برود و چون خدای را غضبان باشد پناه از او بگردد و بوی قیام
 خلقی شرق کت کا غضبان با نما اعتصادی ای انخوان در این جهان
 که همه کس سرگردانند و راه دوری بدین نیست و کس نیست که می شود
 دست از امن بخیر خدای چگونه توان داشت دای بر اعلی اندم که در

قاید از دستش برود اندیشه فتن و عقل ناپسیده و وسوسه میکند و
 سید که دست از این ایشان جدا که بچرخ این راه توان رفت و این
 آنکس که این عشو و خرد و از رفیق باز بدو چسب افغانی بهر بادی میرود
 آفتاب بخت آن سرچ و فلج است که هیچ ریح عاصف از آن تو اندکشت چرا
 فلسفیان کور و چسب افغانی بهر بادی بهر بادی بهر بادی بهر بادی
بسم الله الرحمن الرحیم ای محمدی من عبد الله ورسوله
 الی سید الاخوان الایمین و سایر الاخوان اجمعین **اما بعد** متوجه کار ما
 در پیمان اومی باشد و آدمی مستون به هیچ نتیجه نرسد برای آنکه هیچ کار
 پیمان نرسد بهر باره و وقت صرف کاری میکند و آنرا پیمان نرسد
 و نمره آن نیافت کاری دیگر پیش بگیرد و با آن کارمان میکند که با کار
 و بچین با ثبات و با لغا با لغی من ثبت بت طریق استقامت
 پیش میاید گرفت تا بجائی رسند و نمره پانصد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 با الله ثم استستم ای جماعت اخوان ندوی از همه چند و سه کس کرد انیس
 در وی به چند کرده اند باید که روی از آن نکرده اند که خدای عزوجل
 هر چه در کس است و هر چه از کسی باخبری تمسک است در خدای عزوجل آن
 هست بلی ثابت و استقامت می باید چندان که رحمت خدای عزوجل
 روی بسوی ایشان کند و حسنه نازد و فی به جرات که کم رسد آنکه محبت

بستل

بستل بهر سوت می شود و صحبت ساکت میزند است که در مقام ذکر است
 چون مقام ذکر که در سید کا آسان شود هیچ دشواری ندارد محبت
 حاصل است و متوجبه با محبوب محمول است و نمره لیکن شاد است که کار
 آسان نیست بر درگاه او خاک می باید شدن در راه او نه هر کس که در
 دلی نمودنی الحال از آن سوی روی لطیف با او کرد و نمره از امتحان در راه
 آتم حسب الناس این که اگر آن قبول است و هم لایقستون چون سبک
 دست سلوک بر خردند و بر آن مستقیم شد و نمره از آن کشت که
 اقبال کنند اما تا مستقیم نشده و اعتماد بر او نیست چه امر امر خوش
 با او در میان نتوان نهاد و او را محرم را از خود نتوان ساخت ای اخوان
 جماعتی خدمت ملوک را کرده اند و شما خدمت ملوک الملوک را نرسد
 برای آنکه هر چند پادشاه اعظم باشد بر تر کس را بخورد و ده و اما او کس
 بخورد و نه در خلاوت خدمت نیاید و چون خلاوت خدمت نیاید خدمت
 کردن تمیخ باشد اما هر چند که دشمنی نرسد پس بکنین تر از آن بود که شما
 بار و نرسد شما از مواهب ملوک آن حاصل آید که خدام ملوک
 بخواب ندیده باشند و مرکز بگوش نشینده فاعلم نفس اخضر لیم من
 قره همین دنیا را که اگر مواهب تاخیر شود محله خلقی که خلق الا انسان من
 محمل کار میاید که دست شوی و از کار باز ایستد کار بزرگ کار گانه

البهمن من الشيطان والتماني من الرحمن كاهنای موی موی باشد در پیر
 اما درست آید ای اخوان بخدای که هر قدر با خدا هم خدای است نه با خدا هم
 ای اخوان سختی دوروزه بکشد تا لذت راحت ابدی بپسندی اخوان
 عمرای پیغمبران عظیم السلام دوست تو دارید از عمرای جباران ای اخوان
 قصه ای با خدا و دشمنیده اید که ایشان را در آتش می انداختند که از خدا
 برگردند در آتش می رفتند و از خدا برگشتند مبارک باد آن جوانان را
 چنان مردی ایشان آن آتش را چون نه نشد که آن آتش بخت که
 درون ایشان است اگر باز نماند همه آتشی که از ایشان دور می آید
 فان نور که اطفای ناری ای اخوان جوان مردی و خوشنمائی اقصای
 کند که آفریده با آفریده کار خویش چنان باشد و آنکه چنان نباشد
 بگو مرد خود شناسد با آفریده کار خود باشد نامرد آنکه که خودی خود را در آ
 خدا نشاند باری **چند** مایه ای یار کردیم چنان خوشتر از پیش این **بسی**
 نباشد مردم درویش را و السلام علی الاخوان **بسم الله الرحمن الرحیم**
من حیات قطب بن محمد الی ولی فی الله وجیب قلبی الیه رکن الملة
 والدين حسن **باب** اضماع و ادبی بر حول و قوه و اسپاست چون
 و قوه و اسپاست از خود مسلوب باید نامید شود و چون نامیده
 ساقط گردد و چون ساقط گردد و بهادیر در افتد در جهان مر بار که ناخواسته

و عدم

و عدم اسپاستانی جزئی از خود باشد به آنکه افتادن بهادیر کند و ضیق
 و غم آلی که در احسان نامیده بهادیر از خود در یابند اثر است که وجود
 ایشان آنکه بهادیر رفتن میکند اما چون گویم اسپاست در ایشان با
 برای آنکه نامیده می مطلق نیست و حول و قوه و اسپاست بکلی **قط**
 نشد به بهادیر در نیست اما آن ساعت که مرگ در رسد چون حول
 قوه و اسپاست بکلی از این کس مسلوب شود نامیده می مطلق او را
 روی نماید و چون نامیده مطلق شود گویم اسپاست از ایشان جدا افتد
 فی الحال سقوط مطلق گیرد و چون سقوط مطلق گیرد و با ویر افتد آن
 لایا پس من روح الله الا القوم الکافرون مردن او و بجهنم رفتن
 یکی باشد این حکم را آدمی بر اثبات آن آن کسان که اسپاست ایشان **بسی**
 باشد نه بکلی و قوه و اسپاست و هم المؤمنون و لا حول و لا قوه الا بالله
 را از این جهت تفصیل جنت گفته اند و تلمیذ به الله این سخن را با ویر در آ
 و در یاب و خود را باید بقطع اسپاست از همه چیز و هر امید در رحمت خدا
 غرور و جل و آنگاه که موضع ایمان است و بدانکه تمام این در دین برای آن
 یکخطه لطیفه است که جان ازین بیرون میسر و دل با ایمان بر جای
 باشد یا نه و تو در آن ساعت بدانی که ایمان چه چیز است برای آنکه
 از شخص فرد میریزد و ایمان و چون ایمان منفرد شد تمام از محسوس

اما اکنون چون محقق است دیگر جز با لفظ استبشیر نیست و تیس است
 خدای عزوجل و لایم را تو فرقی قطع ایست از غیر خدا و حصر امید در رحمت
 خدای بد با دانه اکبریم الحو **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله**
قلوب من محی الی امیر الاخوان الالکبیر و الاخوان اجمعین **الحمد لله**
 چیزی بعثت ز ناحی پیش چشم حجاب آفتاب رفیع کرده و مانع اوراق
 آن شود و چنین سستی آدمی با صغر و حقارت آن چون آدمی پیش خود بداند
 و اعتنا و التفاتش بسوی آن باشد حجاب کرد میان او و خدای عزوجل
 و حجاب اعظم که در کعبه از آن ممکن کرد و همین است این جهت که بگوید
 و نفسک و قد وصلت و قد نظرت الساعی حیث قال **یت** میان عالم
 معشوق و محال نیست و تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز پس
 و بلیضه سالک آنست که پستی خود را بکشد تا راه بر وی گشوده گردد
 بر او و خود آن باشد که خود را بجهای باز گذارد تا مر چرخا به بادی کشد
 مر چرخا به او را انصریف فرماید کمال العارین و نفسک و قد وصلت
 یفعل بهما یست لا تمل فی البین غماری خود کند و با کینه فرزند باشد
 یا دلیل غنی باشد یا فقیر خوشحال باشد یا بد حال بیالیت ندارد او در
 کار خدای باشد که خود را بجهای باز گذارد و چون کار خود بجهای باز
 گذاشت دیگر فضولی نکند و در مقام تعقیب خلافت آنچه در محل احوال

مر چرخا

مقرر

مقرر کرده پس باید دوباره که خدمت او خدا را عزوجل محض اخلص باشد
 برای غرضی که کل طبع نیست که از شوب غرض خالی باشد و چنین شوب احسان
 عزوجل تواند بود برای آنکه احسان خدای عزوجل غرض است پس چون از بند
 خستی غرض بود شوب است آن احسان باشد و در برابر آن است و الاطلا
 آنچه نفس میکند که چون رسول الله صلعم فرمود اعلوا کفکم شیء ما خلقکم لکم
 احسان فرمود که الا آن قد طاب العمل شاید شارت باین معنی باشد بر
 آنکه چون معلوم شد که هر کس برای کاری مخلوق شده اند و البته در آن عمل
 خواست شد حاجتی به پر خاند و یا غیری بر آن مر چرخه را بیکاری که کند بخش
 اخلاص کند بی شوب غرضی و الحی عمل از زمان خوش باشد که نفس بگذرد
 نیست و میان عبد و رب میانگی گری نه اللهم لا تحرم مقامات اقرتین
 و السلام علی الاخوان اجمعین **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله**
قلوب من محی الی الاخوان الالکبیر و الاخوان اجمعین **الحمد لله**
 و به حال کمال معروف و بحسب شأنه که در دنیای آخرت کند از انحصار آن
 اعراف خلقت الجن کی اعرف پس اهل معرفت و ذکر مقصود باوقات اندر
 هستی و فی ایشان از بنی آدم مقصود است و استیج اند و آلات نظام جهان از
 متبیین النعم و نباتات و غیره تا بجهان باشند منتظم گردد و عارف
 صاحب کمال جهان بازید تواند آمد و این سخن بر این عقیده و دلائل

و نبات کشید و آیات و ذوق معلوم و تحقق گشته چون این مقدمه معلوم
 ظاهر گشت که هر آری که گوشش را در تحصیل معرفت خدای عزوجل و آثار
 حکمت و معرفت و لایزال بویست و باشد بلکه کار خود را راست داشتن مصداق
 تن و خدمتکاری جهان ساخته باشد و مقام و رتبه راضی شده و عظم بر خیز
 کرده چه بعد از آنکه او را بر سر خود که در اعلیٰ علیین مقام گیرد و محمد دم جنب
 باشد در افضل السالکین جای ساخت و خادم جهان شده جماعت اخوان
 نمایند که از پیشگاه آن بر خویش باشند و از آنان که مقام انعام راضی شده
 از نبی آدم که از آنان باشند که کاخ خویش را عبادت خدای عزوجل که معراج
 معرفت و مناجات است ساخته اند و بر ایشان پوشیده نیست که هر گاه
 اسباب است بر مقصدی از طریق که تا اسباب آن کار فراموش نماید و در طریق
 آن مسلک مسلوک اند آن کار نیز نکرده و وصول بان مقصد دست نه
 اسباب حصول عبادت و آلات وصول معرفت افراد دست از انبای
 دنیا و اجتماع است با انبای سلوک و طهای عزوجل این سرود کار را بر سر آسان
 کرده به تسمیه برای اخوان آباد و نقل با نجات زنده گردیدن باب سالیانه نمایند
 بر خود پسند کنند و افاضه غریبه را مانع این خبر کلیه دارند که اگر چه چنین کنند
 پیشانی شود آرزو که پیشانی سودند و داند هفتم یوم تحفه و افاضه
 و سهم غلظت و هم لایزال منورانی اخوان اگر آنچه من میدانم از منافع این کار و مضامین

احوال

احوال این شامیه است پسند چنان آسوده نمی نشیند اما بعد از بدین چنان
 لایزال بعد از پیشینه بای آنکه نادانستن شرف و رتبه چرخ در نفس خود
 اگر کسی نیست انداز آنست که در دوازده سال و از آن آن بنشیند و در کس
 ردی و احوال بعد از نیستی اخوان افروخته باشند که افسردگان را
 قیامت جای در بوی باشد ای اخوان هر یک از شما که پیشانی میکنند
 سستید و دیگر از است میکنند بر آنکه در دوازده سال کتوب می شود و از
 بهر سبب میانی اخوان فراخ بر سر محل خانه چه نسبت با حال سالک دارد
 که امیر قیاس کند خازن باری بی غش و تقاضای خوبی و بدی محل را خود است
 هر کس را که فاضل علیین است بهر دست خازن اراض را چه وزن است و چه
 محل احراز که از من شریک سلطان و العبد و اللعین با اعاد و عباد و الضمان
سهم از من و از سهم و از سهم و از سهم و از سهم و از سهم و از سهم
 الی و الی فی الله و صولی الی الله الایمه محبا لله و الدین الشیخ محمد اعانه الله
 تعالی علی سلوک و پیشانی و بعد و حال اگر خلق که نگاه میکنند خیال می یابیم
 که راست داشتن مصداق تن و نظم امور جهان اصل کار ایشان است
 که بآن باز میگردد و اقامت طریق عبادت اگر میکنند قد رتبه فیصل
 پس پس هر گاه کسی که شغلی و نبوی نباشد که مانع آن باشد و اگر چنانچه
 آزار دهنده می شود چنانچه در آن و آنچه از سیرت آمده می و طریق

سلف معلوم شود که اقامت عبادت و اشتغال بکار تحصیل شناخت
 خدای عزوجل و جستن رضای او و کار سازی آخرت اصل کار ایشان بود
 که بآن باذنی گشته اند و کسب معیشت و اصلاح کار دنیا بقدر ضرورت
 قوام تن از ایشان دست داده و بر وجهی که مانع امری از امور نبوده و آن
 که کسب داشته اند نه از آن بوده است که روزی خود را در کسب بیهوده
 بگذرانند چنانچه روزی ایشان در پیش لایحظ نبوده اند و کسب بکلی مقصد
 تعاون بوده و پستری حال تحصیل بعضی نکات که در نفس چنان معالقات کتب
 نیست و دانسته بعضی از سالکان کاسبه این طریق بوده که آنچه کسب حاصل
 کردی بکنه خود بخور و بزرگواران اتفاق کردی و خود بخور و بی جنبه آنچه کن
 لایحظ ایشان رسید درین روز کار بعضی از برای ذکر و عبادت و از اجزای
 خود ساختن که بآن منسوب باشد چنانچه خود را بجهت منسوب است و حاصل آنچه
 است که در دست شده و در تقدیر است که موقوف بر کسب و معالمت آن مکتوبات
 آن غیر محسوس جماعت اخوان الیقین که چنان کرده اند برای عبادت و عبادت
 او را با حیا این سنت باید که مشغول شود که عبادت را در فرخ خویش بپایان
 اصول اعمال ایشان مبتنی بر آن باشد و برای آن باشد و در آن باشد و کار
 معتمد بر آن کار را ایشان از آن باب بیرون نرود و محض قول آن چنان باشد
 که عیسی علیه السلام و علیه السلام وصیت تلاذخ خویش فرمود که چنانچه اینها

دنیا پسند

دنیا پسند و دنیا با آنکه آخرت خشو شده اند شاید بر آخرت با آنکه
 دنیا خشو و شوی و هیچگاه برادران الهی را با قاست این طریق مرقع
 و در او این کار ایشان آسان گردانده اند و لیکن و محسوس و علم اول
بسم الله الرحمن الرحیم من الله رب العالمین
 تو قل الله تعالی یا یسوی بی عباد الله الصالحین **باب اول** اگر بنده بر حده
 خویش غاصی شود عافیت و حسن عاقبت او را کرامت فرماید و اگر نافرمانی
 خداوند خود کند در دنیا ویرانیهات عیب نباشد و در عقبی بخت و عذاب
 کردی یکی از مشایخ گفته است اتی لاهضی الله فاعرف ذلک فی صورت حق سبحانه
 و تعالی یعنی چون محسوس ندی در وجود او خادم بلکه در اب و بر من بد خوفا
 میشود و آری چون او باشد او را خود عاقبت است چنانچه کان او نیز با و عاقبت
 که جنبه او در خویش باشد و مناسب آن سر کس که خواهد که نیکو کار
 با او باد و بپایان او بر فرمان بردار گردد که با او باشد او را خود با او
 باشد و فرمان بردار اگر چنانچه عالم با این آیت است اما چون ناصیه همه است
 خدای است جانب خدای که میباید داشت که چون خشو می حاصل
 همه با این کس است میشود و از وی خشو میسر و نه خشو می که عذر
 و تائب آن آلا آن یسای الله مرخصت و غصه که بادی میسر پس از سو محال
 اوست باشد ای عزوجل قال الله تعالی یا اصابکم من مصیبه فیا کتب

بدین حال غرق تر است نه بخان اینها از شیش خیزد اگر کسی غرق باشد
در دریا و کسی از ساحل که دست برین ده تا را خلاص کند یا هیچ حجت از وی
که از تو این کاری آید خواستی که در حال حلیق با پیچیدن چنین است که الله سید
من شیا، الی هذا پستیم **بسم الله الرحمن الرحیم** **محمّد**
عقید **محمّد** الی الاخوان الاکیمین خسته الله تعالی بجهت الی لا تمام
المحب هر کس که در سلوک راه خدای تعالی تعاضد کند و تکامل در دستم
برخورد کرده باشد برای آنکه جز سایه خدای سپاس نیست که از آفتاب که قدرت
قدرتی بجلالی است و تاسیده و خواسته تاسیده در آن که یزید هر کس که در آن
سایه بگریزد و امر خود را الی الله الی کلمه نذر بسین با تمثال نمودن نه دارد و خود را
طریق عقاب عقاب و صفت سوط عقاب ساخته باشد اولی گفت فاولی ثم
اولی گفت فاولی و عجبت که ایس لعین آدمی را عشو و دو گوید این خدا بیدار
تعالی بود کاری خواهد بود حال الله نیست تقدیر پیدا کردن و این غلطی نیست
چه عقاب حالی و اقصی بعد از این نیز واقع خواهد شد آن نیست که خطه
در آن ایام دیده آدمی کو دست و بازگشت او که در حال خود انی پست و حسن
شده و امر خود را در فی باید در پستی که از وجه حالت و بهجت تر است که ادم
محنت است که از کان تضاحیه که نه وی و فانت که ادم بلا و صیبت
که از آسمان نزول کرده که آتش نشانه جهان اوست سر بر پستی می آید

وادی

وادی در تخیلی می کشد کمال خود خسته و آرسیده و او در جری ناله و در کتب
کوش آسمان که کرده و او خود از آن که خود را در پسته متنی صدر پنداشته و افتاد
بر روی جهان همه شبان روز یکدیگر شکایت مشغول و از خود جهان غول آگاه
میگوید عقاب که ای احسن در میان جان خود بجو از عقاب بوز که هر چه پست است
مونس گاه و بگاه در نیستی شب و صبح که ترا چست بر عقاب جانسوز تو کی سا
از خود خسته و دیدی کی روی پیروی کردی و رحمت زاده و تخی جان داده چرا
ای هر آینه زاده آنکه هر پست که عقاب آید این پوشش عجب اما هر چه از
حقیقت کار دور است از روی خنده ای که هر کردی خوشی نه دور سیه نیاسوده
نیامیده و لاجرم آفتاب را سایه پنداشته و عقاب را راحت انگاشته پند
حال از او در آن که در ظل الا ان او یست الله لا خوف علیهم ولا هم یخفون مرکز
سموم هم بر جان پاک ایشان نوزد و تابش آفتاب نفس بر اضطراب آنجا که
ایشان نه زنده غل غلای بر ایشان ممد و دو جاقبت ایشان محسوس و فقه
ایشان مسعود و کار ایشان صبر و صبر و ای زمین عقاب ای که فراقضه انظر
ان شتاب و خود را در باب کم کن نود و آن سایه که بر پسته داران عجیب
خود منی از خود جدا کن سخن بشنو خود را با پستان از کرد و فصل بیکای انعم
انما سرور و السلام علی حب الله المحمّدین و اولیاء الله الصّالحین و الله الغافر
ویرکات و رضوانه **بسم الله الرحمن الرحیم** **محمّد** **عقید**

الحمد لله الذي جعل في الله وحول الى الله الامير محمد المجد والدين الشيخ محمد تقي الله
الحمد لله الذي جعل في الله وحول الى الله الامير محمد المجد والدين الشيخ محمد تقي الله
 خدای بخیر از پیشه های جهان راه باید و امری از امور دنیا از دست بود
 خردمند از کاران نشود برای آنکه خردمند آخرین باشد چون منته که کار
 برودان است بقدر حال مهالت ندارد و شرط نیز در آنست که
 آخر بر آن او باشد اگر چه بقدر بسیار چیزها از او بر نه شرطی باز پست است
 باشد که بسیار چیزها که در تاضیم بر برای آنکه بر خوش در آن بافتنی شد
 نادر آن که بر کس را عرصه باشد از پست نادی چنانکه برای آن باز که
 او بدو آن نادر و اندک نظر در حال کند و زیان پسند و نظر او آن مال که شود
 او در آن باشد که گناه است مثل اخوان الیمین در نقل با خوان آباد و آنچه برین
 سبب از ایشان فوت شده باشد از حسن اطاعت قدم و دست مرفوع
 قرب حوائج و رضای حاجت و امثال ذلک بعینه خردمند بر حال ایشان غلبه
 میسر و اگر چه ضعیف باشد که برای غم خورد و چگونه محل غلبه باشد که حاجتی از
 میان اهل عالم که مراد اقلی علی اقبال بر دنیا و احوال اخیری که دانه و ظلت از
 پسر و فرزند مانده اند و خداوند مقبول و جادات هموار داشته اند
 دست به خویش نهند که اینچنان با جای منت در دست است و لیکن میگویم
 بزرگ هر چه جد است از خدای و فعل هر چه توفیق بسوی او چنان میگویم

در پیشه

در استند

در استند و شبیه فاشا بعضی آن چنان عمل کنند و هر چه که از ملاست و در
 و زحمت و مشقت کنند و گذرانند و روی کردن نشود و دست خدای برین
 کسان باد و روی فصل و خطا بر روی ایشان کشا و شود او لکن علیهم السلام
 من ربهم و دست تمام کار و در جهان منی بر زندگیت اولاد امر حیات خود
 کن و قاعد و زندگیت استوار سازد از مرکب امن باشی بعد از آن بنا کار را
 نه و اگر کسی بدین قاعد و در آنچه که استوار سازم که استوار پند نیست
 که نیم پس آنچه از نسا و در شفا جفت و بنیان تا میس کن تقوی و وضو
 خدای عیسی و جان بجوی و بنا کار بر آن نه که اصلی است و استوار در
 برای و چه خدای کن که باقیست کل من علیها فان و پی و چه بک و لکل
 و الا که امیر جعفر کلب را تحت الله بالا بر آید که در مضارانی چه است
 و هر گوشه خلاق و در ذاتی سیاحت اجلس تا که هر بان گرفته بغیر پست است
 و از طاق و در اوق طاق ساخت کجاست آن چستی و چاکلی کجاست آن فرو
 خردانی کجاست آن دست آن و پستگاه مال با مال گشت و جاه جاه کن
 باز پست که در خویش است یا ایها الانسان انک کاذب کاذب کاذب و حای
 اگر کردارش صاحت و در ادین چاه عین الیقوتی گشت که که بر آید
 روضه سپا نه از پانزده شست آری هر کسی آن در و در حایت کار گشت
 اسی بازمانده کان و در شیر بازمانده و یکدیگر که در مرکب که یکدیگر که در وقت

بر آن صبر بکند و در چاه ثابت قدم بماند و شایسته دست یاری گیرد **پس**
 عشق چون دعوی یار دیدن گوید چون کو است نیت شد دعوی تبه
 چون کو است خواه آن قاضی فرج بپوشد و بر بار تابی تو کج **الکرم** حب
 انما پس آن تیر کو ان قول است هم لایستگاری و نقد قضا **الذین** من
 قبلهم علیهم الله الذین صدقوا و لیعلن الکاذبین ای برادران من
 که من و شما صیانت آن شمارا پستی آورد و یاد گانی بخشد در کار خود
 احب که نام الله العظیم که آن در سوپ که مردم نظایر افتادند
 ز سبب ناکست **انما** نظیر نامکم شمارا افتد با طور آنچه که آن سال باران
 شد ایشان گفته که از شوی طور رسالت که قاعده نوی بامیان آورده
 و بعضی که نهست و حال آنکه اساک رحمت خدای بود برای نفوس بزرگوار
 سبب شده و بکبر از یاد میرود و انصاف و فرمان خدای و اقبال بر او
 آگاه میگرد که اگر انقطاع باران در حق آن در بران مهر و مغیبت نخواهد
 آنان که گردیده ایمان آورده آن که در بین ایشان پنج آن انقطاع باران
 بود که الهای ایشان بزم کرده و قسود و فطاطت از آن بر دمان بزرگان
 منشرح شد بفضل یکثیر اهدی بکثیر او ما یصل الی الا الفاسقین **الذین**
 یقتضون عهد الله من بعد ربه شاهد الایمانی برادران الهی در کار خویش
 با بصیرت باشند و در یقین بکار میفتند و بدانند که پیغمبران خدا

راست

گفته اند و راسی که نموده اند راستی بر پس و هم دست در آن کرد
 جز شد شمار پیش می آید و نجات و فلاح شنیده ام که در آنست که نیک
 کسی نماز میکرد و روزی رفعا او را تکلیف کرد و بداد خود بسجده بردارد کیوه
 بدزدید گفت می پسند که نماز بر من مبارک نیست ای ناسبارک شوم
 کیوه است از آن دزدیده که خدای عزوجل مبارک کسی که نماز کردی و بشدت
 کیوه باشد قبول ندارد پس کیوه است دزدیده تا اگر تو از چنان کسانی دیگر
 بخوابی و بساط عبادت را با تمام طلب خود ملوث سازی و اگر ناز
 چنان کسانی این خود مانع نمی شود از نماز و صدق و اخلاص تو شک
 میشود و نسبت کم حق تعالی باین منکر و القابین و نبلوا اخبارکم **الایه**
 استخوان با استخوان است که پوسته میرسد خدای عزوجل جماعت ایشان
 مار از موافق و موافق استخوان رسوخ قدم که است که تا مغز و دمان
 پایان رسانند و ما که لک الایه فیستند تعالی و فضل رحمت و متعجب
 و موافق هم و موافق **بسم الله الرحمن الرحیم** **عجبه**
تعلب بن یحیی الی الاخوان الایمین التائبین که شرمند و بارک علیهم
 اجمعین **عجبه** با سبب کین متواضع باشند که من تواضع صد تعالی در الله
 و باید که با سبب آن بکبر کنید که الکبر مع الکبر صدقه و با سبب آن بکبر
 که بجا و چون الله و موافق و موافق و با صافان صادق باشند که غش

فلیس تشا و اخوان با یکدیگر محبت و رزید تا از دشت جهان آس شود
ترس داند و بشماره نیا که الا ان اولیای الله لا خوف علیهم ولا هم
یخزنون و چون مردمان بعد از شهاب خیزند دل توی دارند و پناه بجای
بریکه که ازین حال لهم الناس ان الناس قد جمعوا الیکم فاحذروهم فرادیم
ایمانا و قالوا چنانکه و نعم لولیکم چه ایمان ایشان افزود برای
مشکل مومن مثل نعم است که چون با از پیش روی آید نیز تر و داری
خاصیت محبت صادق است که هر چه برای اطفا آن کنند سبب زیاد
اشتغال گردد همچون آتش که در کفتر هر چه در آن ریزند که آنرا فرو نشاند
آتش در آن افتد و آن نیز با آتش سازد و لاجرم سبب زیادتی داده او باشد
در عیون و اشتغال آن گردد و محبت صادق درین باب خاصیت
آتش دارد اکنون اگر محبت شما صادق است نشان او است که طاعت
لایم و عداوت حد و غیر آید لا قوت و از داده اشتغال و حدت
چند سخت تر شد بند من از پند تو عشق را نشا خست انشت تو
و یک سبب دیگر مردمان ایمان ایشان از آن بود که در پست بودند که
هر که حق را خدا میبرد و البته جماعت بعد از او بر نیز نهسته اند
قد خلت من قبل و لن تجد یسئره الله تبه یا چون قیام مردمان بعد از او
خود شاه که کرده اند این معنی میل شد بر صدق ارادت ایشان

محبی راه

محبی راه خدا میبردند بر آید ایمان ایشان افزود و عشق و ایشان بصیرت
طریق خود نو که گشت و در امر خود ایست از انبیا و ائمه و پیغمبر
و ثبوت و اعتماد حاصل شد همچون کسی که او را نشان راسی بر سینه و نشان
چند که در آن راه است دلالت کند چون در آن راه خود نشاند
نشان که از آنجا یابند و لبریز گردند بر سبک آن راه و اعتمادشان بود که
گرد گویان همان راه است که نشان داده اند و راسی دیگر است همچنین
داده اند که هر کس که بر راه خدا میبرد و بعد از او بر نیز نهده مصایب
شده اند و او را پیش می آید چون سبک است برادر سبک خود اینها پیش آید
که این همان است که نشان داده اند و یقین او بطور خود می افزاید و ثبات
جد او زیاد می شود پس ایمان الله همین که سبب قوت صادقان میشود
سبب ضعف و پستی مردمان می شود که نه برستی قدم درین راه نهاده
بعضی بر کثیر او سیدی یکشیر او یا بعضی الا ان یسئره الله بنقصون الله
من بعد می شود و حکم من اهل الاستقامه و اثبات بر حجت اند و محبت
و انکم علیکم و رحمة الله **سوره الزمر** از سوره **سوره**
بسم الله الرحمن الرحیم الی الذی عفا الایسر رکن الدین حسن عافاه الله تعالی فی جمیع
نقطه و طهر قلبه و سره **سوره** محبت در مسایه بود که آن لذت و حظ
که مردمان از طعام و شراب و سایر تمکات می یابند از محبت پابند و سبب

فرو که از نه روی تقسم و فراغت کند برای اظهار عجز و بستریت و انوار
 کند شود و در خنده از تقسیم کند را نماند و بی ضرورت آواز بلند کند و چون
 زیرو پستی چشم که بر نه روی دست خود جبار را آواز دهد و عقوبت فرزند
 حکمت فرمایند بر وجهی حالی از سو او چون طعام خورد چندان دل فرام
 آوزد که در معانی آورده نعمت خدای را فرود چهل و آن بر خود شایسته
 لغت حضور و تعظیم حال برای فردا بر برای آنگاه این لغات که با الله ام
 می شود سر لکه که بغفت خورد و اعضای جنبش از وی شود که در دهر چیده
 حضور و قیظ خورد و عضو طیب از وی شود که در دهر و چون سخن با چاکش
 پان قد ششانی لغت سخن گویم قدر ششانی لغت است که خود را پست
 بر عدم مطلق حالتی نشود پس هر چه بر خویش بایست عطا می خدای عزوجل
 شمار که بحضرت جبار ایشان بخشد و آنچه نیاید حالت اصل از آن خود آید
 پس در اول بان شکو و شکایت و اندویم زبان شکایت و کلام از بند و چون
 این را بداند و خود را بر این بلا حفظ ثابت دارد و هر اقد و کند تا ازین
 خاف نشود از شکر آن اندر در کلمات جدیدی را با حفظ و کلماتی
بسم الله الرحمن الرحیم است که برین **بسم الله تعالی** محمد
 الی ولی فی الله و حبیبی الامیر الحاج محمد بن علی و الدین الی سعید و امام
 تائبیده **الحمد** بر اغنیاء و اهل دنیا لازم است که بخدمت اهل حضرت نشاند

و از آنکه

و از آنکه خاک را و ایشان را بشود پاک کنند پاک ندارند و او امام که چنین
 کند نه عبادت ایشان خدا را عزوجل سلوک نیست و صدق آن
 شکو است چنانچه اهل بیت الله که چهار صد سال عبادت خدای شغول
 بود و هیچ نر و نیر نگذاشت که در وی طاعتی نکرد عبادت او اعتقاد
 و صدق و اخلاص آن معلوم نمی شد بصورت آدم صفتی الله را عواطف
 و ادب بجهت سجده آدم امتحان کردند تا اگر بکرید عباد را سر نه نهاد
 او صفتی را بتابع صدق سکندر زنده و معلوم شود که خدا را از آنجا که خدا
 پرستیده و الالبیت کرد که آن پرستش از خیال باز نمی بوده و انقیاد
 خیال خویش کرده و پس چکس از انقیاد خیال خود سر نمی چیده برای آنکه باقی
 خود را بچ است لیکن چون چنینی محصل از خارج بوی فرستند انقیاد او غیر
 انقیاد خود است و فرود است از خود از آن معلوم می توان کرد که او سر
 دارد یا سوای خداوندی پس صفتی است بجهت خدای امتحان اکبر است خدای پرست
 و خود پرست چون خواهد که از سر جدا کند بدان میزان پسند و بدان چگونگی
 اول آیهی که بیان حکمت رسوا شد و عبادت چندین هزار ساله او سوا نشود
 کشت و خود پرستی او که در صورت خدا پرستی میکرد و بکن آن آشکارا شد
 پرده از روی کار او رخاست تا بر خود روشن و هر کس ظاهر شد که او خود را بود
 نه خدای را عزوجل بود و لهذا الله و چنینی تا و امر قیامت مصیبتی خدای

عزوجل

امتحان در میانند که زبان گویند موسی و بارکان نیز عبادی خدایند
 اسرار قلوب ایشان از خودشان و از دیگران پوشیده باشد مگر از مقام
 که عالم سرافق است پوشیده این امتحان صدق و کذب مدعیان آشکارا
 میشود اما حساب این حکایت موقوف است تا در قیامت غزایل را هم درین
 جهان موعود گرداند نام کرده اینست و سوامی غزایان موقوف است تا
 یوم تبلی الترابی نماید ایشان آنچه بگوید و کند رسول خدای تعالی علیه
 از اینها فرموده اند در حق خدا حقیقت حال چنین است که کفر و ایمان در حق
 اغنیای پشته ایضا اند و ازین حال غافل و پوشیده در مقام امتحان لغزان
 باشند خواست که برود تو انگری بر اهل فقر حبیبانه مهربانیت
 ای تو که مفر و شایسته نجات کتر از سرور در کفقت در ویشان است
 قلمی لایق از انصافی ایحی و الدیبا خالصه یوم القیامه حسنت جهان
 اهل فقر آفریده شده دیگران لطیف ایشان از آن لطف محظوظ میگردند
 که بچیزی که بعد از ایشان یافت اند بر ایشان قضا کنند اگر اهل فقر در
 نباشند ایشان به پیشند که در بر سرشان می آید حق تصرف و تزیین آن
 بضعا کرم ضعیفی حقیقی ایشانند که قوت خدا را غرور و جلالت کرده اند
 و در آن پستی ایشان ضعیف و ذلیل گشته و چنین فقرای حقیقی ایشانند
 که فکری خدای غرور و جلالت داده و به تنی پستی خود متوقف شده و ضعیف و

کبر

صدوری بحسب مناسبتی که مجاز است با حقیقت ازین مقام فی الجمله بهره
 نیستند ایشان را نیز بگویم باید کرد و بیوی ضعیف و فقرای حقیقی ایشان را نیز دوست
 باید داشت اما آن فقر که فقر انبیا است و آن ضعیف که پسندیده حقیقی بر او
 رونق از سست جز این ضعیف فقر است آن ضعیف با قوت جهانی و آن فقر
 با غنا چندان منافات ندارد و الله العالی سوا الله رب
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فقیه من الی و الی فی
 و حقنی الی الله حبیب قلبی حق الا بر حجب اللہ و الحق و الدین الشیخ محمد طهره
 و منه و **اما بعد** آنچه ابی پس از الله امر آن میکند چهریت که در آن
 الحال ظاهر میشود و آنچه خبیایان میفرمایند چهریت که در آن جلالت
 ظاهر خواهد شد و جزای و عقلی بغایت قوی می باید که شخص کاری کند که
 بعد از عمری بنیاده آن رسیده دست و وصله بزرگان کار و خود بر کس
 نیست خدای غرور و جل بر کس را که برای این کار آفریده از است اگر آفرین
 میفرموده عالی است و در دست و دواست الحوصله و در اندیش و صبر و
 و تو را آفرید تا بدین صفات مناسبت با اینها علیهم الصلو و السلام
 تا چون ایشان سخن در آمده اند و چایست آغاز کرده و گوش استماع سخنان
 ایشان و استماع قبول آن و عمل بمقتضی آن و او را بوده اما جماعتی که تکلف و صل
 و درون مت آفریده شده اند چنین کسان را سالاری چون ابلیس و خور

که او چنانچه فرموده یک جسد بر واقع حال با طر متواند بود و اندیشه آل پیش از طر
 او باشد خصوصاً آل عیسی که بعد از عری بان تواند پرسیده علت انعام
 مناجات است که بر روی مگر با جنس خود اصحت با جنس کوراست و بعد
 آنجا که جنس انبیا بوده اند با غیا می پستند و آنها که جنس انبیا بوده اند
 با الهه پیوسته اند در جهت آمن است و گاه هست و آمن به است و گاه
 مست چون آمن در بیان آید هر گاه آسمی است بسوی او شباهت اما که هیچ
 با جنس و چون کاه را بمیان آید هر گاه کاهیت بسوی او گراید اما هیچ آسمان
 جای نرود و آمن با انبیا اند و آمن دل های مومنان و کاه را با الهه و گاه
 دل های خفیض طایان الخبیثات الخبیثون الخبیثات و الطبیات
 للطبیثین الطبیون الطبیات پنجاه که افعال مومن را خبیث و لیل صدق
 انبیا میشود و او را بار جان موم و لیل صدق ایشان برای آنکه چنانچه جز
 بجای لیل نکند پس لیل چنانچه لیل جبات او میشود و نور حاصل
 از شخص لیل دانش او اکنون چون شما خواند که اندوه امان میل کباب
 انبیا کردید و بر جای منتهی ایشان و اصفای پیرت ایشان از سر پیرت
 پنهان بستید بعد از چنانچه تعلیمی که از اول ستم تیر مگر در کوه و بر پشته
 مرده باد شمار که همانا جان شما از پرتو جان انبیا علیهم السلام افزاید و شد
 تا بکشم کل شی بر جع الی اصله با ایشان باز گردید پای و اید و از جامه وید و با

که طریقه

که طریقه چنانچه که بنابر آنکه جان ایشان از جان الهه آفریده شد و پس از آن
 می کنند و میرت انبیا است و جایشان نیست شمارا از کاه و با زند از
 که اهل ایشان جز اصل شامت هر کس میل باصل خود میکند طریقه خود از
 بناید و او پیرت خود را پیرت دیگران غلط بناید که در کل میل علی شامت
 و بکرم مواعظ مین مواعدی بسیار و انکم علیکم در مرقه و بر کاه
بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آنکه **بسم الله تعالی**
 و قی فی الله و حبیب قبی دعوی علی امری الی امر محب الملو و الحق و الدین
 الشیخ محمد نصره الله و آید **الحمد** اگر زندگانی دنیا جاوید بودی جای آن
 که صاحب است بهمان قانع شود و چیزی دیگر بخوبی از پیکر زندگانی است
 پر شخص شوب با فروع آلام و سر سر شخصی نقد دست کردل شخص در قبضه
 است و خرد و خوشش را موافق نمی پستند نه هر چه بر آنت کمی بایش
 خوانش میزداید بر آنت کمی باید خواست در نفس وجود او را اخلاقی و افع
 که از آن دهان و دشت و طلمات کثرت بر میخیزد و دانش طلت و دشت
 آن تواند بود که منبع آن زمین است این کس باشد چون بر تقدیر آنکه خایه
 بودی حال او مین بود چکو نه بجل آن باشد که بان فاعلت کند حال آنکه نه
 جاوید است و زود اگر بر آید **الحمد** زانکه گشتی شاد و پس کس شاد شد
 آخر از وی جنت و همچون باد شد از بوجه هم تو دل بر وی مست

خواب

پیش که چسبند تو خود از روی بجز ای ولی من دای چسب من زنده گانی دنیا را منور با
 برهذر باش که کبریا فریفت هر یک از دنیا و آخرت را حلاوت و حقیقت و حرا
 دنیا حلاوت خویش پیش داشته و مرآت با عقب گذاشته و دنیا را در طلب
 آن و آخرت را در طلب خویش پیش داشته و حلاوت با آخر گذاشته مثل دنیا
 نخست نفس غسل بر من دارد و من غسل در زبال و مثل آخرت مثل گل است
 چاشمش غار از پیش باشد و عروس گل از عقب خفته ایچنه با مکاره و خفته آید
 با شمول غار پیشان سیل دنیا کیستند و آخر چنان سیل با آخرت ای ولی
 دای چسب من از خلق غار من باشند چنانچه از کفار ایشان بایشان
 کو اسی داده و لکن اگر آن پس بعلون بعلون ظاهر من الحیوة الدنیا هم
 عن الاخرة هم غافلون اگر کثرت ترا از راه پر دسل دنیا خواهی کرد دنیا
 زنده که کثرت ساکنان راه دنیا از راه و کثرت در او دای باشد زنده
 و زود است که این کشیر بر سر خورند و دای و دای و دای و دای و دای و دای
 بایشان گویند لاند هو الیوم ثورا واحد و او هو ثورا کثیر ای ولی من
 دای چسب من بصیرت است خود که این کس را فرموده و با او را در هر با بتر
 نامشودن و خدای نور را تمیز داشتن و کوشش بر من تویم بعنه الله
 کردن یا جاعلی که بایشان غالب شد و پست و عظیم الشطان ششم
 ذکر الله صفت ایشان آید و طیفه هر دمنه است ای ولی من دای چسب

خلق من این کسند میخیزد بپسند که این کس را پسند استقامت از دنیا ی تو
 سانه و آخرت این من این کس تباه کند و لذت دنیا شریک باشد
 ای چون عذاب آخرت روی نماید بهیچ وجه و کبریا و هیچ بار از این کس
 دارد با عذاب که از نه قال الله تعالی ولا تزدوا ذر و ذر احسنه ای ولی من
 مشغول ای حلقه لایکل منده می و که کان ذاق فی ای ولی من دای چسب من و چسب
 دنیا با فانی باشد و در آن روز هر کس که تواند را دوست تر میداشتی و دشمن تر باشد
 کرد و پستان آتی قال الله تعالی لا یغفر الله لکم بعضکم بعضا الا الذین
 ای ولی من دای چسب من نیک تر از دوستان پیوسته ای چسب آتی پیدا شده اند
 این را بنظر آید و توانی با پس توار دار که ازین قهر در آخرت رافع خواهد بود
 این اجتماع و انفراد کردی خود را زده خدای است و جل خدای است که
 فرو خیزد و دست در وزن و دست از دود او اعصموا بکل الله جمعا
 تفرقوا و اذکروا نعمته علیکم اذ کنتم اعداء فالتقین فلو یکم فابصیرتم
 بنوعه افران و کسستم علی شفا جرة من النار فافند کم منها کوی که پیش
 ازین دوستان بودیم برای آنکه دوستی طبع دشمنی است اما دوستی حقیقی
 دوستی تعویبت که اکنون روی نموده ای ولی من در تاسیس و نظم این
 کوی که این امر است که اگر مستطیع شود بسیار خیر که در ضمن آن باشد و یا
 کس که بواسطه آن سعادت خویش پسند و اجر به ایشان در دیوان تو تو

خلق من

در باب که در صفتی بهتر ازین در دنیا و کاری بهتر ازین در پیش نمی آید عمر
خوش را باین روزگار چه مگر که بنظر چنین چیزی و بنای چنین بعد خوش
شدن ایشان و جبهان باقیست طاعت که در آن می شود و حکم آن را در
که آورده است و آن طاعت سجای آورد حال آنکه سبک قد تو او آمار
و پس یافتن و جیف باشد که کسی تواند که عمر خود را دولت سال بسیند
سازد که هر طاعت صرف شود و خداوند که بعضی طاعت را بهر عظیم و
و مع ذلک این کار بکس جیف و جیف بعضی از کارها را بکس بگوید و
که سبک و ایتم که در دنیا بودم و در دوزخ و از هر کس کشتی و کشتی
لا اله الا الله چون این کس میستواند که در زیر خاک خوابیده باشد و در آن
فرار لا اله الا الله گوید یا کمالا اله الا الله گویان بسیار از تو او در جهان باشد
چون صفتی باشد در باب که در وقت سیف و الفت جیفای دلی
وای چیب من برادر گذشته تو حاضر است با تو میگوید اگر بشنوی و شنیدی
اگر در بالی چه میگوید میگوید ای نوری و من ای راحت دل می ای برادر
من زنهار که هر کاری که ترا بعد از مرگ سود دهد کنی که من نیز چون تو بودم من
موانع و غیبتها و اهلها که تو دار و داشتی که میان من و آنها حایل شده حالا
سر و کارم با کارهای خود است در پس دیوار رزخ تنها مانده برادرم بکار
مشغول فرزندم بکارم خود در کار کسی بر از من یاد و کسی مرا بفریاد میرسد

علماء

علمای من مرا مونس نیست چه سود مرا که برادر کار و فرزند بکارم چون من
اینجا بخوابم و در خانه و علم ای کاشش هر چه کردی برای خود کردی تا اکنون از آن
برخوردی ای کاش ای دریغ ای دریغ که در دنیا نیست سود اکنون
برادر من زنده گانی خود را در باب و در آن در کار خویش کن حال مرا و پسیند
اعتبار خویش ساز یقین دان که چون من از تو کو چکر تو دم مردم تو هم
نانی نصیب خود را از دنیا فراموش کن نصیب تو جز آن نیست که در
مونس تو و در عرصات پستیکر تو باشد باقی نصیب زیادت از تو نیست
از دنیا نیست پندای برادر مرحوم علیه الرحمه و الغفران که شمار امیر
اگر نشنوی چون ترجمان بشمار رسانید همان است بآن عمل کنید تا که
شوید و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته **بسم الله الرحمن الرحیم من جمله**
نصیحت ای الاخوان الکاتبین و الحرب الزمانین و اعم السیال
الساکنین و جبهتم فی القاموسین **الحمد** باغ و اندوه جهان چند روزگی
بگذراند که این غم جاود نیست نامه برای منم آفریده اند برای شادی
آفریده اند و این غم و پسیند آن شادی ساختند آن خواهند آن که هرگز
آواز محصل نشنود و روی قضا و پسیند خدای عز و جل برسل بر آید
این گروه و پسیند تا آدمی را دل باجای نشیند که از طول بگذارد و آخر
و جبهه و جهان بهم است که مسموم نایسک او را از دست برد و از پای

در انگشت نامشده آمان در آمدند که این مرده باور کنند برای آنکه از راه
داشتن آنجا که این مرده از آن میزند توان رسیدم کس را که این
نکند و آن کافر در حجاب کفر خویش مانند و روی این حکایت بنید
کلا اتم عن بتم یوشع لحو کون چو دروغ عظیم که کسی از چنان مرده
جبار که محروم باشد شو می کذب تسلیم شدن و سر کشیدن و خود را
و این چو بعضی نهاد و چنین واقع است که رام که کرد و برای خود کذب
و کردن البته نه اندازین جهت رسول الله صلعم فرمود لا یخلف الخیلة الا
کل نفس مسلما و کافرا و ای چنین نهاد و ای برایشان که از چه خبر کرد که عمر
مانده اند و خود در ملکوت ایشان است نکرد و اتفاق هم با جواب است و لا
یدخلون الجنة حتی یصل الی المحل فیتم الخصال و در حقیقت مانند و لا
حقیقی ایشان از یاد بوی قوی لم تمویل هم پس معلوم شد که سر هر چیزی
است سلام و باری و انقیاد است لاجرم دعا و شواست اللهم احسنی
سکینا و اتقینا و احسن فی زمره الساکین و نیز که و کربزی شوم
شوم که اهل الجنة البهاده و الا نیکان کان چسین نهاده است
روند و نیز کان کربطع شبهه اینها نهاده است و نیم رنده خوشا کولی و ان
که با بر پشت ساند و نامدار که نیک که صاحب خود را بفرغ برادر
غرض اجل جماعت اخوان از چنان کولی و سادگی محروم کرد و انداختن

باسمہ

مسند

بست سلاساند و کرامات خویش از ایشان و اسال ایشان و رفع بار
از کلام بجهاد ابروف بالعباد **بسم الله الرحمن الرحيم**
الحمد لله الذي افاض علينا من فضله و جعل قلبنا على امر ربنا الا لا يحرج الله
و الحق و الدين الشيخ محمد باقر الله تعالى و اعصر و بارشد و اعجز العبد
ارز و زود و کرامات و فزاد و جزاد و کرامتست و بشت است و بشت
الارم این شاه و حضرت این و دار است مکن او پسید و نفعی پیش می آید
این چند روز که بقدر این شاه است بعد است بخود میساید و بناسخ
و اساس از عقبت محروم و انکس را توان گفت که دنیا را و ایشان شاه
از برای کند دنیا بکام این یکس نمی باشد محروم انکس است که او را و او را چرا که
پیش از این که هر مردمان و زود جزا را و دوی پسند اما ضای غر و جل و زودگی
آن کو میساید قال الله تعالی انتم یرون بعد از او نیز فریب اکنون شما را
نه آنرا نزدیک دانید و حکمت و اندیشه صرف این کنید که در آن دوازده
رشته کاران باشد و بداند که گذشت از افعی الف و عادت که بطور
معین انکس گرفت می پندارد که اگر آن طور در هم شود و دعو او باطل
و این غلطت چیست که آنرا عقیبت که از یوچ نباشد بر و بر با خوا
می توان کرد که اگر می شود و کشت نباشد نان و سحر و دلیل بر آنکه بسیار کس عالم
است که چنین میسر یابد او را بدین و در مرتبه و خویش خوشت

۱
مسنی

۱۰۰

که ما را در مرتبه و خفا نشینان تفاوت نبی که اوراست با ما اورای آرام می نهد
 برای آنکه زینت و درجیه ذیست ملوک چون زینت آن که است در جیه
 ما و ملوک را زینتی آرام می باید بود برای آنکه بالای هر مرتبه مرتبه است پس اگر
 سازگار می یکسند با هیچ مرتبه نتوان ساخت و اگر سازگار می یکسند با هر مرتبه
 میتوان ساخت پس هم اولی آنکه سازگار می یکسند و خود از پنج واضع
 خلاص سازند و از احکام مراتب پروا ندارند و جوایز خود را که خالق مراتب
 و کتبی بی نهایت شوند شعر کلش اذ افتاده عرض و لیسندان غار
 من عرض و التوفیق من الله العالی العزیز و السلام علیکم و علی آله و صحبه
 بسم الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم من عجل قلبه من عجل
 نیند برادران و یار یک رنگ سالکان الایمیر محبت المذو الخ و الیهم الشیخ
 اید و الله تعالی بسم الله اگر چه نزدیک است چون نفی است و دور است
 آخرت اگر چه دور است چون ادبیت نزدیک است هر کار که بعد از ترک سود
 بشخص رساند آن کار بخش است و در جیه آنست بسبب پشیمانی و ندامت و
 است دوست بدندان کردن در دم هر که اینچنان آهی افتاده و بر دو آن
 و مشوب که او را که هم جهانی کرده بود بر روی هر که فرود شد تمام غم خزان پش
 که در بیکاری و پشود و صرف کرده اگر زبانی داشتی ای دینغ ای صرمت کتبی تا
 در هیچ کار بر او از آن بسته تر است که شاد و شغی داشته باشد و بکشتار پاره

دل خود را

دل خود را سپید توان کرد و با ایوم لایق حقون ای پستید برادران دین را
 جهان دلم به یکسان است اگر مردمان بر آنند که جهان آبادانی است ای پستید
 من خرابه سینما بسیار خراب یا پانی بی نان و آب و پر نور و تاب است
 برادران من مدتی سیباید هم در روی که آینه باشد که خویش را در آن توان
 دید و گویی که صدای آنان از توان شنید که با دوست جهان پاره کم
 که نور جهان سالکان از شنید و دیگران ظلمات بعضی فوق بعضی اندای
 برادران آنچنان منهد که کفر خدای را شنید و خواهر که شنید و دنیا
 سرگرم این محبت باشد که سرچشمه آفرینش بر آن افتد و بر آن فرو نیاید
 از محمل نسبتی که با او یکدگر داشته باشد ای پستید برادران چنان منهد
 که اگر کن او را آتش نشد و خاکستر او بیادوستد باو هر که گاهی باشد
 زنده که زنده اشم من عرض هر که میسوزد که بر من برک گاهی نیست رحمت خدا
 و رضوان او بر پسا کسان گذشته حبیب و ابو زید و شبلی و عین القضاة
 مدانی ارواح پاک ایشان در جهان دیوم چشم انتظار در راه سالکان
 دارد ای برادران اهل کرامه ایشان روی و از حریفان با شنید
 که در حشر با حبه و شبیه و اوجمل و ابولهب قرین گردید که اشرف الدین
 ظهور او از و اجم اینها اما شنید که نه با خوانند و آنان که اما شنید که بجز
 خوانند تابع داعی کلزار بود و بناتاج داعی را می پستید اخوان کلزار چ

کلزار کز لاری پرا فرود مشن جو جبار نعم الدار و نعم البحار و و اخضر انزل
 الشارای پسته اخوان دلم در پسته طپان است از آردوی آن مکان
 شری مل الوصول مکان و بامد المستعان و عیله السکاکان **بسم الله**
الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمد الی ولی فی الله الایم مراد
 والدین جعفر حیدر الله مقصد بهرینه **ابجد** ساکنان راه بهر حقیقت برود
 از میان اهل عالم دیگران در عشرت موت اندکوشید دست میشود
 که عاقبت اهل کرامت نه با اهل غفلت و اگر بعضی از اهل غفلت را عاقبت
 حاصلست که بعضی اهل کرامت را حاصل نیست بهر حال شود که آن عاقبت
 ایشان جاری می شود و جان ایشان از آن عاقبت خبر ندارد و اهل کرامت
 برتر است جان ایشان در عین عاقبت است اهل غفلت پروان ایشان
 کشتن است و درون ایشان کفنی اگر نگاه ایشان کمری در شش
 یابی اما جانشان در آتش باشد و اهل کرامت بقاء در تیغ و محبتی باشند
 چنانچه کوی در دوزخند اما سر جان ایشان در آسایش و نعمتیم است
 حفت انچه با بکاره و حفت آن را بشهوات کاشف حال فیقین است
 در بوم قبل التراب که لبس کپار کی رفع شود و این شبهه نماند و سر جزو حقیقت
 خود آشکار شود و چشم ساکنان آن روز روشن است و نه آنکه چنان
 خواهد بود و چگونه نباشد و فیض حق از باطن حیرت لازم دیگر نکات

از نفس

از نفس کرده بودند که مایل تن آسایش و از مشقات و طعانت کز زبان
 گویند ای نفس اگر از بهشت و جوار نعمت و نعمتیم منیازی و از دوزخ و
 ایلم بردانی نه لاری تن آسایشی کزین و الا جواب با کور اکلن و از عجب نکات
 بود پس جان بعد چون آدمی بخود است عجب چه معنی دارد **بسم الله** کفی خفا
 باقی قدرت او و القصد این آفات و خیر آن در طبع بسیار است اگر دست
 سلوک ندازند و پای بنفشانه عاقبت کشای حاصل شود **بسم الله** ساین حق
 بر سر بند وجود عاقبت جوینده یا بنده بود و السلام علی الاخوان الکرامین
بسم الله الرحمن الرحیم حال شوق الی لقاء الوالدین الیچین الفیض
 شمس الملو و الدین ابی حیدر و الایمر کرم الملو و الدین حسن خورش آرزو کرد
 رب رب عفو از دنیا عقد از عین و در مرید و بهر شیم و نقد اخو شایان روز کرد
 دارا العباد اخوان باور از یکجایه حجت انبیا دنیا و بجا به و دیدار ایشان
 شیدن گفتارشان خلاص یافت بهر شیم ای ولین و جیدین به تنهایی نباشد
 که دشت تنهایی بهر است از دشت حجت با جنس ای ولین و جیدین
 میمن با آسایش نیست جز آنروز که بخدای رسیده تخی بر خود بنهید اگر مؤمن
 آید اما عجب خیرست که تخی مؤمن بر تن اوست جانش در غایت آسایش است
 ای ولین و جیدین و ای بر کسی که خدا را شناخت ای ولین و جیدین
 و ای بر کسی که جان در حجت مصطفی نباخت ای ولین و جیدین سپاس کن

از نفس

خدا می را که ما را بجهت او و بجهت رسول او صلعم را سنوئی کرد **و الله اعلم**
 ما است دنیا و لا الله قدا و لا صلیبنا **الحمد لله الذی بخت تم الصالحات**
 و نزل البرکات اللهم کما انعت فزود کما بدات فتم انک انت العزیز الحکیم
 و لم یبرک کن الدین حسن ارسکونی که محمد و ابرهیم شحات نزد ما پس که بخت
 تعلق قلب با بر قوم حاضر بشود نموده بود و دل موسی و دوحاست یکی مکتو
 از ایمان و حکمت هر دو که خدای آید از نرود و از خدای سر که خالی نباشد و در محل
 حوادث و قتل در جزئیات و در سادیس آیتی پیشتر نرود اما جابر خزان و
 ثانی ندانسته باشد و ارجو که یونم از قسم اول باشد و احوذ باشد ان کون من
 و الحمد لله رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلبه**
محیی الی ولی فی الله و محیی الی رب محب الله و الدین الشیخ محمد باقر و در قسم
 چون کس کسی که ندی حق و عزوجل از فوق بخت خدای بر ایشان فرستاد
 مثل صاعقه شود و خف قوم لوط درین امت بیکت حضرت رسالت پناه که
 صلعم چنان خدای نازل کرد اما بعضی بار بعضی سلطان سازند تا بر یکدیگر قسم
 کنند چنانچه در قرآن مجید فرموده اولی یک شهادت و دین بعضی کم با بعضی
 اعراض و محن و آفات تسلما سازد چنانچه فرمود و لست بکم بشی من الخوف
 الجمع و نقص من الاموال و الثمرات پس این بلا و بخت کسیدی است و از ان
 کزیری نیست و کزیری نیز نه و جز صبر چاره تا از زمان که زمان محنت بر آید

اعنی موت

اعنی موت که بخت نمون است در رسد و چگونه از این محنت توان رسید و
 آن کس که عاصیه است چون جمهور مردمان بعد از مشغول شوند خدای عالم
 و صالح و طایع را شایسته شود و اگر موجب آن که عاصیه بودی که کرم که شخص
 سعی کردی و خود را از کس که عاصیه و شایسته و آن نیز سیئات اما چون موجب
 عاصیات چاره آن اصلاح خلق است دین در جود و معذرت هموزن
 معذوران که این از ایشان طمع توان داشت پس فایده که صبر کنند و تن در دهند
 تا خدا حکم خود را آشکار کند اگر اکت می رسد یا آفت آب کاست و اگر ظلم
 حکم و استقامت و قرض و اگر غیر این چیزی گمانین کان مرجع باشد صبر
 کرد و خرج نمی باید نمود اما چنین صبر چنانچه ای توان کرد چنانچه بار رسول
 خود فرمود و صبر و صبر که آلا باشد بشی صبر است که گرفت دای بر او
 چون ضعف مشی تا توان می پسنی از قوت خویش ایشان را حق می خدایا
 اینان که غریت سلوک پس پس تو کرده اند ایشان از اثبات دل که است قدا
 و شبها از ایشان تسلط بخشد که از راه تو باز دارد و دشمن کامی پیان
 چون بنده تو امیر شیخ محمد از سر سوی بر او بار است تو او را یار باش که چون
 تو یار باشی آن باز زبان ندارد و خدایا پس سبب ذکر و احتیاج بر خیز با آسان
 کردن خدایا شنیده ایم که شخصی ایهشت بر بند و یاران او را بدوزخ داد
 و نکند کند گویند ایشان را که او را بهشتیان نبود که می دهم برای خود ایشان

مرد و حل میکردم فرمان آید که سر را بپشت برید با امت محمد صلیع و کرم
 او تصفا آن کند که عمل که فرموده برای خود و ما همه کرده باشد اگر با یک
 بنیک کرداری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر هم کن بر شکست **ب** جود کرد
 او کنی تو مکر و در تروی خلاص نیست کرد و بد کرد محمد صلیع خیم الکلام و علی بن
 السلام **ب** اند از حسن انچه من **ب** جسد الله **ب** قلب من محمدی الی الاخوان
 الالبین کرم الله و بارک علیه من انچه من **ب** جسد الله و علی بن محمد صلیع
 و جود و جباری پس بام مقرر نموده و فعلی خاص آشکارانیده باید این معنی است
 غفلت شده با محمدی که کشیری با کجا رونق میبخشد و باین غفلت عمل
 منکران باشد لاسن سنا الله و قلبی که نور فقط در دل ایشان افتد چون
 پویند اهل غفلت و تساوت پسندیم است که آن نور در دل ایشان
 کرد و اگر فرادی از ایشان دوری چون خوف است که برای وحشت
 رجوع قوتی است و پس طریق منحصر است در افراد اهل غفلت **ب** جود
 با اهل غفلت و خدای غرض که کشیری از فقهات این طریق بر شا حاجت
 خواند است آورده و برین سیما مبارک شمارا را آورده که در آن خانه سازنده
 بکار و عبادت مشغول گردید و بعد و شوقی شک جویسد و تعاون بر برکت
 شعار خود سازید و موصی باشد مالک قطع را که از بی رفیق و غرقاب
 حیرت مانده باشد و از بی کسی بر این مشرف شده اکنون زمینهای قافله

راجه

راه خدای که از یکدگر گشت بق شود که این راه یافت و اهدا و اصول
 بسیارند و بی آنکه جماعتی انبوه با هم شوند رفق مشکست و دن تمی کشید
 خطوط بسیار است برع الزوال از برای پای در آورید و بچنین امر غرضی از چنان
 امر کلی بازماند و سیرت اصحاب بر جود و تقوی و یاد آورید پسیر و
 انفرادی درین چند شب جماعتی از کابر سابقین بخواهید میدیدم مدرا
 کلاس بسیار در جاهای آوریده و صله زده پوشیده اما از تمام اهل عالم
 چنان متنازه که گو اکب و دیگر افراد آسمان شرح آن نور و بهما که ایش را بود
 بر زبان میریزست برای این خطه را از شاه به آن حال ایشان اندیشید و تا
 روی نمود که چه باشد حال عالم رزدی که این قرن منقعی کرد و اشل این
 رجال نباشند و این در گذر شد و روی بجا که نهادم حضرت رسالت
 صلعم دست مبارک بسوی این ضعیف در از گرد که این ضعیف از خاک
 بر آورنده و در کنار مبارک خویش جای دست و تسبیح و تسکین فرماید
 درین حال پیدا شد و خدای دانه که دلم از شوق ایشان و آن پیشیا
 سیرت ایشان چگونه سوار است بگویشید جماعت خوان تا خود را با ایشان
 که جز ایشان خیر شدن جنبی غیبت است چون تصور این در خیمه
 که نه با ایشان شرم شوم دلم بهم است که شرم شکافده ای آنجا که خاک پای
 ایشان است دیدم کان بار آنجا رسان که تا با ابا و بهین خیر پسندیم

با خود العیون علی العالمین نشان **بسم الله الرحمن الرحیم من بعد**
بسم الله الرحمن الرحیم فی الله وسمی الامیر محبت الله و الله فی الشیخ محمد اید الله
 آدمی بفطرت از جهان آسیت و بخلت ازین جهان اگر خلقت از کف
 فطرت گرفت چون با نجا بازگشت سر اسپر و مضطربت در کف فطرت
 آن سپیرت و سیاست که بغیر از داشته اند پروان ایشان می آید که پرو
 ایشان کنند و سیرت ایشان تا باز رسند و لا را باشی خست و اگر چه
 مصالح جهان هم است از این ممتد که که اندیشه نجات در جهان
 ابد از این می توان باشد و ممتد خیزد گاهی هم است که ممتد که خیزد
 نموده اما بعد از آن که هم کلی بودی نموده وجود و عدم ممتد خیزد کیسان
 می شود چنانچه پیش از جاده گرفتن ممتد باشد اما چون از جانب حیات
 حیاتین کس کنند و این چنین پیش گرفتن فنی کرد و آنرا بهی توان
 نتوان گرفت و هم ممتد باشد در اندیش نجات از شرح حیات حقیقه که آنچه
 آدمی را در پیش است از احوال و احوال بعد الموت نسبت آن با ممتد جهان
 زیاده در این ساعت که آدمی فرو رفت چنان دان که در دریای فرو میرود
 مای آن دریا شده و آنرا آن پیش می آید از است که مای از دریا و اگر مای
 دریا شده و در آن پیش می آید از اضطراب که حیوان بری را آب دریا
 دریا و از دم حرکت یاد آید که مای حیات است و مای من مردمان همه حیوان

برای

برای اندیشه طبع اما پیروی شیخ منقلب گردند و مای الهی شوند و مای الهی
 که پیروی طبع گردند پیروی شیخ گردند که در دنیا و از اجم در گذشت و آنرا
 الیه را چون فرو شد آدمی که اندیشه این کار کرد پیش از آن که بان رسد
 آن زمان مهلت و امان نیست ای مای من آدمی بجهان تنی است آدمی است
 از جهان می رود و تنواری که درین میان یافته اگر دل نهند اولی باشد ای
 من آدمی بجهان دست پست است آدمی دست پست می رود درین میان دست
 وی نه از آن کشته تا که در کار مای پیستی بر آورد و از آن کشته و خداوند تعالی
 ادب با خیار دست در بند وای مای من دنیا کشته و شسته کبر حشر و حشر
 آخرت ای مای من اگر کسی حشر دنیا و ابد که از دنیا بگذرد و قل این بهیشت
 اکبر است و مای علی الله علیه و آله و سلم المومنون ای مای من آنچه پست بکاران
 مومنان کرده اند در عهد مای پیشینه یاد آور تا چنین که خدا را اعظم
 ای مای من مومن درین و درین است که چون برگ جان از وی باز گیرند
 در دم نشود مال خود چه باشد آنکه بعضی الی الی مای من مال و ملک مومن
 ایمان است و قوت است و استقامتی که بگویم خداوند سبحان و در اکران
 وی از وی باز نگیرد بهیچ دیگر غنم نیست ای مای من بجهای سیکو کائنات
 و اندیشه را مقصور بر کار آخرت خویش ساز که کار دنیا می تواند باشد
 آن باشد بعباده لوف **بسم الله الرحمن الرحیم من بعد**

الی ولی فی الله الامیر افضل المذوبین محمد بن عبد الله آمین اگر مؤمن
 عاجز است از آنکه دست ظالمان از خود کوتاه کند خدای او عاجز نیست
 و چگونه عاجز باشد و او است که عالم را بر دوستی بخشیده پس خردمند
 باید که اضطراب نکند و خوار نباشد و در شکست بخورد و بداند که تسلیم
 ظالمان برای حکمتی و مصلحتی است و بعضی از آن حکمت آنست که ولیم در آن
 نوشته بود و جز آن دیگر حکمتهاست غلاتهنو اولاً و آخره اولهنم الاصلون
 خودشان مغلوب است مصلح لیک در شکست مومن خجلی است
 ای ولیم مردمان رشید کسی را گویند که کار خود را بپایان دارد و چون
 کسی چنین کرد بر آنست که تمام حق خود را از دست بدهد و بپایان
 گشت ای رشید نوعی کردی برشت که محصل بر سر تو می آید احسن ابله
 تدر کرده که طاعت غلط است و او بان از خود باز کرد و انی اگر گویی خدای از آن
 رحیم است که بنده را چنین عذاب کند که بگویم در جهنم اندیشه نشیند و که
 بعضی از بنده پوست از تن بزرگ می کنند و بعضی از پیچ میزنند و تابش
 و بعضی را پیش چنگال پیچ می افکنند که جلوه و امعار ایشان از آرم
 الی ذلک من انواع العذاب از آن خدای آمر شده فی لی فکری دیگر کن
 بهتر ازین در کار خود ای رشید اسپک و زینک بخود راست کردی و جا
 زینک پوشیده احسن اما این را پیچ بان خوار نمی ماند که برغشک سوا

تمنوا

و گفت

و گفت در گرفت و کور پستان میفرمائی التکم التکافری ذرتم القای
 کلاسوف تعلون ثم کلاسوف تعلون ای سر دار زود آگهی سری ای پاک
 زود آگهی بانی ای ده از زود آگهی دسی ای نه از زود آگهی نای نطق
 القوم الذین ظلموا و الحو قد رب العالمین سپاس آن خدای را که خوار کردن
 ظالمان از عدالت است و عزیز ساختن پرستندگان از رحمت است
 مبارک آن زود که انبیای خدای با پرده ان خویش بخت و دایه با اسباب
 خویش راه جهنم پیش گیرند یوم عسر الحقیق الی الرحمن و هذا و نسوق الحرج
 الی جهنم و درواشفا صد و دوشان و ذاب غیظ قلوب ایشان آن زود که
 نماید نقض بنهم باحق و قیس الحمد لله العالین ای ولی من صبر کن که صبر
 شعار صدیقان است و صبر و الصبر که الاله ای ولی من در راه خدا
 سختی چند بر خیزد که دالین جا بد و اینها الهی بنهم پسین و طاعت
 بلزوم بجا عده و الاستماع علی الطاعة فی موت العادة و ترک الکره
 بحالته اهل العادة والله ولی العصه و التادیه آمین
 ای ده صبا صبا صبر پست بیکر که از یکجا صبر پست در راه
 عشق هر قدر قرب و بعد نیست ای پست عیان و دعا صبر پست
 صبح دسام قافله از دعا خیر و صبح شمال و صبا صبر پست
 عجب حدیثی بیا دهم از لطف این حکایت که آن تدبیر محاسب بالاسحا

و تحمل الایستغفار الی الملک التجار و کوسیدان باد صباست که با نخی اوت
 ایمن جبل الورد برید صبا حاجت و پیغام رسائی صباست و آنجا که
 او با نجایر و دزدان کثرت بخدا از آنجا که از آن سیر و اینجا سیر حق
 از امام جعفر صادق علیه السلام مرویت که کسی که حاجتی بدگاه حق
 باشد در رتبه بنویسد که من العبد الذلیل الی المولی الجلیل ربانی مستی الفیض
 و انشاء رحم الرحمن آنجا که از آن رب روان اندازد و بگوید اللهم تجرد الی
 وجه الطاهرین ارفع حاجتی یا اکریم الاکرمن و حاجت خود ذکر کن ^{چون}
 روا شود اینجا رسول آیت چنانچه آنجا بود و بگوید این اشکال ^{در مطلق دعا}
 پیش برای آنکه معنی مجرب و منظور دعا طریقه معلوم است تا در کسب حاجت
 برای افاده و اعلام است بدان چه حاجت شاید که صوفی فلسفی گوید این
 باداعت که باین معاملات حقیقت دعا در وی نیکو متر میشد و لیکن
 افاده و خواسته که هر چه بقول گویند که خود راست دارد اینها لطیف
 آتیه است و محققان حقیقت آن بی تاویل دیده و یافته و دانسته
 آنچه او گفت است اما پروان از آن چیزی دیگر است که وی نمیتواند فهم
 مگر آنکه کسی که و آتیه نامه من لانا علما و صف الخال است آه از دست کم
 معارفان بی مغرور نادانان و خود را نادانان جاده و این فیلسوفان کور
 و نادان گشاده و فطرت بیاد داده و من فیض الله فالمن بآدم من سید

فاز عز

فالمن فیض الله فالمن سوره القدر جو مان و نور پسیدگان را نیکو
 ملاحظه می باید کرد و از ابتدا بجهت چنین کسان و از دیگر آفات و در اصل
 ذات البیس و موافقت خواطر و قیام بحقوق و آداب و محافطت ایشان
 از مضایقت مردم ناپسندیده طور و جهت های بد جهت شدید و جهت
 می باید آورد که در اول حال هیچ ازین مشکل نیست اما بعد از آن که بر
 آن موافقت نمود و تفسیر تفسیر تفسیر است که بعضی ارباب
 بجهت و فراده امیر رکن الدین شاه چپن آینه الله بنا حنا و سر کس که صحت
 فرایند از آنرا او دهنده تا مطالعه کند در اصغر سخن نور است
 در کار بر از دو وجه یکی آنکه قابلیت ایشان اصغر و بظهور اقریب و تهیو
 قبول در فرایع ایشان پیش است و دیگر آنکه کبرایع ایشان بی آید از قبول
 سخن بخلاف کبر و تا شخص نیایند و تعطش نیست و اصفا نام میکنند
 منافذ فهم او مرفوز سخن اکتاده میشود ^{و است} که اتفاقا کسی که توانست
 بسی در خود خواب پر ایت ماهر و عیانی الیقین بیکه و نالی الیقین
 بغیر الحق حکایت آن قله است که بر قلوب متکبران است اعطی قلوب افعالها
 بل طبع الله علی قلوبهم بل ان علی قلوبهم اینها سه نوع موانع است که
 بر دلها کاشته می شود که بحسب درجات یکی است نامند و یکی را ^{کبر}
 قفل اما بجهت الله که در میان شما اکابر و اصغر خاست که از صدق و نی

قالی نیستند و است که مستعد نزول الطاف پروردگارند و کاردست بر صلاح
 میسباید کاشت و بایر یک فراخ حالی او معاینه جمیل کردن و بظایر و
 موافق معاون در دنیا و دنیاویات بودن که جمیع بوجب نزول رحمت
 و وفور برکت و صلاح جاءت و اختلاف موجب است و آن ان الله لا یغیر
 ما بقوم حتی یغیبه و اما بانفسهم و السلام علیکم و علیکم ورحمة الله و برکاته
بسم الله الرحمن الرحیم حضرت محد و فراده الواق با الله ذی المنن
 الایم حاجی کن المله و الدین شاه حسن منظور انظار پروردگار بوده بهر چه
 متضرر رضای خداوند است تبارک پس بجا نذر رضای والدین که متضرر رضای
 اوست موافق با دقال الله تعالی و وصیایا انسان بوالدیه ملته آمد و ششانی
 و من و فضلا فی عاقلین ان اشکری و لو الذلک الی المصیر شکر والدین
 قرین شکر خود که در چهار سهام ازین شکر تواند بود یا فرض توان کرد درین
 نیکو نامل فرایند و باید که تحقیق بدانید که اگر کسی چنانچه رضای والدین
 زیست میکند و کمر تاجت ایشان بر میان جان می بست خدا ای سبحانه ویرا
 در دنیا عاقبت که امت میفرماید امور را و آسپان میکرد اند و راست می آورد
 و محبت او در دلهای مردمان می نهد و در وقت وفات ایمان بر او نگاه میدارد
 و اگر کسی مخالفت ایشان میکند و خاطر ایشان آزرده می سازد دشمنی او در دلهای
 می نهد و کار از دست او می کشد تا امور برادر است فی آید و تمام عالم تاها

دریم

دریم بر او لغت میکنند و در وقت وفات ایمان او لغو با الله عز و جلست
 الا من جسم حق است برضای که اگر او هم بدی شود فرزند ناکسی
 کار و عاقبتی بودی که در آزار او آید و با والدین کرده بود باوی کند
 زخمی که زنی چه باز باید خوردن در کم زدن اغتیار باید کرد اکنون الحزن
 که مخالفت والدین و از درون خاطر ایشان تیغ زهر آلود است و خود را تیغ
 زدن نیکو خرد است یغیر که آن محد و فراده این محضی محضیات
 و لیکن گفت بهتر که الحزم موسو الطن این بود سخن بر شکر والدین
 آید و باز بشکر خداوند سپاس چون حق والدین که سبب آفرینش ظاهر است
 این کس است چنین است حق خدای تعالی که آفریننده است چنانچه
 بر عاقل پوشیده نیست که آنکس که قطره آب اشخصی زد و انا توانا کوا
 چنان و ششوا بدین صورت و صفت که شهادت است بدین اعضا و جوارح که
 معلوم است آنکه چنین اعضا و جوارح کوا کون سازند برای وی و چنین
 لباسهای مختلف متنوع چنین جوارحات متفاوت مختلفه را بسپارند
 در از کوش و غیره تا سازند و سخروی گرداند و با بجز جمله عالم را بجهت
 او و آتیا چنین آفریند و بدان متعجب سازد جای آن است که حق تعالی
 کس را بر خود شناسد و روی دل بسوی او آورد و امر دینی او را بجان فرزند
 و کیف خداوندیت مقتدر جبار که اگر کسی مخالفت او میکند بیک طایفه

قدیر با خاک راه یکسان می سپازد آن بطش زبک نشدیده آنه سوسیه
و عیب و هوا لغزور الودود و ذوالعشر الحیدر الخالد یابد باید که یک کج
نصب العین آن فخر و خرد و آن است که در کار آدمی مطلقا بر او ایست
چرا که آن زمان آدمی قابل ترقی و تزلزل است و کتاب فضا علی و ذوالعی
مکمل است همچون چوب زر که در اهرام شکل متیوان ساخت بعد از آن که بزرگ
شد بهر نوع کشت و خا و غیره و خواهر زیاد تغییر پذیر نیست همچون آن چو
که خشک شده ویرانچ نیست و آن کرده و اگر کج خشک شده ویرانست و آن
که و شل آدمی چنان است و درین باب هر چند بکنید مایل کرده ام هیچ چیز محبت
موت و نیست **عن المرأه** تسلسل و سل عن جلیب فکل قرن بالحقان
یقتدی اگر خداوند پس بجا یکی سعادت خواست و بر این باشد و خرد
مید که خدا را از محبت مردمی که طریقی نیست پذیرد و در غایت محبت اهل صلاح
و تقوی و متوجمان بخدا می کند و اگر کسی بد بخیزد و است و بر این است
باز می کند و در سوره زخرا و بجهت جوئان و اهل طبع و مردمان که
خداوند پس با طریقه ایشان را دشمن میدارد و میکند تا بوی ایشان بیکدیگر در
فطرش فایده و خوف میشود و از استنشاق روائح الهی محروم می افتد
و ذلک هو الخزان المبین و الخزان العظیم فالخزانه خرد و آنچه حدیث فطر
باید این کس سیه بد و نور در اوقات می باشد و مواظبت است بر فرائض

نماز

نماز چاشت و اگر می شود تسبیح فمور علی نور و دوام و وضو و وضو و بعضی
ایام اگر چه از منتهی روزی و از ناسی روزی باشد و تلاوت قرآن هر روز
که اگر این پنج شش خبر مواظبت نماید فربانی نیکو بر او ایست که نور
سر برزند آنجا خود حاجت کفایت **است** آن کجوتر که سر او مویخته است
تو بخوان میرانش کور و دخت **الف** شرح الله صدره للاسلام فهو علی
من به فی علی القاسمیه فیه بهم من ذکر الله اولک فی ضلال مبین بنابر
صدق اخلاص که با آن خانواده است و پس بی که در آتش سخن مذکور است که
او اهل شباب محل تهیید اساس ابراست اما غیره و این چند کلمه
عجازه الوقت مبارک است حجت اعتماد بر حسن استعدا و آن منتهی و مراده
المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سوجسی و نعم الکیل
بسم الله الرحمن الرحیم سلام و الف سلام من فطر الحب و العزائم
علی الخیرة المخرجه من الملائکة الاعلیة الاعلیة الاعلیة الاعلیة الاعلیة الاعلیة
الصغیرة المخرجه و در حقه الله و بر کات و محبت و تسلیما از خالق سبحانه و تعالی
که از روز نه فیض محمدی که مشرب محیط جامع است نوری و قوی بر ایشان
فایض کرد و که هیچ کس ازین دنیا ایشان را مانع از آن دیگر کرد و هیچ
اتم تحقیق شوند کما قال النبی صلیم خیرکم من لم یدع دنیا و لا اخره لدنیا
او کما قال بعض الکابر احث لدنیا که کف یغش ابد او اهل آخرت نکند

با کمال آن قانع شوند و پاوزه اشغال شوند و هیچ آنهارا این قیامت
 باز که وقت آن برسد بان مشغول شوند و اندیش آن کنند و این مکه دشوار
 اما امری ثابت من طلب شیاء و بعد ظاهر از امکان قاعده روشنی
 خیر و علم یکی اینست در تحصیل این معنی کسی کوشش نمایند و شرط پیوسته
 آنکه تپس دنیا و اشتغال آن در ظاهر جلد باشد و بصیرت قلب زیاده و دل
 آرام گیر و نقد قال الرب سبحانه ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحياة
 واطلقوا بها واولئك هم الذين غفلوا اولئك ما هم الا كفار باکافرا
 یکپشتی است که خالق سبحانه را چنان خوش می آید که آنچه بپند می رسد به عجب
 کوشش و جوش او به سرکشش علی البتصرین اولا غفل را
 که بیان کند و انکشی و شیر و بستان کند تا که دید فلک جلوه افروشد و بخشاید
 فی المیخوش است سبحانه و تعالی چشمتی که بیان دلی میزنند و بدی کارکن گشت
 فرمایند بچشم صلیب مشایخ در اندیشه بود که چه طور مناسب حال است
 که سلوک فرمایند و از خداوند سبحانه ابانت آن محسوس در خواب دید که
 صبح تا چاشت در سجده تلاوت و در مشغولی می نمودند و بعد از آن با اشتغال
 دنیوی اشتغال می نمودند و باز بعد از پین سجد می آید و با واد و ذکر و
 تلاوت مشغول بود و چنان فهم کرد که کارهای آهسته این سلوک مناسب حال
 شاست که این واقعت خوب و اگر چنین عمل فرمایند ان شاء الله تعالی

استغفار

در این مکه

تعالی کرد و این دو وقت از سایر اوقات ممتاز است و امر بر جمیع خلق آن
 غیر مکره و کلام مجید و حدیث و اوست کفره پس سبحانه فی سوت الله
 ترغیب و ترغیبها است سبحانه فیها بالحد و الاصال الایه جمع اجمیل و موافقها
 و تمیل با این العصر و غروب الشمس و کفره پس سبحانه فیها فی سوت الله
 تبصرین و کفره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیها فی سوت الله
 کفره پس سبحانه حافظه علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قول رسول الله صلی
 الله علیه و آله من ترک صلوته العصر حبط عمله و سبب اختصاص این دو وقت بحسن عمل است
 که وقت صبح و ملائکه است آنها اعمال چه ملائکه که ناظر اعمال بودند شبانه
 میروند و اعمال مملکان بر آفرید که عرض میکنند و ملائکه که ناظر اعمال شدند
 میسره و اعمال معروض میدارند پس اگر در وقت عرض کرد بر عمل صالح است
 ملائکه چنین عرض خواهند کرد که چنین بدکار و اما الحاله بدیه بر عمل خیر است
 پس برخواست که حکم خداوند سبحانه درباره او رحمت باشد و فیضی
 ماضی بر او خواهند و یکدیگر موجب دیگر را اختصاص این دو وقت بعمل
 که جمیع ملائکه لیس و نهار است پس عملی که میکنند شاه بر آن بسیار است
 دوباره بعضی برسد و بر نوبت عرض رحمت بر آن مرتب میشود و ملک
 قدر تو تعالی اقم الصلوة له لوک الشمس الغسق الیل و قران الفجران قران
 الفجران قران الفجران مشهود الی شیده ملائکه الیل و النهار و همین

بیات اندازد و از آن بیات گردانیدن بغایت دشوار است
 پس که دست اندازد و بار گردد با بیات خود میسر و دریم عمل کند بمقتضی
 آن معلوم واقع شود چه ادا کند که منول غناست که اگر نیست در اینجا علی
 الهی ضابطه نفس کند زیرا که آن کی در اول کار بی پاچه که نفس معطل نمیشود
 اگر تجلیات مجسمش مشغول نمیشد تجلیات فاعلش روی میسپارد و در اینجا
 چند معنی دیگر در ذکر است که مخصوص عارفان و مجربان خداست و در حقیقت
 آن آنکه معلومای بلبلانی آنچو بر سر آید در فکر شخص عن البصره و دلیل
 حکمی خداوند پس میانه اندازد پس تا کند در خلق مسموت و اراض و اختلاف لیل
 ندارد و تشریح میسکال انسان و غیره آن انصاف صاحبان آن از افغان کنند
 بصیرت و تفصیل فایده دیگر رقیق از حیض فقیه باج تعین قد قال البسی
 معلوم البصیر فانی القدر و کما قال و غایتی که خلق انسان بر خلق عالم برای است
 در موقوفه الرب سبحانه کما قال که از انصاف حاجت آن اعراف غفلت الحلق
 لا عرف و از جهه طرق همیشه برای آن کی حرکت کسی در فیض فکر کرد که بگوید
 قول علیه الصلوة و السلام فکلمه ساجده خیر من عبادة پستین پسته فی رویه
 پسته و خیری چه که خداوند پس میانه از آنکه بیان کرد و در عار و قرآن و این
 آن خواهد بود که دلائل آن قوی یا وافی یا ظاهر است پس تا دل در آن زمان
 غیر آن انس باشد و ازین جهت کیسه از آیات قرآن آنچو درین باب

وضوح

کرده شد تا در آن مایل کشند و بخواست که در محیط ثبت کرده آن لایق
 شریف در پست و قوت شک بود و این صحت می نشاند آن آیت هم داخل
 بود و اگر در آن مناسبت مثال معرفت که این شخص بود و جی کلی پیدا کرد
 پس بجای حکمت در مورد جزئی باز پس از این وجه حکمت در فرض وضع
 باز باید این که بود و جی کلی پیدا کند که فاعل هر خبر است در فرض
 باز وقت آن افت تا اول است پذیرا زده شود و پس از آن که از خلق تا
 میرسد تا بعد از خلق در مضار و السلام علی من اتبع الهدی **و این**
 مانی بدید که بسو او رقم حضرت مخدوم حقیقی استیغ غفلت غایت
 صفی الاسلام و السلیلین محمد ابایست نه جبار الله تخلصین که بدوشی دیده
 محبان است فایز کشت وصول بخاطر و صلی است با صاحب خط کشت
 بآن عقل میکند تا انجام تواند بخورادیده که در پای پس ای افشا و گفته
 این چیست گفت این سکت کوی ملکیت **عاشق** هر چه عالم که در عالم
 سرور شتافتان عالم هر چه نواده را بوسه دادی و بر دیده نالیسی
 که گناشته قدم تقدیر و داده بوستان است خادفازا اگر با عالم و با
 دمی است این روی است اگر با جهان و جهانیان نیست این روی
 و الخلق بر عیون انهم مع الاکوان میسالت آن پس فی شان هم فی شان
 آخر **بیت** کار پاکان را قیاس از خود دیگر که ما ذکر کتابت بر شیر

معروف

معروف که خیر از رحمت الله علیه طایفه های خوب بودند و خود را بهای کفایت
 بر اوست بشرحانی از اینها بخورد فرمود بر اوردیم بشر او را در پست و حرا
 معرفت کشاده بعد از آن فرمود و پستیم من که معانی در خانه خداوند خوش
 اگر مرا اطعمای دهم بخورم و اگر کرسند دارد و هر کس که مرا با فقره ای نیکو
 در ظاهر امر معروف که خیر باشد به لوت خواران اهل طبع بود و سیماست آن
 الاعمال لایقیت خدا این جمله خواسته و نموده که روح عملی است و در
 بر آنست و از اینجا فرمود و جی بن محاد و اگر از رحمت الله طلب العاقب الذین
 من ترکوا ما حاصل لهما عاقب اگر زیاده برای انقیاد و حکمت آلی باشد و جی
 اگر ترک کنند برای نادانی باشد بر احوال طایفه حکمت خداوند سیماست
 برای شهرت یا برای کسالت و بطالت خود نداند **بیت** که بجای کوشش
 اهل محابزه تو تو کند و بود همچون پاره عاقل از یک دیگر تفرق می کنی
 و که با نفرت این خود رفت در جانی دیدم که این دعا نوشته بود و فیض آن
 ذکر کرده بسیارم از آن دعا خوش آمد پیشان الذی فی السما عرشه سبحان
 الذی فی الارض امره سبحان الذی فی البرطریق سبحان الذی فی الخیر
 سبحان الذی فی الجنة رحمت سبحان الذی فی النار عذاب سبحان الذی
 الهوا روحه سبحان الذی فی القبور قضاء سبحان الذی رفع السما سبحان
 الذی وضع الارض سبحان الذی لا یجی ولا یجی الا الیه و بالجمله این باز نیاید

کجای از پیر و نیت هر چه است چیزی از دست آسان تحت نگاه اوست
 زمین که درگاه اوست **ب** که بخت میروی بستان اوست در بدو
 میروی زندان اوست که مشرق میسر و سوی وی است در بجز بیک
 هم زمان اوست و در مشرق و المغرب فانیات و آفرین و جوده ان الله
 علیم و عارفان چند روزی که ساکن این دارند اگر تسلی است یا نیست
 نفور از ایشان برآید **ب** که دلم نبدی پای بند طره دو
 که قمر درین تیره خاکه ان بود و فی هذا المعنی قال الخولوی از روی
 ند آمد عشق ای جان پیغمبر کن که من بخت سزای آفریدم بسی که
 من آنجا خواهم بستی نایبم و جامه دیدم بخت ای جان هر سر جاده
 که من نزد یک چون جمل آوریدم الکلام باختره سخن بدین بود که چندگاه است
 که خفا خدای او اعلام حالت نمودند یا خود باز پسید بهر حال انتظار اعلام
 احوال خود و جسم و نفس او محذوف و داده ام قره العین بلیغ الرجال بر
 و آنکه در او غیر طیب نه مذکور ضمیر منیر بوده باشد و السلام و اندین عین
 بکر و پسین عین ظلمت که در او صلی الله علیه و علیه هم اجمعین **ب**
از زمین میم هر کس که دنیا آمده از بخت آمده که نفی بر پند و نمره بار
 آورد که پستی و برآین سبب انبساطی پیدا شود که تا انقضای عالم برکت آن
 باقی می ماند و او در خود و ستر میسر و انحال آن جماعت که بر وابطه

تعلق

تعلق گشته اند در ترازوی خود میساید که شکست یافته و او را در هم و کل شی
 احصیه نه فی اقام بین و من پسین شسته چیده فلما اجرا و اجمن علی سب
 یوم البقیه من غیر ان یفقد من اجور هم شیا و من پسین شسته چیده
 و در من عمل بها الی یوم البقیه من غیر ان یفقد من اجور هم شیا و از اقامات
 این آدم انقطع عله الا عن ثلاث محیث الی غیر ذلک ما یعلو الله سر که
 آمد و نفی از و بینه کان خدا پرسید و اری از دور عالم باقی ماند بلکه در خود
 آمد و در خود رفت نیاید و رفت نمی پسند که موسی بن جبطه میسر و پیغمبر
 یکی لان عذابت بعدی یخمل الخی من امته اگر نماید خلد من امته انبیا
 افضل خلقند که چکبک السبط و جود او اگر خیر او بقی اثر از ایشان نیست
 بعد از آن مرشدان کامل بعد از آن بدین معنی با پشت این عادل بعد از
 مالداران باول و بقره الله تعالی که درین ساعت هیچ چیز نرود این کیست
 احتیاجی افند که مراد قدرت باشد و اعانت مخلوقی که نمی یال باشد
 محتاجی که نمی یالیا و باطنی یا شل آن باشد ط باشد و بن خویشین نیست
 بنده خدا اشتغال نایم و اگر قائم که کسی را از معصیت توبه خوانم یا از
 جمل اعداء آورم یا از کائنات بطاعت کشم قدر و قیمت این عمل با خود می توانم
 اندیشید و جماعت او کیا کاین که ظاهر ابارش و اشتغال ندارد
 ابدال و اقطاب و اولیا باطن با صلاح خلق مشغول و تمام امور در

بپایان چنان اور رسته انتظام کشیده شود هم بحکم محنت و لازم میشود
 آن که باراده الحیج محبوب باز یامید که حق عزوجل زیار از آن جهت
 تا در تضرع باشد و اگر اسپاسب دیوی بر بنده راست می آوردند برای آشتی
 آن متسع و کامران شود چنان خطاب با یکا کسان است که در هم یکا کوا و خوا
 و بملک لامل منصف تعلیم بیکه برای آشتی کشد تا او دیگر از ابر خود آشتی کرد
 مال و جاه خود را صرف مرامات و مهمات بنده کسان خدا کند و بدین وسیله
 بقایات مروت که کمال انسی است برسد و شاید مجاز و ملاط
 و قرب حضرت عزت تبارک و تعالی شود هر کس که مال و جاه خود را صرف خود
 کند و وسیله لذت و تنعم خود سازد و خود را و مال و جاه خود را در راه
 خدا نهد مگر نعمت بجای نیارده باشد چه سکر آشتی که آنچه حق داد
 در آن صرف کند که حق از برای صرف در آن داده و چون حق سبحانه و تعالی
 مال و جاه برای آن داده که صرف پسلمانان کند و بدین وسیله تفصیل
 مروت بدست آورد هر کس که از صرف نفس خود کند و تنعم عاجل کفر
 نعمت کرده باشد و خیرای کفران سلب نعمت بر آید آن مال و جاه زود
 باشد که از وی باز گیرند و اگر از ابر صرف خود سبب شد که بودی و حق
 فرید که لان شکر تم لایم کنم و لکن کفر تم ان عدالی شد و یا کسان نبرد که اگر با
 کسی یکی میکند با او کرده اند بل با خود کرده اند که آن وسیله خود را شایسته

فرید

فرید ساخته اند ان احسنتم احسنتم لانی که کم و لن اساتم فلها بیت کر کنی
 نیک نیک پیش آرند و در کنی بد بدی نگردد اند چون حال کسی که مال و جاه
 خود را صرف انفعاع مردمان کند اینست چه گویند در حال کسی که مال و جاه خود را
 و وسیله اذافه از مسلمانان سپارد و تقرب و ظلم و عدوان و منع حقوق
 و سر بر ارضی نشود که در خیر پیشانده شود و بعد احسن من قال نهی بر سر
 درین سه پنج سرای کار ساز و کار سازند خدای عز و جل در جهان از آن بکاشت
 که بظلمان نمارد داشت چون تو بر خلق جور و ظلم کنی پنج عدل ازین
 بکنی که تو می پسش کنش رک بپی در خداست شرم دار از وی زاب چشم
 من که ای بر پس و نه از آتش خدای بر پس دل درویش باشکاشد
 تا با بس تو خسته و دیب باشد کس پیش خدا چه خذر گوید این را که جا می کشند
 که بچوب زر از بنده کسان خدای پستانند و از صرف جامه مخمل و زین زرین
 کنند و اگر ازین گذشت بخوانند این آیه یادشان چه کسان نازل
 شده باشند ان الذین باکلون اموال النساء پس بالباطل و بصدون عن
 پس لاند و الله بن کیزون الذمب و لا یغفون فی پیسل الله
 فشرهم بعد اب الیم صدر پس خدای زیاده ازین میستو بود که کس
 مجال نباشد که نهی مسکری کند که زبیت اللطف بدیوان میرسد سابقا
 مملکت محبتی بود اکنون آن هم برافاده و احتساب منحصر شده و در حقین

و گرفتن رسم الاقصاب چنانچه باشد مگر نفس این اجصاب کسی نماند
 چه گوید امید که حق غرض جل شرا تو فنیست که است فرایند مگر بعضی از مکر است
 و حد و انات بوسید مساعی جمیل تا منفع گردد و این کفایت مصاحبت
 اهل و نیابت شمار و الله ولی التوفیق و مع الله استقامت **بسم الله الرحمن الرحیم**
 السلام علی المحضرة المحمدیة و علی آله و سلم و علی الصخرة المحمدیة و علی المقدم و العالم
 من المولودین المسجونین قری العینین بغفها الله تعالی مسلح الرجال و در ترجمه
 و بر کتبی را که فرزندیت و رعایت لازمت یکی در امر خود یکی دیگر در امر
 در امر خود آنکه بسیار در انجود متعلق و منسوب نداند و خود را و اورا بر سوت
 از آن آفریننده پسجه نشاید و بحقیقت دانند که نسبت حقیقی نسبت آفریننده
 با آفریننده و دیگر نسبت عالم طاری و اعتباریست پس پدر از فرزند بکانه
 در جنب آن نسبت که اورا است آفریننده او تعالی شان و از پیکار
 بار و وسعت که در میان آشنایان در آید و وضو کند بلکه برابر با نسبت
 روشن شده که نسبت شخص با آفریننده اقدم و او که داتم و اشد است از
 نسبت او با ذات خود پس اگر او میان خود و خدای در آید هم معنی است
 از انجاست آنچه عارف گفته است و نفسک الخالق یفعل بهما یا نشاء لا یفعل
 البین بلکه اگر خود از آری پسند شکایت بر آفرید کار بر دچنانچه اگر غلام کسی
 قصیری چند شکایت پیش خواجد آورند و خدای حسن مولانا الرومی رحمه الله

چشمال

چشمال ای خدا فرمایدین منباید خواه و او را اسمی در کشتن
 و او خواه و او خود را من نیامد مگر که از آن من نزدیکتر و آنچه در
 فرزند است آنکه از استادت است ممالکی که شایع صلوات الله و علیهم
 تکلیف بصلواته را به مقامات آن نموده و در تادیب که گوشند و او را با دای
 بزرگ کنند و با دایب بر آورند که احداث را هیچ چیز از ادب انفع و اهم نیست
 برای آنکه ایشان محقق قایت اند و در کسان را قابلیت ایشان بفعل می باشد
 آور پس باید که نوعی باشند که در نظر ایشان در آیند تا توجه و التفات
 بچیزشان نمایند که چنانچه محتاجه تربیت غیریت از احداث و در
 خواطر و در آمدن در و لهبا هیچ مانند ادب نیست در صغیر و کبر و با نفس
 بخاصیت تاثیرات چنانچه بر دانیان این روشن گشت پس اگر جامع
 پسندیدند و نظر ایشان در آمد البتة بهت و او بر سید اند و کار او
 صورت و مضمی بالا میگرد و همچنین اگر کسی را انداختند افتاده و از آنجا
 آنگه آن بزرگ فرموده **چشمال** اگر ز خوشی و رانی بجهت جاه طاعت نزار بار
 از آن بکه از ملی به رانی توسع کن که گئی جای خویش مول مردم که در نظر
 حق بود که در نظر انقی و این که گفتیم در نظر هر کس است نظر دوستان خود
 خود چون باشد از همین یکسان حال باز دانند که فاسی پیستی قتل شده بود
 بدردی یا مثل آن و او را کشید بعد از وفات او را بخواب دیدند در صورت

سعادت مند آن از حالش پرسیدند گفت که چپ عجمی در زمانی که گشته
 بودند بر من گذشت و در خون من نظر کرد و مرا آن نظر آمد زنده همانا نظری بود
 بترجمه او پستان خود را از خود جدا نیکر دانه مرا که ایشان بنظر آوردند
 الله تعالی بنظر در می آورد و مرا که ایشان را ندانند حق تعالی میراند انصاف با
 دوستان خود بنمید که تا چه حد است که میفرماید آن الذین یأمنون
 انما یأمنون الله بهمین گفت مکرده فرمودید الله فوق یدیم دست که
 روز قیامت بانه گوید یا عیدی عرضت فلان بعد فی استطقتک فلم یغنی
 استیغثک فلم تستغنی او گوید خداوند تو را به پناهی فرماید عرض عیدی
 فلان ای احسنه او که قال تعالی و ان الله من غلبا پسین غلبا لکم حق محمد
 و صلی الله علیه و آله و سلم و الحمد لله رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم**
 الله سبحانه حضرت محمد و محمد و خانواده را که پناه و امیدگاه و وجه
 وجه سایر مجتبات بلا اشتباه و الیقین بلفظ الله الاحد الصمد عما
 والحق و الحق و الذین محمد از اوقات آخر الزمان محفوظ و مصون دارند و
 پس بیل سلف صالح را که طریق نجات منحصر در آنست و را یترکه که دانا
 پرتوی از خیر و کرامت او بخلصان متخصص رسانا دنا نامه نامی که باید سترش
 شاد گاهی است درین دود و زکر بان متحرک و بدست یکی بخیر و اقبال
 بحق که اظهار فرموده بودند خداوند را پس بجای شکر که در طلب از او

و بدم

و بدم مرد اصف و در نوشتن یاد که **بسم الله الرحمن الرحیم** سایه حق بر سر بنده بود
 عاقبت چو بنده بیا بنده بود ای محمد دم مصطفی فرمود بطنق است
 پنج است بر طبقه چهل سال که مجموع دویست سال بوده باشد چنانچه
 آنان که بعد المائین اند داخل است خود مکرره و از فساد آنان بعد المائین
 الخفیف الحاد الذی لا اصل له و لا دله او که قال و این تغییر و نظیر بود
 و رات در می یافت که آنحضرت را بر ساخت از هم کمال هم شبستین
 سوره بود آنرا که در مستح سوره بود و اخوات او و انصاف از جهه معانی
 که در طی آنست یکی بوقایت و آجال خیار است است اله اشارت بعد
 انما احمی و لام اشارت بدست خلافت الخلافة بعدی بشون پسند
 ثم یكون ملک و اشارت بدست سلف صالح و تغییر که بعد از انقطاع
 دویست سال روی خواهد نمود و چون دویست سال بر پنج طبقه است
 چهل سال کجاست فی الحدیث اشاره الی ذلک جانی دیگر فرمود که اگر در
 اجمد میم چهل سال باشد را اگر بود که آنحضرت را بر ساخت در مصطفی
 دیگر فرمود آنرا استقامت و اقامت و الا نصف یوم او که قال چنانچه در جوی
 منظر آن بود که از پانصد سال مکرر و دست این است شکر که گذشت اما
 یقین اینم که آنان که بعد از خضمانه اکثر کجاری باز نخواهند آمد مصطفی
 که باهم الا سلام غریبا و پیغمبر غریبا اگر بعد از نصد سال غریب نشد

خبر داده که
 از آنجا که

هرگز غریب نخواهد شد و غرض آنست که امروز از نور اسلام در جهان قدری
 فراوان باقی نیست و اگر از شرق تا غرب عالم بچیند معدودی باشد که آن نور
 در دل ایشان تابانست اگر چه نور کم است که بر آید روشن کرده با بعضی از آن
 که نور حقیقی ذاتی داشت باشد چنانست که گفته که بغایت انبساط قلیل است
پای بر او بر تو حرکت جاری است آن زاید ال است و بر تو عاری است
 و چیزی که با بعضی باشد در مقام خوف و زلزله خواهد بود و شرف بر ما نهدیم
 و سلامت بدر هر که رسانیدن آنکه از اصول هر که آنرا نگاه داشتند که
 فاسد نشود و شو اراست نافع در روضه الی این حکایت میکند که شباشی
 توبه کرد و از او پرسیدند که هر که آن را چون یافتی گفت اکثر را روی از قبله
 گشته بود و نفوذ آمد من غصب ایند زنها زنها که بر این نور پستغار نیاید
 اعتماد میکنند و در آن کوشید که نور حقیقی بچک آید که الحاریر مر و دود
 و پستغری غایب و غایب میماند **پ**و چون خوش بر باد کرد تا توبه ای
 مستعیری فی نفسی اگر چه چکنست که بر حسب اتفاق چنان واقع شود تا در آن
 عاریه باز پستانند و با پستغری بماند اما این بسیار زار داشت و اعتماد در آن
 کار را حاصل میباید که در خود را بجل امین رسانید و آن هادی که باز
 طریق آن نیز معلوم است که آن جهت آن شفاعت صاحب دل تواند بود
 که درخواست کند این را با او بگذارد و از باز پستانند علاقه با یکی از اهل

دل که درست شده باشد شاید که این واقع شود و علاقه احوال است و محبت
 که هیچ روی تزلزل نشود ای محمد و حقیقت را که می عیادت در دست آورد
 و اگر عیادت توان آورد و کجاست در توان آورد راه میباید رفت تا
 آنکه در منتهی حلاوی بلبلانی با نغمه ای ندانی ای محمد و بسیار کس رفتند و
 بحقیقت این کار بر سپید آمد و در هر که آتش نیافت در ایشان افتاده
 و میوزانه و از در و در و در آن جهان ایشان است که اگر بر کوه نشسته بگذرد
 باشد که چنین است پیش از آنکه کار از دست بیرون شود باز وقت افتد
 اندر چشم بوم محسره او اتعنی الاموال و منال و خوش دوست ترا
 و بستان حلین شجوات که آدمی **پ**در سران میکند پوفا اند از پی آید
 بکورشید و نند او را دست اعمال باز میبندد و خوار میکرد و با
 میگرداند و در رفت مادر رفت خوش رفت این رفت و آن رفت تا نیز
 خوابیم رفت آن دشمنان بسیار پشیمان اند از چه پشیمانند از مثل این
 که حالا ما داریم از ایشان فوت شده و باز یافت نمیتواند کرد و اگر که
 امکان باقیست باری گذاریم که فوت شود که دشمنان پرستند و بمانند
 که از یکسند و پند میبندد که زنها زنها که از ما فوت شده گذارند
 که از شما فوت شود اما کوش را از این نیست که سخن ایشان بشنود که کوش
 اهل دل ای محمد و چشم بیاورده ای هیچ با آدمی نمیکند که در کور مونس باشد

جلال امیر جمعی و عاقبتی مد رب العالمین خداوند باحق خداوندی بود که
بر سبب کار حرم خانچه سبب شد که خداوندی تباران در داده خداوندی بود
بار ابر حایت خویش در پذیرد دوست در بر سبب داشتی منادی که ابا نمند
خداوند امید انی که نفس خویش را برای تو دشمن میدارم شراب دشمن را
از ما دور در خداوند اید زانی باشد که از ما جان خواستی و با خلاص جان مرا
فرمان تو کنیم و بجزمت از زمان که زمان ما را از آنکه صرف در خلاف فرمان تو
شود نگاه دار خداوند اگر ما را نپذیرد شاید ما این که کینش برضای تو بر آید
نشد با دار این خداوند محمی در خداوند اجنبه ایم نه در چرمی باید که درنا
چنان کنیم خداوند اتر ایم نه خود را اگر مبدی که چنین است ارا با که در
ترا از خود بده ضعیف نمیدانیم بعدرت که این ضعیف را دستگیر از خود
کسی نمی پسند مرا بطاعت خویش در پذیرد خداوند اسرکس را حول و فوقی و ادو
حول و قوت من باش پس جان رنگ ربنا لقره غما یصفون و پس سلام
المسئین و الحمد مد رب العالمین شاید که امیر غیاث الدین کوید این طور
مکتوبت که من نوشته که هیچ حکایت من در آن نیست چه کنم چون حدیث
در کوی در این شفته نمیدار و حدیث با تو چگونه کنم غالب کوش دار و بار سخن
خویش هم شنو هیچ توئی که بشی از خواب لبشیت بر خیزی و از حدت حدت
طهارتی کنی و قات خویش پیش خداوند یکتا دو کنی و سر بایز من نهاد

بسم

با عدم اصل خویش که منتهای خلق کم و بیش انبیا که رجوع کنی و اگر یک شب
 کردی هیچ توانی که آنرا بدو شب و سه شب کنی تا بان مقدار شوی و نگاهوار
 و ایست خفین با اسرار باشی آیا توانی که روزی نور آفتاب بماند و است
 خود را بنور وضو تازه و فرخنده سازی و چنانچه باز در محال است مردم گرم
 تو باز در عمل صالح خود اگر م سازی و چند گشت نماز که کنی که در غیر باشد
 ترا بیم که بکل نفس محالست من غیر حضرت ابراهیم که روز کردی توانی که بدو روز و سه
 کنی و خود را بان خود کار پس ازی که گمان اجتناب از اعمالی را منوال انداد و عیسا
 شنیده باشی که لایزال عیدی تیرت الی انبیا و الی در دو آب و پسین نباید
 که ساید کنی شنیده که الموضع علی الموضع نور علی نور چون وضو نورات اگر
 نور دایم باشد بهتر باشد دان محل کلام است تطهیر آن لازم است لولان
 اشق علی استی لازم تر است لولان ای واجب علیهم و شایک فطره خوانده اگر چه
 مراد تطهیر از نجاست است اما تطهیر از درون نیز طهارت است آن الله تطهیر نجس
 النفاذ شنیده که آن الله نقیحیت اترقی نقطه غلیظ نباید بود و طریقی
 و حلم پیش باید گرفت با کف با فراس تخلیفوا با اطفالی اند پان میر کرده و دینی
 من الله بارک و تعالی **بسم الله الرحمن الرحیم** زنگنه چو زنگنه
 قدر باید شناختن چاره حق تعالی جبار که آفرید تمام و کمال بود ما سر یک
 اجزای او خود دشواری بود و درستی خود محسوس میفرمود ادرنی یافت و مرند

قد رشتن نمیداند باشد تا اجل بدرسد و این کور کرامی عرشی که چند روز
 همان فرستاده بودند خویش بود و آدمی بآن چیزی کسب کرده باشد و از او بگوید
 تحصیل امری نماند که چون آن شمع عرشی که از او کسب کند باطل شود و
 ترا نشاند که عرش نیزند صیغه نداشت که درین و آنکه چرا افتاد است
 بآن چیز بر خود را باشد آنکه به اندک چه چشم بر خود کرده و انستند اندک سود
 ندارد چنانچه شیخ زید الدین عطار گفته است چون توانستم نه انستم چه سود
 چون به انستم توانستم ای محمد و چند گویم که سر و دل گفتن اندام بر قصه می بینم
 امری را از او گرفته که موشش و پیکر باسیم است که از او بر باید و در این قصه تا
 و توان نه از یک مکر حسه کتی بی دست و پایانه که در فراتر داری مصطفی کیم کدل
 یکبارگی با سپرد ایم اگر آنچه می بینم در میان به پیشند لرزه برافتند اندام ایسا
 افتد و هم برانور افتد که پای ایسا نماند و بر داشتن ایشان نماند ای محمد
 صورتیست که کفایت در نیاید و در ظرف حرف یکجند همین قدر بداند که کار
 فرمان مصطفی صمدی باید بودن و یکبارگی دل از خود برداشتن و خود را با او
 که آنچه او گوید چنان کنند که این راهیست که بپای خود نیست و آن سپردن
 باریست که بی پای مردی او بنظر نیست و آن برود اللهم صل علی محمد و آل محمد
 و سلم و ارحمنا من امر محمد و اخترنا فی ذمه محمد و ارحمنا من ربه العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم بوم الجمعه حاکم عشر رجب المرجب

که ثانی

که ثانی بوم وصول بشیر از است بوسیله این آیه اخلص خود را که در خاطر
 حضرت محمد و پیاده و امیدگاه اللهم خذ غلظه و اجمع شمله و دفعه لا حاسین
 بحال الله و الحق الحقیقه و الدین الشیخ محمد سبک روانه اند که بعد از نماز می بیند
 دیگر باره نماز اصال بر سر بری گرفت و بعد صورتی بقریب مجوی بسجده
 و قرب محسنی سرگز خود نموده که نبوده قرب صورتی در محنوی سپید ام بارود
 محبت پرست بر و منده و در ترقی و انوار و انوار آن دراز زیاده این چگونگی را
 الطاف الطایف آنی که درین ایام ظهور رسیده و خداوند فوق سبیل احصا
 بر خضرت رحمت که رسیده و بخشی از جنت آنحضرت آماده است تا در زمان
 برسد سلام ایشان بحضرت نبوت رسانیده و در مظلان اجابت میبخشد
 جنت ایشان فرود گذشت نمود و چنانچه میگویند که کفن آن جایار خشت
 که در زمان خود با مسند بگرم عیسی است که چنان زمانی برسد که در حلقه
 شمار چو را گویند که بخاندن و تخم باری که در زمین صد گشته شده و کشته طبعه
 اصلا ثابت و فرغنا فی السه خصال اقبال که شد **فصل** چنان
 جهان گذران است و آدمی مردنی و حاجت مرد و انا با حق مرد و غیره
 یکسان نیست خوش آنکس که این ایام گذران حرف بدست آوردن در
 کتب اصحاب ذات و انا که در آل سیدی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
 انما شیده که اولوا الالباب در قرآن مجید دیده باشند که ذکر اولوا الالباب

بسیار میفرماید اولاً الباب دنیا نیست که امر را چنانکه هست دیده
 و دانسته اند و خطا صورت را آنچه به نام فکر است عبرت برکشیده
 از قریب رسیده اند یعنی مغرور و پست دیده اند چون پست پستی
 از مغروریت برکشیده اند و محض مغرور شده اند چون این جهان که از انحراف
 میگویند از هم گسوده شود که از انحراف است و آخرت که جهان آخرت
 ظاهر شود ایشان با آخرت دست بهم دهند و یکجا نباشند و درین حالت
 اید الا با دست تمام و جانی که پست ندیده و دانسته نبوده اند با آخرت
 که مغرور است بگویند لغت جوهر دست بهم دهند مانند آب و روغن جدا
 و مشوش گشته اند عن برنج هم پودند و چون ای محذوم اگر از حال انحراف
 پرده بردارند و از ایشان بپایند چنانکه با ال و اهل کشف نموده اند
 امری عجیب و بداند دانستی غریب پیدا شوند و آگاهی یابند تا پا و شاک
 یابند ای محذوم حقیقت مانند بوی سکران در شورش و اثر ملاحظه آن کرات
 که شرح میکند ای محذوم چنانی که جهان مصطفی در قبضه قدرت است که
 این جهان و کار و بار این جهان باطل و غرور است و حق حقیقت بر آن
 جهان نیست و لکن اکثر اناس پس لایعلمون یعلمون ظاهر امن الحیوة الدنیا
 و هم عن الآخرة هم غافلون اگر تمام جهان از دست برود و در برابر آن
 یک جو حقیقت است آید سودیت عظیم و اگر تمام جهان حاصل باشد این
 کس از

کس از حقیقت بی بهره انسانی است پر باد به هیچ نمی آید و در این جهان به
 و از حجت اهل جهان تنگ غلت و انقطاع خوشم نمی آید و در عالم که پست
 آن فراموشی آید خدا آسان کنایه **دو** که بوی پستی و پستی که در پستی
 و پستی که ایست در پستی و پستی را عاشق و خدا را الهی را استوار است چنانچه از
 غلت و انقطاع بهم برسد و از جانب صورت است بسیار دست بهم
 نیند و به حسرت بیکدیگر و کاری که در محض و مانع میماند مانند آنکه در
 و لا قوة الا بالله توکل علی الله حسبی الله لا اله الا الله ان الحكم الا الله
 بالایس لوف بهم الحمد لله رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم**
 اللهم ادرید و داشت و محضه و ثبت علی الصراط المستقیم قدر و پست ده
 و سدد و عار الله و الحق و الحقیقه و الدین هو الله و الحق و الحقیقه و الدین هو الله
 لازم الکیم که محذور و از پست است و است و حسن الطاعت بتقدیم رسانیده
 مقام محبت و غیر خواست ثابت قدم و راسخ و ماست با حضور وقت از تنگت
 حکمت که طالبان راه حقیقت را کوشش آن باشد آنست که حق پیچیده
 جهانی آفریده از نور و از پای تخت و پست و بر سر سلطنت ساخته
 و در ستای آن جهان جهانی آفریده بنزد است خصی که برابر آفتاب
 دارند ناچار از اظلمی است افند آن غلظ این جهانست که ما در اینیم و غلظ
 این جهان را اجلیست مغرور که چون آن اهل بر آید بر در اند چون آن

جواب بر آن نمایان جهان منسوخ شود چنانچه نخل منسوخ کرد و نزد قیام
 و در آن جهان منسوخ کرد و دیگر ایزد کرد و نیز در ایامی که آغاز کند و در حالت
 که بر ساحل آن باشد خراب کند تا سر دریا شود و چارپایان آن جهان عجز
 آن نور کرد و چون ایشان مقادیر نخل شده اند و دیده ایشان را آن نور عارض
 که دیدن غماش را از دیدن آفتاب روی نماید از آن نور که خورشید که بر سر
 که روی نهشت آن نور پسندید و قول انسان یومئذین المشرق لا نور الی
 یومئذ الیستقر و آن صحرای بی پایان حیران و سرگردان که در آن یوم کون آفتاب
 که از آتش المیوش که جاعلی که در حیات دنیا کوشش و جدیت انبیا کرده باشند
 و بنده خود را آن نور آتش که در دو پاره پاره بر آن دلیر شده و دوام ذکر و حیات
 و سلوک پس از قیام و طهارت و صرف و چه از آن حیات نخل که نور که از
 نزد قیام کمال عارض کرد و دیگر برای انصاف و مناسبت تسبیح و تله و زبان
 باشد چه در قیام تا مانع ابتلا و استیلا و آن عدم مناسبت مانند عدم
 چون کلاب و خفاش نور آفتاب کمال القابل **بیت** ای داشت دیگران
 بر من غرور و جفا و تعالی و عارف حق مولانا جلال الدین محمد و مولانا
 باین معنی کرده است که گفته است **بیت** پاره پاره خوی کن با نور روز و در کجاست
 بمانی بی فروغ با سپیدان خورگانی خفاش و در در غفلت بمانی تا ابد **نور**
 و اگر سوال کند که این جهان عبارت از مجموع این اشیاست چون این جهان رافع

شود

شود و این اشیاست و می شود پس آن جهان بر او تابد و او تاب نیابد و در وقت
 باشد **جواب** آنست که این جهان نشاء است اشیاست و حقیقت
 آن اشیاست و بیطلان نشاء و بیطلان او ایشاء لازم نیاید لیکن با دام
 که در ایشاء و مقادیر نشاء و در ایشاء و استیلا و در آن باقیست از نشاء
 که در آن باشد که در آن است و آن عذاب و منقضی چون کسی که در خواب است
 پس در آن عارض چون پدید آید و در آن صورت نه چندان نیاید آن
 باشد چنانچه خواب و بیداری و طور است این نشاء را این نشاء و نشاء
 آخرت را و طور است نشاء اصیل را و در آن حالت که در حیات است
 با قیام پس بدوام و اقیانوس و در آن حالت که در ایشاء و در آن حالت که در ایشاء
 مانده و کار باشد که در قیام عظیم که در قیام که در قیام که در قیام که در قیام
 شده و اقیانوس است و اشیای و اشیای و اشیای و اشیای و اشیای و اشیای و اشیای
 صغری چنینه و از شر که فعل نیز دیگر است کل امری صغری فی ابد و ابد
 اشیای من شر که فعل از آنها در خفا که در متوقف بخور او و در متوقف بخور او
 که در خفا و در اینه و در اینه که کاری ازین اشیاست که در خفا و در اینه و در اینه
 کمال هر در خفا که در خفا که در خفا که در خفا که در خفا که در خفا که در خفا
 خیر و شاه و که ایکس چوب دانسته و روی و در روی و در روی و در روی و در روی
 تقوی آنجا نمک توان شست خیال اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب

الساعة

آسمان و زمین سوختند کاین سخن در سبب است و هیچ غلطی در آن نیست
خواهد بود که آن که فرمان بزند پشیمانی خورد اما چه حاصل
چون توانستم دانستم چه بود چون بپایستم توانستم نبود از هزارها
کاین سخن بپایندی بگردید و منزلت اینده و غم خود بخورید که کسی غم نمی خورد
که عذاب خدا فرود آمد بر کسی بخورد و نماند و پدر را غم فرزند نیست چه جای غم
که بود و الحزم و لویتندی من عذاب بپایستد بپایستد صاحب جنت و غیره و ضعیف
تو و بدین فی الارض جمیعاً ثم خذیه اعاناً و انما الله و انما کم من عذاب النار و در قیامت
و انما کم عقی الدار و وقت و انما کم لمبار و التوبه قبل وصول التوبه و جعلت
ایاکم من نجر فانه جرد و کذا ذکر بجزیه الایمان و الایمان و الایمان
تکلیت ربنا فانه عاقبت و بسلام علی المرسلین و الحمد رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم اقربنا لیس حسابهم و هم فی عذبه
موضون بر حضرت محمد و هم اکبر عندکم من جهادک الضعیفین
و التوبه و الحق و الدین شیخا و اوضح باو کاین مردان که غمی میرد و میست
باطل که اگر مردی بپایستد بکدام است نقل می شود از پرده مستی پرده دیگر میست
تو بر توست از پرده که نقل کرد پرده دیگر اهل آن پرده که از آن رفت گویند
برو و اهل آن پرده که بدان رفت گویند برادر و چون آدمی بآن جهان افتاد
اورا سراسی و صحتی و مونی نیست غیر اعمال خویش یک یک علمای او بگرداوی
اگر عیبی

کون بزم

اگر عیبی شایسته است به پدر ایشان شاد و خوش وقت است و او را
این جهان نیشود بلکه مثل او مثل کسی که نازد کانی بر استانی رود
است نشان که او را اسپر کرده باشند و از ملک خود پیران برده و
یابد و با ملک خویش و دوستان خویش بودند و اگر عیبی نیست از دید
ایشان در وحشت و عذاب است و سر کب بر او از ناری که نماند و بدو و دیش
تجانی این معلوم شد و امر و اعلام شامه تا آنکه که دید که بسازی آن جهان
کنید و خاف نشیت که نصیب آدمی از جهان سمان است که در آخرت باوی
عاید کرد و قال الله تعالی و لا تنس نصیبک فی الدنیا و دیگر چه نصیب است
از او نصیب او از جهان هر چند او می انداخته استم علیکم و رحمة الله و بركاته
بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شیخ کریم الدین از تائید خالی است
خدای عزوجل تو انماست که سر غم خاند و برادر بیکو قیامت را خالی قیامت
درخت این جهان که عینم شادی شده است اینچون برکنده شود لیکن
غزوجل در سر چری حکمی است از جلال که نمونان از او از غم از یکدیگر گوش
نمایند تا خدای عزوجل ایشان تا از شیخان مباحات نماید که بداند
چون مردی شش ضعیف زبان قوی همان مرا نگاه کنی و چون کپا
غزوجل این کلام بگوید نه از پس از او پادشاهان از سواست بر شود خدا
که تا میرم تا یکبار تو این کلام را در باره با بگوئی و چون این کلام در باره با بگوئی

و چون این کلمه در باره ما گفتی آنجا که خواستی این میران و اگر خواهی بزبان کلام
 برادر خود پدیدیم و باید که شیخ کریم الدین به اندک سر کس که خدا را غرضی
 و چون در قربت با حضرت او پیدا کنی و در راه او از دو کون دست خودت
 بمغنون و محروم است و انی که خودت در سماع که دست لغت اندای برادر کل
 محبت خداوند غرضی چنان نیز می آید که سفت کردن را هم است که کشت
 چه میگوید چه میگوید که در چهل افتاد ایم اینک و آنیک و آنیک و آنیک
 و در حد اعتدال که **بسم الله الرحمن الرحيم** الی حضرت المجد و المجد و المجد
 المستوجب المجد و المجد الی بنی شیخ محمد ان الله ارسلنا الیک و انک عظیم
 نعمته و قد ابدستایش خدا را غرضی که پند دل را از دنیا برید و در دنیا
 دنیا را از پاوشیده کن و اندام او را در مشیتیم و طاعت را بر ما
 ساخت و زبانی آن بنام تو و آن او یحیی که کنون چشم از رحمت او است که
 بر این مضمونی ثابت که است فریاد و دوم از رجوع قهقری ما را و حاجت اخوان
 تا بسین را نگاه دارد و بر همین عقیده و وقت میراند و پیرت ملاف امت
 ایجا کردن شمار سازد تا آنچه از آن ندانیم بدانیم و آنچه دانیم بعل و بر چنانچه
 هدایت از دست ثبات هم از او منقول و مامول است تا در باب العباد و اولاد
 الله الحمد که حاجت اخوان آیین که درین جانبند و در هر روز کار خدا
 غرضی که مکرر اند و شمنی نفس و شیطان و دنیا را ایشان فرونی میگردان

مرور

مرور و مستغفر باد و دل هده که را بپس است هر روز مرور و مستغفر
 تعالی از شاست صد بار را نگاه دارد و آنکه الکریم اجماع آروفت با لب و السلام
 بر پیران خوان آیین که مکرر الله تعالی و طیفه که اندک اعتقاد صلوات الله
 در دعا شریک سازد و ثبات دین و استقامت یقین جهت ایشان از
 خدای غرضی خوانند که دعا که در طریح است مستجاب است و از اعا
 و اد اخوان استغفار حاصل نیست **بسم الله الرحمن الرحيم**
 صبیح جانور برای آن شیرین است که جان دارد و جهان سر اسرار است
 در دیده خازن چه آیین دیده دست نیار و تاده خاند خود شسته در پیر
 باشد **بسم الله الرحمن الرحيم** ای دل تن مانده و گردن ترا چه عیش است که در ملک جان
 نیست **بسم الله الرحمن الرحيم** هر چیزی برای کار آفریده اند و برای دست آدمی و هر چیز
 برای کردن چنانکه اگر در در کردن غرضی که بر او ظلم کرده باشند چنان
 برای بندگی حق غرضی که آفریده اند چون بندگی طبع کس ظلم بر خود کرده باشد
بسم الله الرحمن الرحيم پادشاهی با حکیم گفت از من چیزی بخواه گفت تو بند و بند منی
 چه آن داری که از تو چیزی بخواهم گفت چنانچه زاست این گفت تو بند
 حرص آزادی و حرص از بند من پس تو بند و بند من باشی آدمی باید که بر
 طبع پسند خود باشد چون بند و بند شود چه ظلم بر نفس خود کرده باشد
بسم الله الرحمن الرحيم هر چیزی را حدیست او را بر عید بر دست آخر غایتی دارد و الم بان لکین

مرور

آمنه ان شخص غلام که در آنکه سر کس که روی خود باطل آورد پشت بر حق کرد
 از آنروز باز که پشت بر حق کرد او را شش است که هر باز آید انتظار از حد گذشت
 آخر ای بنده از حد او نه شرمی بعد از آنکه او نه عزیز تر از شش و تو بر اقصای او با
 چنین بقدر و ستم تو علم از بنون شده استطاری لهولما تو اسوقا الی **بسم الله**
 هر چه که آخر با صفت از دست از آن می باید داشت اگر آدمی پشیمان از آن
 با خستار دست از آن باز دارد بهتر باشد موقتاً قبل از آن تو تو **بسم الله**
 دای بر آنکه پیش بر که نبرد و زود با سختیش برین تا آید عاجز است و مضطرب
 که دشمن بر بار و دست بنده **بسم الله** که قناری آدمی از سر چهره است تعمر و تحمل
 کتف و سبب التزام او این معانی را آنکه گمان برده که کمر سعادت و کمال
 او این حیوة جوئی پستی این جهانی است و این غلطیست که او را افتاده
 این حیوة در طریق سعادت افتاده سعادت از تقاضای این دنیا آلت پست
 سایه درختی که مسافر روح صاعق آنجا نزول کرده و زود از آنجا رحلت میکند
 اقرار غیر نیست هر کس که باید و مال زمین محل شریک کند چون بقصد رسید
 مغفل باشد و بنوع پشیمان **بسم الله** چون توانستم نه انتم چه سود
 چون به انتم توانستم نه بود و السلام علیکم در رحمة الله و برکاته **بسم الله**
بسم الله الرحمن الرحیم مخلصنا از پیوستن حالات و اظهار دل
 و موالات که حضرت محمد و پیاده و امیده گاه الواقع غایت الله الاحدین

و اوقت

بلفظ

بلفظ الله محمد و محمد الحق المحقق و الدین الشیخ محمد حاد الله بلفظ من
 شر جاپه اذا حسد و اعان علی کل امر ید و آید فرموده و نود و سیصد بود که
 خدا ای غرض ساخت تا نزل اول بر مرده و کشاکی خاطر از ده راجه طاف
 اخذ صدق که محبت ایشان بر تو را خلاص مقرون و از غوار کثیف دریا مصون
 است از نفحات آن نسیم ریاض خلد سوز و از شبکات آن لؤلؤ لطیف
 آلتی شود و میرسد به سواد آید که منصرف و وصول و در وقت از جانب
 غروب جل و اسطوره با نوسین و وصول آنت با اسطوره مونس و از این این
 نظار اهل شود چمن بر جیم رحمت خدای است جز در جنت است کی از
 آن جهان فرستاده و عطفیتها و مهربانیا که مونس را با نام است از
 و نود و نه و یک تر و خود گاه داشته از آن نود و نه که در غیب تر و خود گاه داشته
 او را پس بجهان و تعالی نود و نه نام است که مونس که اهل ایمان غیب آید
 و از آن یک که جهان فرستاده او را نامی است که جهان اهل شود و عیال
 بنعم آن مخصوصند و عمار مونس از این جهان از فهم آن خطی نباشد
 و حق محقق بآن سر غرض یک کس را نباشد و او صاحب اسم اعظم باشد
 در کار خویش و او را غوث اعظم خوانند و او در مرتبه مقام صدیق
 باشد و ازین جهت گفتیم که جهان بنعم او مخصوص باشد که علم و تحصیل
 که موحده درین مجسمان صورت بنده آن با آخرت افتد و حق محقق شود

با آن باشد حق تحقیق باشد لایق حال این شاه و چون بمصدور سال
 بخت پیغمبر کند در این مرتبه بخت خواهد شد کسی که صاحب پایه عاشره
 شده باشد و آنچه در ملک خاصه ظاهر شده از دواج دین و دفع
 شکرات و اوقات غم و حرمت ظهور و تخفیف ظلم بر کسی از برکات است
 از نفقات صاحب پایه عاشره است و آنچه در حدیث نبوی علی قلیه الصلو
 و السلام آمده که بر سر هر صد سال خدای عزوجل کسی را بخت کند که دین باو بخیر
 شود و آنچه فرموده آن که کرم فی اقامه دین که نفقات لا تقهر ضوا لها میغشش آنکه
 خداوند شمارا در ایام دهه شاد و زیاده است پس معروض آن شود این
 بصاحب زمان در هر دو کار و تجدید دین عبارت است از فردا و این
 دین بدول او از شکوه نبوت بعد از آن که زود و مان جنبه صورت دین
 و از حقایق آن ایشان را آگاهی نه و جماعتی که بحسب ظاهر تیر و پنج دین بیشتر
 تقویت آن قیام نمایند در هر صد سال علاوه باشند و از جانب اول
 هر چند این سخن آگاه نباشند و حامیه اند که کرم بخت دین یک کس پیش
 که او محل نظر ائمه است در هر دو کار و این جماعت محال اوینده و اگر چه بنده
 ای محمد و من در ایام امارت و وزارت و حکومت و سلطنت که مناسب
 مراتب اهل صورت در جهان معنی مقامات و درجات و مناصب
 خدای تعالی بدو پستان خود از اگر امت میفرماید **در** کوی خرابا

بی برآید

بی برآید از لایق و جو نقش میخوانند و چون بیشتر که باحوال
 پیش نه نگفتند و خبر ندارند اما با دانی معنی بل جنبه ابل صورت شود
 نمی باشد **دین** را در خواستی و دین درست و این مرد نباشد و خلقت
 بنده است ای محمد و رسول الله مضمون و مودت و شایسته فاکت نیست
 اجب با اجبت فاکت مغایرت یعنی بزی هر چند خواهی که آخری باید مرد
 و دوست و از هر چه دوست داشتی که آخر از آن چه خواهی شد ای محمد و چه
 از هر چه خواهی غرض و حاصل صرف شد یا در پیش رضای او یا این کس را بچ
 شدن که در آخرت و هر چه در اندیش احوال جهان و در تحصیل و ادوات
 خود صرف شده باینکس نماند و اگر بصورت موت صفت بود که
 که بخت و مواضع می شود در آخرت صفت عضو مخلوجت می باشد
 که دست او مخلوج باشد اگر چه ظاهر او مستی دارد و چون پیش از آن
 الحقیقه نیست مست ندارد و همچنین انفس از مدکان که باطل صرف شد
 چون در آخرت با این کس رجوع کند خاصیت حیات نداشته باشد
 پس آنکس که تمام اوقات او باطل صرف شده خود را در تمام اوقات خفته
 و میست خود را در جان گذاردن باید یا تیه الموت من کل مکان و مسمویت
 صفت چنین کس است و کسی که بعضی اوقات او باطل صرف شده و بعضی
 صفت او صفت کسی باشد که سکرات موت او را فریاد و خطه ساکن شود

این باشد حال آوازه فی که خدای عزوجل حکم فرماید میان عباد و فریق فی
 انجمن و فریق فی السیطره لا محسوم بنی ای محذوم چنانچه کار سازد زمستان
 تابستان کند کار سازی هرگز در زندگانی بایر که بودت زمهریرم از
 بودت زمستان نیست ای محذوم صرف اندیشه در احوال هر جا بقدر بود
 آنجا بایر که دغایت آنکه آدمی درین جهان صد سال باشد و بدون او در آن
 جهان در نیست متناسی پس بایر که در یک لحظه که از پیشه صرف کار جهان
 میکند و بهر یک کار که برای شتاهم امور این جهان میکند نراند کار برای
 امور آن جهان کند ای محذوم اگر شخص واقف گردد از آنکه خدا خواهد
 امروز چه کار خواهد کرد در روزی که آن کار کند چه در روز احتمال است که
 آن روز باشد ای محذوم مرده را زبان نیست که شرح حال خود کند و عقل
 ترجمان مرزبان است و وکیل خاموش است که شرح حال ایشان کند عقل
 میگوید که مرده این میگوید که اگر من بدان قسمی که عالم این خواهد شد
 نگردی چه کاری که امروز بصله من نشستی ای زندگان از حال مرده کان چه
 که بدیش از آنکه از ایشان کردید چه در مرده و بر او مرد این گس نیز لاجرم خواهد
 مرد ای محذوم اگر شخص اشتغال روزی یکشنبه که کار جهان تمامی است کند
 و از آن فارغ شود و آنکه شروع در کار سازی آخرت کند که بهرزه انتظار است
 که چنین روزی نخواهد بود **بیت** تا کار جهان راست کنی پیر شود چون پیر

دلت را

دلت را پیر شود و بدانکه چکس چنین روزی روزی نخواهد شد پس
 هم در آستان این حال که روی از حیات می بایر که گرفت و فرصتی خست نیست
 شردن که حاصل عیش او همان است و لایق نصیب یکس از دنیا نصیب
 از جهان همان وقت است که باطله برای خدای تعالی در آن کاری کرده
 باقی نصیب جهان است از آخرت آنکه نصیب خود از جهان نصیب
 از او نباشد و هرگز پیش بهر زنده در بنار و لاجل لا تفرح الا بالآخرة و نصیب
 لا یستقیم به الا بالآخرة **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فليقبل**
 الی حضرت المحذوم الاجل الاکرم الله به الله الممان المذنب محب المذنب الحق
 والحقه والدين الشيخ محمد کان الله فی الدارين له **بسم الله الرحمن الرحیم** که کسی که از جوار رحمت
 عزوجل محروم شده باشد و در دایره مجاورت شیطا طین و بر تین افتاده
 باشد و اگر از اعلی عیالین با منخل السافلین آمده و در اوار است که کیست
 از غصه و آلوده غالی نباشد و گوشت باز خور با آنجا رسد که اگر تین است
 کزین و بهتوین و سباده روزگار اندامها و اگر زبان کتاب قوت شود
 آنکه آید الابدین و در عهد الدارین در حیض بعد قرن شیطا طین و در
 قعرین بایر بود از روح الهی و صحت جنت محذوم پس بگوشت و میاست
 که در عقب و شفت که بشمار پندیش عقاب دوزخ است که شمار میکرد
 و از برای نجات و نزار حجاب تا بداند که چنین عذاب در برای حجاب موجب

و قدر آن نشاند و غرت آن نه از آنرا از وی باز پستانند و در آنم نقد
 اورا بسوزند مانند کسی که اورا بکوه و دوزخ گردانند در باره بر او فرو گویند
 هر که آنش عمل اینش نر ای آدمی کفور کند و تو چه کسی باشی که خداوند دست تو
 نعت خود بر کشاید و تو آن را بهیچ شتری و دست پذیر آن نباشی و پیوسته
 زبان دراز بر کشیده باشی بشنید که فلان چنین شد و چنان نشد و ای
 که هر چند بتا زبانه بلدان و بکند باز چون در نعت بر کشاید همه آنها را فر
 کند و بطور کافر نعتی با هر کس چه در کت آدمی و چه بر بختی است که در آنیکه او
 نهادی و در آدمی را که خدایاب جاوید در مان او نه اند که نهاده است و
 شود و الا نهاده است و آدمیت است چنین است خداوند از آن تبدیل فر
 در کارها و اخوان و دوستان ما کن اکت با بگو و علی الصالحین منان
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن سیف
 الی اخوان الصداق فی نیرین صمد الله بالنصر العزیز **باب** نظامی که عالم
 در حرکات و سکنات و خواص و معانی سخت ظاهر است که ناظم آن نه عالم خود
 چه نقیض میکند که مرکب از آنها از آثار و تاثیرات نه آگاه است و هیچ یک
 نمیدانند که در چه کارند پس معلوم میشود که با این پندار پناهیت دایم قائم
 قیومی است و سر رشته این کار بجائی دیگر باز بسته و آب این جوی را بنشیند
 دیگر روانست و آدمی در این پندار آن پنهان سر در راجست کونی الحیم

انصفت

انصفت آثار او و بنظر خود خط هست آثار او و باطل اگر کسی از دل
 باطن است بدو حق خود در می یابد که اندر در همان خود انوار اندیشه و نور برق
 شوقیه است و منطقی فعال که چون آنرا اشکار کند ظاهر که آن از باطن
 و چون پسیمای او بر جبین او لایح کرد و دیگر کس بقدر پیشش خود شکوه آن
 برایشان نشیند و اگر نه آنست که آن انوار بر او از فیض عالم قیوم است
 جهان آن را خاضع و متقاد میکند چه از خاضع نیست الا نور خود را
 یا آنچه نسبتی او را با آنجا درست شده باشد که و نه العزیز و لیس و نور
 و فی الصبیح ان الله اذ احب عبدنا و جبریل فی السماء ان الله عز وجل
 قد احب فلانا فاجبه و فحجب الی السماء و یوضع لونی القبول فی ظل الابرار
 و کسی که نه از اهل باطن است و در معلوم است که اهل باطن در عالم مستند
 معلوم کرده آثار و احوال ایشان و میداند که آدمی نوعی و احد است هر چه بر
 رواست در قبول است هر یک همان است پس معلوم میکند که اتصال
 بغیب و اوستغاضه از عالم باطن در استعداد آدمی است و چون قدرت
 شد که آدمی را در او بنظر او باطن هر دو دست و باطن اصلست و ظاهر را
 اصل را فرود که در دفع مشغول شود و اگر چنین نباشد او جز پستکاری
 جمولی فلولم خدای عز وجل را و اخوان را از پستکاری و جهل پناه خود
 دارد و بر او پیغمبران و صدیقان را معنود و کس دایم بر تب العباد

والارض فاعقدوا لاسفندون الالباطان که هر صحر قهر فزیدن خوا کرد
 که خیم سوات دابر کند و باط ارض بر چسبند و سر کس را که مستقر در و چو
 و تحت سما باشد و اخطا و بسوی ارض که ده باشد و در و دیوار افکند که
 خود را و از اخطا و سوات و ارض چون در پیش از آنکه این صحر در زمین کرد
 صحری که بر قوم عا و زید نواری بود از آن صحر در وید که با ایشان چه کرد
 خود او توانی که بخود از اخطا و سوات و ارض چون توان رفت لاشعده
 الالباطان آن سلطان که معونت او از اخطا و سوات و ارض چون
 رفت و بخارج سمت و این مسافت بعین واقع توان که در دست آورد
 از دامن اعدا و از این کار سمت تیسر مذکور و السلام علی من اتبع الهدی
 الا شیخ ابی حمید **بسم الله الرحمن الرحیم من غلبه قلبه**
 الی الاخر الشیخ کریم الدین محمد پیغمبر الله احواله **اما بعد** اومی یابو
 خود گرفته و خلیع العذار و کسبه نهاد و مر سوجو و بایستی که چون بجهت
 خود را باز رفتی اما اگر مردمان به چنین اندامی تا غیر آن رفتی میکنند و
 آن روزی ایشان در آنست تناول میکنند خواه حلال و خواه حرام و هر چنان
 ایشان است آن روزی ایشان از ایشان بر میبندازد خواه حق باشد و خواه
 باطل بایستی که با حق چنین نکردی و حرمت نگاه داشتی **بسم الله الرحمن الرحیم**
 مرکب توان تا حق ای جاسر باید از حق اما ایشان از آن چنان تر که

آن روزی

آن روزی حق شرم دادند و بخود از آن عجیبتر کش خیری نزل داد و از حق
 در خودی پنهان و حق خود را ارض صورت خود نمودی این از پیشین نیست
 اما چون حق با صورت خود است این روزی صورت حق آشکار شود
 باطل ایشان را آشکار کرد و اندک آن حق و حق باطل این باطل کان در تو
 اگر چه حق را لطف است که از آن جهت بهر چه رسیده ای جلالی پر امون
 اوست که گفته اند که چیزی باور سپید شنیده باشی که عیبه سلام در حق
 جلال گفته است اندک آنکه المکتوبه بالعرض اگر کسی که حق بخدای عزوجل
 میگوید و بر کلام صادق نیز اطلاق میکند بر پیش شتر که لفظی
 از حق تو که نام بخدای و جلالی که میگوید اگر آنست که صفت خدایت عزوجل
 تفسیر آن میکند مکتوبه بر پیش شتر چون که دو اگر جز آنست باز نمانی
جواب آنست که این سخن با کسی میگوید که این استفسار را حاجت نمیدانند
 و چون در اندرون کار باشد که ما سخن را از دهن پرور نه انداخته باشیم
 که او مقصود فهم کند این استفسار تو ذلالت بر آن میکند که خود را نداند
 کاری و داخل شادون من مکان بعیدی بر این سخن نه بایست خاطر
 تو بخندد و السلام علی ابی **بسم الله الرحمن الرحیم من غلبه قلبه**
بن جبر الی ولی فی الله تعالی الخلیل الخلیل الصدیق الصدیق الشفیق
 اید الله تعالی و اید به **اما بعد** نامرکامی که مشتق بود بر شادان طنبه

و بشراست باد که رسید و خدای را غرض جل بر آنچه در مضمون آن است فاش
 نمیکند که در دو تفسیر این شکر تم لایذیکم رجاء از یاد رفت و نزول فضل
 رحمت دارد و ذلک علی الله بفرزاد عیسی حفظ کلام الله که در خاطر
 بسیار مستحسن و محبوب نمود اگر خود آن فرامیاند خوب باشد و در نوافل
 آیات که در آن تلاوت میفرموده اند نگذاشتن که از دست برود پسندید
 مینماید و راه باز یافتن دل هم از آنجا مفتوح میگردد ان شاء الله تعالی
 و رباب استجاب دعا عقیبت تلاوت کلماتی که داشته بود و شکلی
 نیست که عقیبت تلاوت از مواقع اجابت دعا حد کرده اند اما از مجرای این
 لازم نمی آید که مردمان امور باشند یا عقیبت تلاوت امر استجابی بچنان
 چیز مجبور از مواقع اجابت دعا است مع ذلک نه آنست که مستحب است
 مردمان را که مراد که سجده کنند دعا کنند چنانچه مستحب است و نیست او را که
 سبحان بقی الا علی کمید و نذر صیاح یک دعا مستحب است مع ذلک نه آنست
 که مستحب است هر کس را که صیاح یک شود البته دعا می کند بکدام این امر است
 مگر کول بر غیبت شخص و قد مواقع اجابت دعا اخبار است بکنه کجا و در چه وقت
 و در چه جای دعا را استجاب میگرداند ترغیب است و ترخیص در ایمان علی
 در آن مواقع چنانچه طلب گوید تقاضای تقوی قلبت این اخبار است تا که
 قوت دل می بخشد تا اگر کسی را تقویت دل مقصود باشد طریق آن دانند

ترغیب

ترغیب در کمال تقاضای در عقیبت ختم فاصده دعا استجاب آن از سخن خدا
 معلوم شود قال فی البیان استلذا را بقیه استجابه الدعای عقیبت الختم
 مشاکه این در عقیبت ختم دعا باید کردن و در سایر عقیبت تلاوت جایز است
 قاری باشد مگر آنکه تصریح با استجاب دعا در عقیبت تلاوت مطلقا
 شود و در سخن فقه ما و این کیست تا غایت باین تصریح نرسیده ام اما آنچه
 باب اسرار و عدم اسرار دعا نقلی فرموده اند نقول که باین ضعیف رسیده
 اسرار نموده منها ما قال فی الروضة وین الله تعالی بعد السکون الا ان کن
 اما باید تعلیم الحاضرین فیجوز قال فی البیان و اعلم ان الاسرار فی القراءه
 و اکثریات و غیره ما من الا ذکره و ان یقول بحیث یسیر فلهذا کان صحیح
 لا غرض له و قال صاحب المهمات علی کلام الروضة تفسیر دعا عابا
 و دون ذکر تفسیری این بجزیه یعنی ذکر که مالمعت و ویس که ذکر تفسیری
 محمد بن ادریس و الاصحاب علی ان حکم ذکر فی ذلک حکم الدعاء و قد خبر علیه
 شرح المذهب است و ما نقل عن ابن عباس بنی تفسیر قول تعالی و اذکرکم
 تضرع و خضیه و دون الجبر بالحد و الاصل قال رضی الله عنه موافق سبع
 دون غیر که و منها ما روی عن الحسن فی قوله تعالی و هو انکم تضرعوا خضیه
 الله لا یحب المعصیه قال ابن عوفه السرد و دعوه العالیست سبعون
 و لقد کان المسلمون یجتهدون فی الدعاء فلم یسمع لهم صوت ان کان

غرض اول و ثواب و ترادوست دار چون عبد باین در تبت رسید
 محبت و اجابت و محروم شناخت که یک است و صفت بنده که باین
 رسید باشد آنست که شادی و غم و پیران باشد چنانچه خدای عزوجل
 فرمود لکینما سوا علی ما فاکرم ولا تفرحوا بما آتاکم الا کما یفرحون
 شادانگان و غمناکان پسندید **بیت** غنی پس عشق کوی منتهاست
 شادی در نفس میوایست بنده مذکور را طبعش نباشد و هم از کس نباشد
 بنده مذکور اگر چه عالم به شنی او بر خیزد باک ندارد و اگر همت عالم بدستی او گرفته
 نت پذیرد و بنده مذکور که شاد و غمناک باشد چنانچه در حدیث آمده است
 و لیس بر همان قرار باشد که در خانه خود پیش اهل عیال بنده مذکور را ضعیف
 بهر چه خدای عزوجل را و قضا کند چنانچه عمر عبد الغزیز فرمود لم یبق لی سرور
 الا فی مواعید القدر و بنده مذکور خمول دوست دارد و شهرت نخواهد مگر آنکه
 خدای خواهد و بنده مذکور را انس با نفس نباشد مگر با رضای عزوجل و بنده
 مذکور در پس عالم ملکوت باشد خدای عزوجل او را امر ساعت بهر صفت
 از مضامین امرت نشاند و بر دیده ملکوت جلوه دهد و در لغت مشترک
 رجل و امره را رسد و گویند بنده مذکور بر زمین نرم رود برای آنکه عروس باشد
 که خزان رود و عباد الرحمن الذین یشون علی الارض هونا امان خدایند
 جز آن باشد که خدای عزوجل از آنکو مسیده آنجا که گفته اند لایحیت من کان

مخاطب

مخاطب لا یخوز ای یلیم سورة الرحمن عروس ترانت عباد الرحمن عروس تنها
 عالم به دیار ایشان خرم است در زمین با نور ایشان روشن ذکر صفت
 صالحان کفر تا محبت خدای در زبان شود و دلیم را از آن نصیب رسد و یلیم
 بدانند که مقامات اختصاص کسی نیست افرادی از نبی آدم خدای عزوجل
 آن میکند و هم از روز اول اید لطف خویش را بر تبت ایشان میدهد
 و جبر غایت پوشش میدهد تا میرساند که اقول **بیت** جان فدایی
 آن طفلی کنید که خود روزی بر آن طفل امید صد هزاران جان
 فدای **بیت** سایه بانیش مست از پر ملک و اید او مهر
 اندر ملک جود عالم بر سرش نشان شده غیر این انسان که او را دانسته
 میان در بحر کونیهش غما مردوان در کوهها و دشتها ماه نامی
 که او حال اوست بنده آن شمت و اقبال اوست اما مقام عبادت
 و بندگی است از مقام رحمت عام سالک باید که باندیش مقامات اختصاص
 و کرامات خواص خاص خود را در آنچه دارد و روشن خویش را باین اندیشه محلول
 نکرد و اندک ملازم جاده عبودیت باشد بر قانون اخلاص بی تشنه افراط
 باغراض و اغراض که اگر چیزی از آن برای او مکتوبت باو خواهد رسید و اگر
 مکتوب نیست او را همین بس که از خاک رو بان این درگاه است ای یلیم
 دیده که مضاف پس سوزنی را بر باید و از آن او نماند شود باز آن سوزن را

بر باید و کذا تا سلسله پیداست و از سوزنما اگر چه سوزن اول بالذات
متصل با قفس نیست اما متصل بشی متصل بشی متصل بشی است **بیت**
که تو خواهی نشینی با خدا و نشینی اندر حضور اولیا از حضور اولیا که گشتی
تو چنین میدان که بخودی نه کلی ای و ایم سر و سپاس خدای را که اگر
محبت خاص خویش را و می کرد انید محبت خاصان خود را کسی نیست
و اگر ذات خویش را در حب غرت از دیدار تا پوشیده داشت الا **بیت**
اولیای خود را بر اهل ارض ظاهر کرد انید ابواب رحمت حق را اینان
بر دلها باز است و انوار عالم ملکوت از رخسار ایشان تابان **بیت**
کیف العاقل نفس اولیات کوی لیل نور خورشید بقا است سایه
یزدان بود بنده خدا مرده آن عالم و زنده حنده از حدیث اولیا
نرم و درشت تن پوشان زانکه دینت رات پشت کرم کویر
کوین خوش کبیر تا ذکر کرم و سر و جوی از سیر اسلام علی ذکر کرم و رحمت الله
و بر کانه ثم السلام علی ولی **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله**
قطب بن محمد الی حبیب القلب الایرجب المله و الدین محمد **بسم الله**
غیر تم می آید بر معانی که بگفت آورم از بس که در دست و کثافت کمی بهم
که معانی را لاحق شود چون آنرا با دایره سانس در نگاه بود که معانی بهمان
لطافت که در دست زبان آمدی اما بهمان از شهرستان دل تا سر

زبان

زبان صد هزار ساله راه است و در آن میان هزار باره ملک و مملکت
را هوای دیگرگون چگونه معانی بهمان لطافت و فصاحت که در دست
زبان آید میوه که از درخت چینند تا بخانه نرسد طعم درکش گشته
باشد با قرب مسافت پس چو چکان است که از آنجا تا شهرستان
نزار منزلت از منزلت تا منزلت یک راه که لطافت و طراوت خود با
ای چوب طلبا که ترا بشهرستان دل که اراقت یا هوای از آن
بر تو روز و شبی که روح و کثافتی که در دست و خوشی که دام است
حبیب قلب آنچه درین جهان از راحت و خوشی خوانند و در آن جهان
چند آن کران و ناخوش است که اگر یکی از اهل آن جهان یعنی
دل نیست و خود را شقی هر دمان پسندارد و درین تعجب نیاید که در کفایت
آنچه تعجب می از که لایان باشد اگر پادشاه را و در پیش آید غایت سختی
باشد نسبت با او ای حبیب قلب راه شهرستان قلب پر در شهرستان
کل قرار گیر تا از آن نباشی که و گفته اهل الی الارض ای حبیب قلب این
میت است نمی بینی که از هم میریزد خانه که ساختی جامه که بافتی بعد از زمانی
آنکه که بیک که چگونه ریزیده و پوشیده می شود که اگر زنده بودی نیز ریزیدی
پوشیده می و هر که پوشیده شده شد زنده که دل زنده خویش میران
که دل از کرم زنده گانست و از زنده گانی خویش رسان قوت القلوب بجوی

نخستین بیت

دست بطعام زمین در از گن که کل خورده ام مرخص باشد اگر گوی چلو طعام
 زمین بخورم و همه عارفان طعام زمین خورده اند گویم که حاشا که عارف
 طعام زمین خور در لقمه قطیعت از نور و شیطانی از کل عارف تسطوف نور خور
 دور او با ذکر و حضور شود و دیگران تسطوف کل بخورند و در ایشان با آن شود که
 و از اینجا گفت آن عارف **ب** چون که در تو بشود لقمه کفر تر من
 چند که بتوانی بخور و اگر طعام عارف و جاهل یکی بودی در رزق ربک
 خیر و باقی فقر و موی طعام جاهل زمره حیات و نبات و لایق و عینیت
 ما متغایه از و با ما منم زمره الحیوة الدنیا لقمه فیه آن زمره بر سر ماند ظاهر
 سبز و لب یرو باطنی تلخ و کل که زمره است زمرات و طعام عارف
 رزق است که در رزق ربک خیر و باقی این کجا و آن کجا اگر کسی گوید ما کجا و در لقمه
 عارف میکنیم از همان چنین است که سایر لقمه ها نه چنینی دیگر است گوئیم آن
 چنینی دیگر نیست با بدیده تو از همان چنینی سیاید برای رو پوش و اگر خدا
 خواهد و این پوشش رفع کند پیش نه چشم سر بسیند که آن لقمه کرد
 و آن عارف همه از نور است از آب و گل و در است که آب و گل که آن هم
 از نور باشد و آنکس که انگیزه از فقره تواند ساخت کل از نور و نور از کل توان
 ساخت و این سخن محض حق و عین حقیقت است و از تکلف و مجاز و استیلا
 و کنایه مبری است قیاس طعام عارف بر شخص عارف باید کرد نه شخص عارف

پنجم

پنجم و مان مانده شخص جاهل نماید و حال آنکه شخص عارف را در زمان
 تبدیل لاختر شده و یکسانی با جاهل نموده اما تبدیل از دیدن پوشیده است
 و ترنم نظرون الیک و هم لایصرون حکایت این حالت و اگر از
 روستا بیاید و از اوقات القرآن چنان چنگ و پس از این لایصرون بال
 جابا پیستور او صدق این ممدار که ولهم عین لایصرون بهما چو آن
 که عدم البصائر ایشان در مظهر اهر اشکال است بل هر دو احوال است
 و اندامی می بیند الی اهراط مستقیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 این نام است از من بسوی آنکس که از شنیدن تذکره می باشد و بر این
 موعظه رغبتی و چون سخن حق بوی رسد بآن کار منته کرد و حال بی طبع
 رسیدن تذکره بوی سادی حال او قبل از رسیدن تذکره نباشد
 سر کس که چنین نباشد نصیب او ازین نام درست شدن محبت خداست
 بر او و زیادتى استحقاق امت و عذاب مضمون نامر آنکه خداى عزوجل
 نگاه کرد در خاک بعضی از آن خاک پاک یافت توانی و ربانی و بعضی خاک
 پس یافت ظلمانی و شیطانى اما بقدر مرد و یکسان مشون تسبیح
 و نظر بان نهاد پاک بود که در حسن خطاب فرمود این طوعا او را اما چون
 شمول بخورد توانی و بی پسبانی مرده یکسان در مقام فرمان برداری است
 بود که خسته این طایعین اما حکم کرد که مضافی غرض جل کجا با این ساند و

الباقی پس از وی این حکایت برآمد از ده ای غرض جل و است و صفت
 نور کشف و ابانت امور باشد برای اطهار این حکم و اتمام این حکایت
 خاکها صورت بشری بر ساخت و اسپاس با استقلال و اختیار
 جبلت ایشان انداخت و ایشان را ایشان داد و بعد از آن ایشان را
 از مقام ایشان امر و نهی کرد و خداوندی خود و بندگی ایشان بطور
 آنان که نهادنای پاک بودند در مقام صبر و تقوی جای ساختند و فرای
 خدای را مطیع و منقاد شدند و نهادنای پاک با پستیهای خط خود
 مشغول شدند و در پستاده خدای را پیچیدند و بخان او مبالا
 نمودند و در سنگ مرمر پیش راه ایشان آمد و مانع وصول ایشان شد
 بشعوات خود از راه برداشتند اضعاف الصلوات و اتبعوا الشهوات
 فسوف یلقون عقیبا چون ناپاکی و بی باکی ایشان واضح شد و حجت
 خدای بر ایشان درست شد ششم حجت بر آتش خشم خویش بر او و خشت
 سر پای آن سرکشگان را بسخت موختنی که مرکز سر نیاید و از آنها
 و انقطاع نباشد اکنون بشارت میدهم نهادنای پاک را بر حجت و ضلالت
 و نهادنای راناک را که انجذاب و دینان و بتوبه میخوانم مرا با ایم و سر کردن
 مان شتاب و خود را در باب پیش از آنکه در توبه بستاند و اقباب دید
 از مغرب و دیگران باز کرد و نشان بر آمدن جهان از تن که باب توبه خاص

مرکس

مرکس باین بسته شود چنانچه توبه عام بطول اقباب از مغرب بسته شود
 و آن نیز نشانه باشد که از بر آمدن جهان از تن جهان ظاهر کرد که توبه
 الملائکه و الروح فی یوم کان مقتدره خمین الف سینه مقدمه نمودار
 باشد فاذا برق البصر حال دیدن ایشان نزدیک بر آمدن جان و توبه ای
 و خفت است و جمع الشمس و القمر یعنی فی طلوع من المغرب حال دیدگان
 جهان نزدیک خروج روح و ملائکه چه بقضی من بات فقد قامت قیامت
 مرکس را از آن ساعت که مرد قیامت قیام شد و بقیامت که روزی است
 ممتد که در او ایست آن احوال موت و در او اسط آن احوال بعثت و در او
 آن استوار در نعیم یا عجم واقع است پس بعد از ابرق البصر حال دیدگان
 از روز است و خفت البصر حال اوسط آن اکنون ای ایم سر کردن
 اگر طلوع اقباب از مغرب دور میبری و دور میسانی طلوع اقباب خود را
 مغرب خود دور میسانی چنانچه که گفته دیگر زنده ماننی تا فرصتی است
 خود را در باب و بدست تضرع باب توبه مکوب با ساحتی دیگر نیکی که نتوان
 دانست که با ساحتی دیگر برسی یا زری بر خود رحم کن و پیش ازین بز خود چشم
 مکمل و التکم بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمد
 الی ولی فی الله و عوفی الی الله الامیر محب الملة و الحق و الدین الشیخ محمد بن
 الله بنصره **اما بعد** ساکت آزدی آنی دارد که اصداد دست از او کوتا

میکند یعنی بعضی الاعداء بحسب از و لیم کرد انچه که **پ** کرنا
 یک مشهوری خطاست **مرج** جانز او و بدنامی و است سالک با
 در به ایت حال بدو انکار تریق این کار است و حکمت آن بعضی که
 سید الاخوان نوشته ام حکمتی دیگر بنویسم و این حکمت از پست است بکثر
 که در آن آخر که کور شد اما فرق آنست که آنچه آنجا مذکور شد عجیب و اول
 بود آنچه اینجا خواهم گفت رب است و پس ذلک فرق بین خدا است لکن
 بر و لیم پوشیده نیست که اگر مردمان طور سالک را پسند دارند و بر
 آن اجماع کنند چون سالک هنوز از غفیل نفس آسوده نشده و منطقه است
 که او را ربی روی نماید و روی و آن با ایشان بکار خواهد خدای غرض
 بر حمت خود طور سالک را بچشم مردمان بصورتی بدست جلوه دهد تا با آنجا
 و در او مشغول شوند سالک چون آن طور را ندانست ان اعتباری نیاید
 آزاد است و از اعتبار خود و از ایشان نتواند ساخت چه بان چشم
 ایشان خواهد می شود و نیز غریبانه که در آن روی بخدا بکار خواهد که چنان عمل نزد
 خدای کریمی است چون کالای او را در بازار خلق میخیزند متعین است که در
 بازار خدای بایش فروخت داند که چون پادشاه را رفعت متاعی
 باشد میچسبند و بکار ایاری خریدن آن نباشد و در حقیقت فروخته کرد
 بر کرد و باز کرد و چنانکه بآن کند و در چنان غایب که از خدای است

این عبارت

آن متاعت که کس متعین نشود اما از خجاست او غریب نیست
 همچنین در شهرستان مستی آنست که متاعی که خداوند جهان خریدار
 آن خواهد فرمود میچسبند اجمال خریدن آن نباشد اعراف میچسبند
 از پذیرفتن اعمال مخلصان از پیم چاروش غیرت است که با آنک
 ایشان نیز ندانند و امید وجود ایشان از آن صرف میکند اگر چه ایشان
 خود واقف نیستند ایشان نیز اند که با قبول کردیم اما غلطند ایشان
 باریکه من القصد مقصود آنست که او با مردمان و انکار ایشان
 صلاح حال است از آن باک ندارد طاعتان شمار از بدنامی تر است
 کوشا از بدنامی تر رسید که نیکبانی میان خلائق میخوابد و پس نظر است
 صادق بر نیکبانی پیش خدای غرض و اهل خدای ایشان را معونی
 در سموات در کاد است اگر در ارض مجبول و مستکند باشند از آن که
 ندارند قال الله تعالی فلا تخشوا الناس خشوا الله و قال سبحانه
 فلا تخافوهم و خافون ان کتمتم مؤمنین هر کس که امید خدای
 دارد و پیم خدای دارد و در ایمان او ضعف است خدای غرض و جل
 اخوان ما را از ضعف ایمان محمی دارد **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد الله طلب بن محمد **الحال** الاغراشیخ کریم الدین محمد اید
الاب با وجود خدای غرض و جل غرضی چه غرض یعنی چه مال یعنی چه اینها

وخت

مجنین آن بزرگواری و صفت مشرب که بزرگان دنیا را باشت چنین تعلیمات
که مردمان ایشان را می کنند نماز و اموال و اسپاس باب برکنار کرد و در آن
دستگاه به طرف شود که کم را بل شود و فرو یا یکی در ذالت و خست و
تنگن جو صکلی و ایشان عود کند و آن بیات علویه از ایشان مغایر
کند اما پیکان راه را که از نظری اطلاع بر حقایق صفت مشرب و بزرگ
نمت پیدا شود آن حالت برایشان جاوید باشد و مقبلات احوال
نکرد و در چنان تعلیمات که عقب حیات و موت در ایشان کارزنیاید
بعد از موت همان بزرگواری با ایشان باشد با وجود که دست و پایی ندارند
چون جای احوال و اسپاس باب خارج و باشد که بنا بر عدم تنبیه مران و قیقه را بعضی
از رعیان در سلوک را اگر اتفاق علوی در ارض دست و چو صفت و انشراح
بدان سبب در خود یا نبند بعلت افتند که کم را این خود طریقی است با آنچه
ساکنان و سینه چنانچه کثیری از اهل سلوک بنا بر وجدان چنین حالت
خود از نظر در ستمت صورت کوه آیز اطرعی تجنی پیدا شده اند و بر آن
وقوف کرده اند و کل فلک باطل و غرور راه بخدای حب از طریق نفس نیست
برای آنکه حجاب آدمی جز جسد نیست و طریق وصول نیست برفع حجاب
سرکس که در انار هست بخدا و بیکر هست این احوال فو قیده و لذات شویته
که جماعتی ادعا کنند با تیری از لباس دانش آن لطافت طبع است

اشتغال

اشتغال با نفس و با بار حرامی و روشنی باشد با خبر آخرت و
اشراق که اهل اندامی باشد لیکن چون از مطلق حرارت و
بیرون نیست باشد که بعضی بعلت افتند و از متعاقب شناسند و
آتش موسی از آتش زردشت باز شناسند و آتند ولی التوفیق و سیده
از الله المحقق **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فحب**
من یحیی الی ولی فی الله الایمراض المدة الیدین عبید الله **بسم الله الرحمن الرحیم**
آدمی با قوی طبعی که در خانه بدن قیمن دارد مثل پدریت که با دمی شود
چند باشد بخود که خبر اقصای احوال که در کار ایشان واقع شود اکنون
آن پدر حاجت اولاد شسته و از متابعت حوای ایشان کند زود
باشد که کار بر او و برایشان همه شوریده شود و اگر زمام او بپای عقل
قوی باشد و در ایشان حوای ایشان از دست زود و با سر یک از ایشان
بقدر حاجت و بقدر مصلحت عمل کند نه بحسب مراد ایشان کار او و ایشان
همه پیغمبر باشد و هیچ حال بر خردمند را نیست که در اصلاح حال
مال خود تصحیر رود و از خود بمرتب نیست نقد قناعت کند بلکه بر او
لازم است که عاجل خویش را فدای اجل کند برای عاجل نیست شود و اجل
جاوید باشد و فانی و فانی باقی باید کرد و نیز باید که بدانند که نشاء آخر
اکنون حیا دمی شود و نشاء دنیا این زمان تمام و آنچه تمام می شود بسیار

آموده و رسید که دریم خدای عزوجل را فرقی در حق است و سر کس را ازین
 نصیبی نیست و چون خدای عزوجل بعزت ظهور کند آدمی را سختی افتد
 چون رحمت بخانی نماید در آسایش بر کوشاید سر کس که در دنیا نصیبش از رحمت
 باشد در آخرت نصیبش از رحمت آید و سر کس که در دنیا نصیبش از رحمت
 باشد در آخرت نصیبش از رحمت محروم باشد و قول تعالی من کان یرید عرش
 الآخرة نزلوا فی حشره و من کان یرید عرش الآخرة نزلوا فی حشره
 من نصیب قال رسول الله المذبح المومن و حشره الکافر و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم من عیب الله عیب بن محمد الی الله تعالی
 و حبیب قلبی الامیر الحاج شیخ المذبح المذبح الی الله عیب الله عیب الله
 ندانم که چه کار در کوشش نفس میکنم که راه اطمینان و غموشی شمس
 چه کار در کوشش او میکنم که چو شمس آمار کی آغاز میکند الهام غموشه
 چه صورت و الهام تقوی الهام چه صفتی خداوند سرخوش از پا نشسته
 مبدار و ما را احاطه نمی بخشد از چری از علم خود را آینه بخواب و غموشه
 آینه حکمت او آفتاب است آن کند و سترام و نهی آشکارا می سازد خدا
 آنچه از ما پوشیده می دهد اگر حکمی و مانده تو ایم و آنچه بر آشکارا می دهد
 حکمی و ما پرورد و نهی تو ایم و دو خواست داریم که ما را در موقف ادب
 باری و از فضولی و کادک و نگاهداری خداوند ما اینهمه هم که سر تو بدیم

آینه

آینه را در آموزی آموزی ما با ذوق جودیت است از آینه بدین
 خداوند ما چه دانیم که است آفرینش چگونه کردی و آنرا چگونه ویران کنی
 و باز پستی است آینه که می آید الهی المیت الهی القیوم نصیب الهی
 نیستی و سکونی است که برمانشید از کجا و تحصیل امر تو و احاطه بر
 تو از کجا اما مبتدی که پوست ما در هم رزاند و مشکوی که اگر بر کوه فرو آید از
 هم باز رود و خداوند ما را از ثواب می طعمان محروم گردان و از عقاب محروم
 درین و خود را و ما را در زمره عیب و صایحین حشر فرمای گفت اهل التضرع
بسم الله الرحمن الرحیم من عیب الله عیب بن محمد الی الله تعالی
آینه آدمی چه کار کند خرد آید آن ساختن در آخرت چون خرد کار
 او که جاوید است و چگونه نقد خویش صرف دنیا کند و محصول حشر
 بکار بر و چون دنیا او را گذر گاهی است اما چون در آینه آدمی کو در آینه
 شود و کو در آینه چشمی لازم است حشر او بآن رسد که جانی که است
 و شستار سال از آنجا باید بود از آنجا که کاهی کیس و سترام از آنجا که
 پند از و تمام تمت و قوت خود متوجه آن کرد و لیکن توان که آدمی ایم
 باشد آفریده حشر در بر باید کشد که امر را چنانکه هست بر چینه که او
 اگر چه بچشم خرد است اما بخرد زبردست و اگر چه تن او از عالم قطره است
 از جوی و شمس است از صری جان او نیست با عالم بحریست با قطره

آینه

نیاید چرا شباب خود را غنیمت نشمرید که فرسوس شجره علم و کمال در آن
 بکنید تا در غریف شیخوخت و با بعد از شمارا پستان میوه بر غرور
 انکور باشد که آن بر خور داری بایب و دعا و اجعل خیر عمری اخره در
 شان تو سحاب کرد و دعا و اجعل خیر ایامی بوم الفاک همین پس
 انکوبتین جهان با لکستابع بساتین جهان است با فتح هر کس که
 حیات بستان علم و عمل در درون و لش بازید شد چون بدان جهان
 رسید بستان خرم و انکور برای جسم او آماده شد و من لافان بستان
 غنیمت شمرید وقت بر خود فوت کنید که چون فوت شد انداخته
 و من انداخته اندر دلتسم و در قرآن **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عیب السیّد قطب بن محمد الی ولی حبیبی الایمیر محمد بن محمد و الدین
 الشیخ محمد **ابعد** جای آنست که آدمی از خوف میران آفا ده باشد که
 احساس بکارد این جهان نکند همچون کسی که پیرم نکر دین دارد آشته باشد
 و بفرار از آن مشغول باشد چگونه احساس بعضی عیوض کند چه باشد بکار
 این جهان در جنب لغو حیه و بجدای که عذاب بیهوشی است و آدمی در حق
 خواهد افتاد که از تنگی آن نفس نتواند کشیده و حالتی چند او را پیش فر
 آمد که اندیشه دکان او بر کزبان بر پییده مان آویزاند و نشسته خود کن باین
 عذاب ترا می باید کشیده او جاع و مصایب و محنتها و الما که خدا آفرین

دین جهان

دین جهان آفریده برای آنکه تا خود داری باشد شخص از آنچه در آن
 حصان آفاده است برای آنکه بجزان دلالت و طبقات که خدای
 عزوجل در دین جهان آفرید برای محبتان پس این مرد و برای مذکر و
 اعتبار است مردمان آن فی نفسه طفت شده اند نه انکه از او سبیل
 تنبیه و جزای دیگر دارند و عسر خویش بر حرف در تحویل آن لذات دفع
 آن آلام میکنند و پس التهم بهنا و انچه نامند **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عیب السیّد قطب بن محمد الی ولی فی الله الایمیر نظام الدین محمد بن محمد
 الله بر حمت **ابعد** رسول الله تم بدعا و زاری و سکت از حضرت
 طلب کرده آنچه گفته اند همین پس گنایا و امنی میکنند و دوست
 اسمی نزد حضرت عیسی صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام
 یا سکنین امت مرحومه که اول ایشان محمد است و اخر ایشان محمد است
 و اخر ایشان عیسی باید که محاط بکست باشند و سکن نام او باد
 و محول و جلد و رام و خاکش نهفته بی آرام و سرکش و دینم دانند که آقا
 صفت خاکست و آدم از خاکست سرکش صفت آتش و ابلیس از
 آتش نفس را بکشت پیش از آنکه او اینک پس بکشد مومن غافل
 آماز و پیوسته ار که خواصه که او را بیدار کنند قال الله تعالی آن آفرین
 اتقوا اذ انتم هم طایف من الشیطان که کوفادانم بصرون آدمی از

خطا عالی باشد اما باید که در دو انابت کند کل این آیه خطا و غیر خطایین
 التوبون مصداق ذلک فی کتاب الله انما التوبه علی الله لذین یعلمون
 التوبه بحکم الله یوبون من ذنوبهم و لیس فیهم اثم ختم که در بعضی از تفسیر
 امروز کار آن مهلت برای آنکه آتش می افشاند و برای آن نیزند خود
 ساکن میشود اما محفای که باین خود کاره شده بعد از آنکه این دانست
 شخص نماند و در حدیثی که در این باب در بعضی از کتب آمده است
 چون کسی بیاید در خود شش میگردد و او را میسوزاند پس بر خود رحم نماید
 که این نوعی از خود بازگشتند و نفس را رام و از بسده سازند و طریقی که است
 این مکتب است که چون بوجبات ختم دست در ختم کند و در خود فرو
 میزاید و اگر این احسان با خود بکند و خود را فرو گذاشت کند که امر او
 عمده کرده اند از تقصیر قیادی در تقصیر بدست از تقصیر و الا ساره که غایب
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمد الخلیفی
 اعتضادی الشیخ ابی جیمه محمدی شیخنا صدر الملة و الدین محمد
 آنکس که از ان خبر داد و آنجا که از خود خبرند از جیمه با انکار و غیره باشد و از ان
 خبر نیست آنچه که بدین ممتنع میشود در اقطاب روز مقام توفیق را و از ان
 با خبر است آنچه چه دوست که تار و پود فانی شده و بدن با مراد است و بیست
 است که کار کاشی در میان جان مانده و باین بر بار است میکند نمی

که ایم

که ایم که حق چپ یمنی شناسیم باینی برگشته سایه که از شخص خیریم که
 آفرین شده تواند بود و در خبر آن ازین زیاده که آنکس که مانی مایه است
 میکند او را شناسیم و از او با خبر نباشیم و امر خود را بر خود بشمار کنیم
 برزگوار می و احسان او را بسکه مقابل ندیدیم جانی در پایی جان آفرین
 بناییم سپری در پایی این حکایت خند ازیم آخر هر برای چیست اگر در
 پای این حکایت بازند جان برای چه نیست اگر نه شاران حال کنند
 دست برای چیست اگر نه برای او بر کوهین افتادند پای برای چه
 اگر نه در پایی کعب جلال او خند و خنده آن داده و نه که برز و بسپ
 جگر برای چیست اگر نه برای او خن شود دل برای چه نیست اگر نه
 برای او کباب شود و دیده برای چیست اگر نه برای نایافت وصال او
 برز و کوشش برای چیست جگر آنکه اخبار او شنود زبان برای چیست
 آنکه ذکر او کند ثان پالید دست حقیقی تا دست بدست هم و میم و پای
 درین راه نهیم و سر از پایی ندانیم و خود را بازنه اینم درین دریا غوطه خوریم
 تا اندک کاسر آریم باشد که در چشمه وصال سر آریم **بسم الله**
 محمدی که اندک چه غم که دست پایی زن چو دانی بوک او اسلم علی جیسی
 سایر الاحبار **بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن محمد**
 الی ولی فی الله و حق فی الله الایمیر محب الملة و الدین الشیخ محمد عافاه الله

آیه پس متباین شد ایراد و جل که بجز سلامت و قیام برایت
 نهاد و چنانچه بجز سلامت و قیام برایت نهاد و تمام سلامت بر او
 نهاد و بعد اگر مومن بداند که در زمانی که شکستی یا از ارضی یا وجوهی یا
 یا ویرسید الطاف خدا می فروزد جل بچه نوع روی با آدمی آورد و از محبت
 باران احسان و جسیم و جان او چگونه بر زبان میگرد و کاش خیر بگوید
 شود و چنانچه از انانی برید بقول است که روزی که محنتی با و برسد کسی که
 نان یا قیام نان خوشش بخورم اهل طبع خیر این جسیم خیر نشاخته اند
 خود جو آن نیست مانند سعادت خود را بفرستی جسیم و حصول آن چه ملایم
 جسم از شهوات ریشه کان نیستند اما اهل حق دانسته که ایشان
 این جسمت را ایشان از خود و تملیعی است پروان از قاعی جسیم و کالیست
 جسم ایشان را از ماده الفعالی با هر جسم نیست جسیم را با عوارض و با حوا
 باز گذاشته اند جسیم ازین جهان است و آدمی از آن جهان چه دل و در
 و برش خود بخند **چند** در سرای مردمان خانه کن کار خود کن کار بکار کن
 کیفیت چنانچه غالی تو که برای اوست غلب کی تو مردمان تو بکنند
 که چگونه خدای عز و جل که بومنان روفاست بلا ایشان فرستد این
 برای آنست که جسیم و جان مومن از هم جدا شود پس از آنکه آب از کوزه
 بریزد و جان و جسیم شباهه روغن باشد در شیر اگر شیر در شکستند و آب

آزاد

آزاد جسیم باشد روغن از شیر جدا شود آنکه روغن روغن باشد و آنچه
 باشد روغن باشد و در صورت روغن نیز که آب باشد و روغن نیز که
 مرکب او از این ریاضات و حرکات او در نیاید و روغن در شیر
 معدوم لا در و سپه سنگ ایمن که چون شیر از کاسه ریخت روغن با او
 بر زمین بریزد و چنان روغن مرکب از خود برسد و استعلا خویش بر نیاید
 باغ نسو الله فانه هم انفسهم است بلا باشد لا تقهر لهم ابواب السموات
 چنان ارواح است و سپه از این تصور و جلیق ایشان را نباشد
 ساقین جای داشته باشند و در صورت روغن نیز که باشد
 روغن مبنی که در آن پس بلا موجب خلاص روح است از خلق
 بجز در تامل جسیم از پای مرغ روغن بر نه از نه طیران بسیار چه شمع اند که
ب این برای دوست تطهیر شاست علم او بالای تپه شاست
 و اگر چه مرغان حضرت را جسیم باشد با جسیم ایشان قیام ایشان نباشد
 بل آن مدلول که ایشان باشد جسیم اهل طبع نسبت با روح ایشان همچون
 قید باشد و در پای و شک نیست که در پای قید روغن توان کرد و جسیم حق
 نسبت با روح ایشان همچون نفس باشد در پای و شک نیست که پای
 کفش و شست و نه کردن و از اوقات همی باشد آن فی ذلک تذکره لکن کان
 لقلب ادا القی السمع و هو الشیبه و الله اعلم **بسم الله الرحمن الرحیم**

ایشان

مرجه قلب بر محی الی ولی فی الله الامیر افضل الملوک الدین محمد
ابعد از بس که در جهان نامی گرفت و در چند آدمی چشم می آرد و بس
نامی می یابد چنانکه تا امید شود چنان پذیرد که بنا برستی بر تو
و غصه است با چنین نیت چگونه امر برگزیده باشد بنا بر محبوس
بود در عین این پریشانی و تفرقه جمعی موضوع است که آنکه که خدای عزوجل
میخواهد بر آن می افتد و آنکه که اینها را در ابا ظاهره کون میکند
کون را قشری است ولی تشریح و کشف است ولی تزیین و لطیف اول
الالباب را الباب آن که باطن را نمایان و آن جمع باشد چنانچه
اولوالباب را با قشر ظاهر است که از دو بان مقرب باشد نصیب
پنجم بسور لباب باطن فیه الرحمة و ظاهره من قبیل العذاب سعی می نماید
که دیده باطن برین پیدا کنند که در نفس همین احوال اوضاع که واقع است
در غایت تعجب و حضور باشند و سر دیگر که کنند جز این را شغل در احوال
باید که در دو چار حالی بوزند که در آن آسایشی یا نبیند تیری است
باطل و کاهیت ضایع که آخر سر بنا امید می باز نهند برای آنکه چنین حال
جهان نیست و در آخرت که است انبیا آن از سر چشم این باطن می
چشم باطن باز گشای **پ** مگر که امروزه چندان قدر است او
غالب است که فرواش نه چندان دیدار آن دیوار که فرواش دیده سر آید

امروز

امروز پیش دیده دل آده است که جمل من من این یحیی سمه او من خلع من
سمه او مگر که امروز آن دیوار از پیش دیده دل او بردارند و از پیش دیده
او نخواهند برداشت و در روی صورت با حجت و عذاب بر بخور بخور این
مگر که امروز او را در پیش پستان جهان بفتح الحییم نباشد فردا او را راه سیر
جهان بکبر الحییم نخواهد بود و مگر که امروز بخت بخور این من المرقطه سبلا
باشد چون آنکه و الیه تحشرون دست در دوزخ و انهم عن ربهم یومئنون
لجوعون خواهد بود و آن ای جماعت اخوان که بشید و خود را از حجاب برآید
و الله ولی التوفیق **بسم الله الرحمن الرحیم من عتبة العقیق**
محی الی حبیب قلبی الامیر محبت الملوک الدین الشیخ محمد بن حسین المستبصر امام بعد
شود که ملکوت عیان است با چون خدای عزوجل حجاب عزت فرو کند
چنانکه نمایان گردد و رسوم جهان نماید است با چون دست قدرت نقش
اتحان بر آب زنده نماید اسپد شود پاک خداوندی که شود به ملکوت
با پندانی آن چنان و داشته پنهانی چنان که صد و پست و چهار هزار را
نبوت توان پسند که مردمان را با سران اندازند الامر شایا الله و ربهم
جهان با ناپیدای آن پیدا ساخته پدید می چنان که صد و پست
چهار صد هزاره نمای نبوت توانست که مردمان را از آن بگردانند الا
من شاء الله پاک ای آن خدای که این اثر نیست از عجایب قدرت تو که

[illegible]

وید و میا لم دید و فر و میب کیم که این چنین و آن نبینم در حیرتم که مردان
چگونه این نقش بازگو نه میخوانند یا دیدنی می بینند و دیدنی نمی بینند
کنداشتنی میگردانند کفرش میگردانند چگونه کسی جهان پند و سهوا کند و در باب
عالم تاب در اشک و آریاب افتد با خود تعجب نکند که اگر خلایق خفاش
صفحات خفاش خفاش سازد ظهور او در انکار نیاید انجشست الخفین
والخفیون الخفیات و الطیبات للطین و الطیبتون للطیبات
مان جماعت اخوان دیده بصیرت برکشایند و نقش خوان لوح ملکوت شود
قل انظر انا و انی السموات و الارض مان حجاب از دیده بردارید انگاه
اگر گوید بکدام دست این حجاب توان برداشت گویم دست ریاضت
و حجاب است شکم که رسد و از دید میان تن و زمین قالی را حالی سازند تا
ابواب ملکوت بر دل شما بکشایند و التکم علی من اتبع الهدی
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قلبه بن محی الی الملکوت
انما بعد اعی برادر زنگانی دنیا نمانیشی است برای امتحان و خانه قرار
غیر لغیت اندیش با کارخانه قرار و دوز و فر لغیت این نمانیشی که دوزیا
گوید من پستم اما از وی قبول نباید کرد و باور نباید داشت دست
آن باشد که نیست نشود دست غایب برای فریب کوکان و پیچروان
و دیهمنان و کوکان باشد پیچون و رواید عملی که کوکان از آن رواید نیاید

وحيث ان

و بداند که شش تن پشیمانند از پیوند که با دنیا کرده اند و گمان که
 موفقی می باشد اندو از دنیا روی کرده اند و روی بجهت کرده اند آنها
 نمرده اند جلالت الله **بسم الله الرحمن الرحيم من عیب الله**
قطب بن محمد الی الخ الودود الحافظ شهاب الدین داود **اما بعد**
 امروز روز دنیا است و دنیا عبارتست از وجودی که پیش خدا می عزوجل
 بنوعی از قدرت که خود می اندازد ایامی کرده و روزی که روز خدا می سپاید
 روز خدا می هست که امر پاک از لباس پس احتیاط آن روز ظاهر کرد و روز
 آتش و روزی که شسته و خدا می شده و غایب را بگفت فکر است حاضر نگردد آن
 و حاضر را بجا بود غیرت غایب نساخته آن روز از گرفتار آن خواهد
 آن را بر او باید که بر او را بر او رسیده و قطع مرادش و در شغلی باشد
 خود را در شهر پستان دل که عالم و راست رساند و لباس لباس پس از
 بر کند و فرود شود و در او بر شغل که مشغول است برای تمام حکمت تقصیر
 رویت مشغول باشد و زنگ اشغال بکیر و نصیب می اندازد به بی
 او بان و پستان خان و چرخان و پستان کاران بی دنیا چون با این
 ملاقات بجهت ضرورت دست و پا باید که جرت نکرده باشد چنانچه
 لغت فرمود که او را بی او بان آموخته که آنچه ایشان کرده اند می بیند آن
 پس من خود کردم و نباید که او را با نکرده زنگ ایشان بکیر و پوست نکرده

عالم اعلی بر خود حاضر کند تا برکت حضور شما کلام ذکر خانه پسید روشن
 باشد و دلش امید دارد و بقوت ربانی قوی در دنیا که ضعف و بدلی
 بنحو راه ندهد و خدا را حاضر داند و خدای را اولی و اقدس ترین شناسد
 بداند که تقیان چون از دنیا برون رود و بخواهد ای میزند ایشان را
 ملکوتی عظیم باشد و این محبت و عطفه با کمالی که حال باقی است ایشان
 نماند که جان که خدای عزوجل ایشان را در دنیا کمالی و حکومت داده
 از آنست که می اندازد در آن جهان ازین باب نصیبی نخواهد بود و مستحق
 نماند من مولا و مولا من عطا و زنگ چندی روزی ذوق الطاف
 ایشان چنانچه بر حال ایشان رشک نباید بود که آنچه ایشان دارند
 خرد و ریزه خوان مومن است اگر امر و کردانی کنند و پادشاهی خواهد
 کرد و پادشاهی باو پادشاهان امروز است و پادشاهی قدر از او ابو احمد
 الطاف رب الارباب است و او باشد و سختی چند نوزده بکشید
 راست باین آسانی نکریند و در کار اویز و دولت از خدای طلب و سکون
بسم الله الرحمن الرحيم من عیب الله من المحب الی المحب علی بن محمد
 قطب بن محمد الی الامیر محمد بن الدین شیخ محمد و الامیر جلال الدین محمد
اما بعد هیچ عملی نزد حق عزوجل فاضله از آن نیست که دو کس یکدیگر را
 دارند و خوش و غرض و حسین دوستی آید تا دوستی و با کرم و نافرمان

چنانکه از اهل طبع که بنابر نفس گشت یکدیگر دارند و تیر جبهه کند که ازین
 نور آفتاب می نماید و بداند که محبت فی الله طریق محبت الله است و طریق
 محبت الله است که آن نهایت می خواهد ازین بهایت گیرد و اگر بگوید
 آن ندهد و دوست دارد و دوست درین عرصة الوفی ندهد و بداند که کمترین
 دوستی که حق غرض اجل محبت را کرامت فرماید آن باشد که غناک
 نکند و آن زمان که خلائق غناک شوند و ترسناک نشوند آن روز خلائق
 ترسناک میگردند و اگر عالم از هم شود دل امیده و ارایش آن را
 ندهد و بهار دل از خریف نماند و درخت امید از شاخ
 برگ ریزد و اینست ادنی کرامات ابرار و مواهب موفیقین و اعلی آن در
 ندهد آنم که هر اندیشه پر امون آن نکند و محبت تصدیق امکان میکند
 در نکست الله چینی من کرامات الابرار و مواهب المومنین ان ربی
 لطیف لما یشاء و التسم علی و بی در حقه الله و بر کاتر **بسم الله الرحمن الرحیم**
من بعد الله قطب بن محمد الی اللغ فی الله المولی محبت الله و الله
 سلام الله و اوه الی کشف الطلح **بسم الله** لطایف احوال و بقیات معانی که در
 سر صدیقان که نقص اعراض و نقص تطلع بسوی اعراض شغاف خویش
 ساختار باشد جاری شود و مقدار شیعه از آن باختر این ملک و پادشاه
 بیست ارض برابری میکند بل اجمعی آید و چگونه چنین نباشد و

ابتهاج

ابتهاج ملک بخراین و ملک نیست که برای برتوی که از آن بهای
 قدسی آن افتاده و عکس آنان لطایف که در آن گرفته **بسم**
 باغها و سپر نماند و دست عکس لطیف و برین آب و گلست و
 کاهی که برتوی و عکس ایندیشور را بکند و این عکس آشوب از غزل
 فرود در حال اصل خود چگونه باشد **بسم** ای که صبر نیست از
 و سیای دون صبر چون داری ز غم المایه دن ای که صبر نیست
 از پاک و لب صبر چون داری ازین کین آفرید از دلخ آبی
 صادقان پیش گیر که ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
 تا از مواهب صادقان نصیب یابد که کان الله یضیع ایامکم
 بانا پس لطف رحیم چون آن مواهب بر جان او فایض شود از
 دارا العود و یکبار روی بگرداند و در ملک سالکان مندرج گردد
 و در بحر کفر نفس شود و انغماسی که سر از آن در نیارد و آنکه به تمام
 رسید و باشد و کمال ایمان یافته یوفی الله اخی رحمة الله علیه مجید
بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد منضما مبارک باد و توفیق صیام
 قیام آن چنانچه موجب خشود و خدای عزوجل باشد روزی باید
 بداند آداب رمضان و چه عزرات **اول** آنکه فی الحال که شام شده
 بکشد و چون روزه گوشت و دوا کنند که استجابات و این نام

پیر

از عبادت طاغوت خواه عبادت جلیله که اهل شرک را باشد و خود
عبادت خفیه که اهل اغراض راست و فیهم قالی رسول الله صم الشکر کفایت
افضل من یحب التعلی مصون دارا و الله زودت بالعباد و ایت کم علی علیه
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله طلب من محی الی الاغوا
الایمین شتم الله فی التیاسین **باب** سر ساعتی که آدمی صرف دنیا
نکر و عبادت خدای غرض می کند او را در عوض آن در آخرت آن پیش
خواهد آمد از ثواب و کرامت که پادشاهی تمام جهان را بری با آن کند
حدیث نبوی که کفای الفخریه من الدنیا و ما فیها صدق همین معنی است
پس بقدر مقدار در عبادت و ذکر کوشید و گذارد که وقت شما صلیح
شود و سخنان پیرو و دبدب امینه که خدای غرض می کنی اگر ناکون آفرید
تا در مر حالی که آدمی را پیش آید عبادتی لایق آن تقدیم رساند و اجری
که ذوق مخصوص داشته باشد که در دیگران با چنان ذوق نباشد که را
فرماید مشلا چون صباح از خواب بیدار شود عبادت آن لحظه آن
که گوید الحمد لله الذی احیانا بعدا المات و رزقنا و اراحنا و الیه
والنشور حقیقت این معنی بدل اندیشد و سر کس که در آن ساعت باین
مشغول شود خدای غرض او را در قیامت اجری دهد که او را نمی شود
که کاش بجای آنکه کمپار شده صد بار پدیدار شده بود و این

ذکر گفته

ذکر گفته بود می اکنون چه گوید حال کسی که از صده بار که پدیدار شود یکبار
این ذکر نکند چه حیرت و پشیمانی که او را روی نماید در قیامت و این
قیاس پس کند سیار عبادات را در وقت راغب نیست شریک و در بر
عبادت آنوقت و در طیفه آنوقت گذارد که فوت شود و طیفه نیست
تغیر خوان آباد است و نظم امور آنجا و نقل با بخادرین کار نیست و
کوشش کنید که این امر خیر است و حاصل حیات است و هیچ باید که
ازین باز ندارد و هر چه بدین سبب فوت شود و گمان که چیزی بدین سبب
نشود آن فوت را بقول کنید و بدان رضا دهید و بقبل کردن خوان
آباد رضا رسید و بداند که هر صحبت که پیش می آید اجر و رحمت خدا
سبدل به سولت خواهد شد و هر گز که آن الله مع الصابرین و السلام
خوانی در حقه الله **بسم الله الرحمن الرحیم** زاده الله ولی غیبه
فی انفا تا نبیغی آن پیغمبر پدید که آنچه نخواهم که این چنان
شود آنست که عالی مرتبت باشد و دوا الانعاش و فعال و ذوالعزیز
مطار و کسالت باشد عالی مرتبت است که بجا وی بویمن خوشنود نباشد
و خواهد که حالش سر روز به سر روز پیش باشد چون دور و زیند که
حالش کیسان است از او آتش را در او فروزد که سر ایامی او بسوزد آتش
برای تسکین حرق آنکیزه تپری کند و در پی چاره گیری شود آن در

استان اول چاره گری و اندیش طریق بری کردن ذوالانعام
 بودن است چون برای آن چاره پندیش به افعال چاره مشغول شود
 و از انفعول آوردن فعالیت آن باشد آنجا به اقام آن موافقت نماید
 نماید و اما از فعالیت رسانند دست از آن باز دارند و این ذوالانفعول
 و چون تن آسانی و عاقبت جوئی او را از موافقت بر آن مانع شود و بگو
 نشدنی آن میل تن آسانی از خود براند و در کار آورد و از غرض
 بگریزد این طرک کسالت باشد چون باین پنج خصلت موافقت نماید چنانکه
 ما از وی حاصل باشد **بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله قطب**
محمدی الی ولی فی الله الامیر فاضل الهدی و الدین محمد و قد الله تعالی و اعان
الله و در روش راه خدا باید که آتش باشد و در معامله مردمان آب
 بسیار برقی و کین با مردمان معاشرت کند از برایم و تقصیرات مردمان
 عفو کند و غضب نکند و اگر مغلوب غضب شود خاموش شود و اگر ایشان
 باشد نشیند و وضو نازد کند و در حین غضب هیچ عملی که مقتضی است
 نکند و اگر و ایضا بانه چیزی از اینها واقع شود و باز وقت افتد و توبه
 کند آن الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اگر با کسی که در توبه
 اتفاق افتد و زود پسینه پاک کند و کند او در دل نکند و رسول الله ص
 انس را وصیت فرمود و گفت یا بنی انما استطعت ان تبصر و تسمی

لیس فی

لیس فی قبک غش لاحد فاضل بانی و ذلک من پستی و من اجسی پستی
 نقد اجتنابی من اجتنابی کان معنی فی الجحش یعنی ای پسر که من اگر توانی
 که جصل کنی و شب کنی و نباشد در دل تو غشی هر کسی را پس بکن که کن
 طریقه نیست و هر که طریقه مرزده کند مرادوست داشته باشد و در
 که او مرادوست داشته باشد مرآتیه او باین باشد در بهشت و الله
التمویق بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله قطب محمدی
 الی ولی فی الله الامیر عسلا المد و الدین محمد و قد الله تعالی و اعان
 غرض جلال شاکرات اسم جعفر مکرّم داشتند آن حکام ستمی آن خود را
 خالی نباید که داشت از جملد سیرت و کرامت او این بود که در غر و اشیاء
 پی کرد و روی بازگشتن نداشته باشد ثبات در سلوک شمار بجای آن
 در جبهه نزد بخاشی چنانچه راست بود در شان عیسی به گفت در کس
 و باک داشت عجب شما ازین آنکه در راه خدا ای لایحاف الله لومته
 لایم باشد و از جمله کرامت او رسول الله ص با وی گفت شبت خلقی
 و خلقی و خلق عظیم رسول الله ص بر شما پوشیده نیست شبت آن کنید
 و چون سیرت او اینها بود چون از جبهه بر رسول الله ص قدم کرد
 در حین فتح خیبر بود رسول الله ص فرمود ما اداری با آنها انما استرفتح
 خیبر ام بقدم جعفر لاجرم اگر شما سیرت او سلوک کنید چون

بر سول الله قدوم کنید بقدم شما چنان سرور باشد اللهم
 انما رضاك ورضا رسولك اللهم استعملنا فيما يرضيك عنا وبلغنا
 جوارك انت ارحيم **بسم الله الرحمن الرحيم من عبادك**
بن محمد الى ولي في الله وحق في الله الامير محمد الله والدين الشيخ محمد
 ايد الله تعالى او اواه **آبا** خدای را غر و جل با آدمی بالذات شمنی
 نیست و اگر زیادت را بصلاح و رشاد دعوت نکردی و صدق و
 چهارهنگار پیغمبر و چشیدن کتاب جهت اصلاح ایشان نفرستادی
 دشمنی خدای غر و جل با دنیا است که دنیا ملعونه ملعون باقیها و قطره
 غر و جل بر دنیا فرو می آید برای آنکه دنیا خواسته که بستی خود پستی
 غر و جل پوش نه قال الله تعالی العظمة ازاری و العظمة ازاری و الکبریا
 روانی من نارحی واحد انهما صمدی نارحمتهم سر کس از آویسان که تعلق
 مت او با دنیا است چون محبت مفید اتحاد است او را با دنیا که نشاء
 خدا که کافره جا به است یکا کنی پیدا شود که هر شتم که بر دنیا فرو می آید
 نیز فرو می آید چون علقه دل آدمی از دنیا منقطع شود از مستی دنیا که
 است دشمن خدای غر و جل پاک شد عذاب او را با او چنانست
 ترا از آتش و دوزخ چه پاکست که از پستی تن جان تو پاکست اول کسی
 که دوزخ اندازد دنیا باشد بصورت عجزه او را بر لب دوزخ آورند

سرگون

سرگون در دوزخ اندازد بعد از آن دوستان او از غیب او در دوزخ
 افتند که المربع من اجبت سر کس که امروز از دنیا نیست و اندر بر فردا
 نیز از او نخواهد برید و با او دوزخ خواهد رفت این سخن صوابست
 با دای اخوان آتیین که محبت دنیا از دل بدر کنید و محبت خدا
 غر و جل بجای آن در دل بنشیند تا زود خدای غر و جل شتر شود فی دایر البو
 انما انکم الله و ایای من عذاب النار و جل شکر مع الابرار انما العزیز
بسم الله الرحمن الرحيم من عبادك **بن محمد** الى
 قبلی اعی می جعفر علیه السلام **آبا** غم خرم دارید که اگر محکم با یار
 نشود و درین راه اندر راه باز نماند ایستیم و یکدیگر نفس محدود که بمانیم خرم
 از قلت عدد و در دین راه نیزم و هر چه با او باشد که بخور راه رسید
 که بنده ای سوگند که این کار حجت و همان کار است که وصیت غیر
 آن شده و اگر تپیل المیس و دوسو پنه او پیش آید جانش کوفت
 کاری بهتر ازین در دست داری نهایی تا که آن پیش گیرم قل فاقوا بکما
 عند الله موادی منها اتبعه ان کنتم صادقین اگر دست از آن کار برداریم
 خایت آن باشد که دست با همان گیریم که سابقا میکردیم چه چیزی
 از آن دیدیم چه خبر آن کان بهر حال اگر منقطع بعد نباشد که این طور
 بهتر است ظاهر خود را خیر برین بهتر که لایح است چون بد از کما

نرسد بدینجی و نرسد به سیاهی زنی حماقت و نرسد به شقاوت ای ولی در
 من روزی خواهد آمد که یک کوه کاران تمام سرافراز باشند و دیگران
 در سوز و گداز که توانی که آن روز از سرافرازان باشی بکن ای ولی حبيب
 آن روز که یکست نه دور من است فقه قامت قیامت و الموت الی احدکم
 اولی من اشرک نعلای ای ولی وجیب من اگر در پس دیوار بربخیزد و خدا
 گرفت ابرو ترا چه سود که در دراور و خوش و سوده وزن و فرزند ازین
 مخصوص روز که دانت راضی باشی که تمام ایشان را فدای یکست
 بکنی غنیمت کنی ای ولی وجیب من غم آن روز بخور و اگر غم ایشان
 میخوری غم آن روزشان بخور تو انفسکم و ایاکم نار او یک سر غم
 که در جهان نخوری حجت امر چون که خواهد که میباش اما آنچه در کتب
 پر سیده بودند از آثار بر خور آن مشر و حجت نبویند و التسم
 علیکم **بسم الله الرحمن الرحیم من محمد الله قلب بن محمد الی**
 ولی فی الله و حبیبی الامیر محمد المذ و الدین محمد نصره الله تعالی و اعانه
 و پسند و **اما بعد** و امن دولت جاوید و گریبان امید جفای که
 بگزیده و در کبزارند این کار که دست بان گرفته اند بپایان می باید
 سنت اصحاب کعبه بعد از اندر پس خواسته اند که احیا کنند و در
 گردن بنی و از پای نشینند تا از ابر جاخود بنشیند سخن درین باب

و کوشش

و کوشش دین باب کنید و از سخن مرز که تعلقی بغایات دارند
 در بنیه که زود است که از آنجا پیشانی خواهد بود و وقت خود را
 صرف مطالعه خیر و حدیث و ذکر و شایع نکنید و تلاوت قرآن
 نوافل صلوات و دعا که غیرات با هر کس که نشیند ابتدا سخن بکنید
 پیش از آنکه او بابت دعا سخن بطل کند که هر سخن که بیان افتد تیل
 حکایت بر سر آن میسوزد و اگر سخن جواب نیابد خاموشی احدی نگوید
 است باز که سخنهای واحد و خوا بود پاره پاره خوی باین جهت
 کنید که اگر نفع واقع شود تاب توان آوردن و وحشت و وحشت
 بر این نفس کار کند و بچیران و سرگردان بماند و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم و التسم **بسم الله الرحمن الرحیم** نامد ولی و حبیب
 الامیر محمد المذ و الدین محمد پر سیده و از خوا می آن نامد و تلم نازده شد
 و تلم نازده شد و حبیب از بوی جگر کباب هر کس که از چنان جایگاه جدا
 و نداند که آیا باز رسد یا نرسد چگونه دلش کباب نباشد ای ولی من
 شنیدن بایک نماز راضی اند ارم چون بایک نماز مشوم زنده کردم
 و جهان نیز زنده کرد و چون شنودم که بر رسول خدای هم درود رسد
 زنده کردم و جهان نیز زنده کرد و چون میم که کسی بخشد و لم تکف
 و جهان نیز تکف شود و چون پستم که کسی نزل میکند نفعان از جانت

کبر که آخرت زلموش کنی و فراد که خزیات ترا چنان بر باید که از
 تمام در کلیات اعراض کنی تا از آن باشی که کاین من آینه فی السموات
 و الارض بر یون علیها و هم عنهما مضمون صفت ایشانست نباید که ترا
 آلهی باشد لکن آن خوری یا کلمه بر زبان آوری بپوش آمد طبع سخن کوئی
 مکن که بجز کلام بحر کلام هر چه سخن بآن کشد کوی هر چه در گفتن آن فایده
 و حکمتی باشد بکوی و الا خاموشی احدی الحکیمین است از اقبال مردمان
 خرم شود از اعراض ایشان عکین کرد و تمام خلاق علیه السلامش که بفرستی
 آدمیان طلب کنند از ایشان سود و زیان نیست قوله تعالی و ان یسئلكم
بشر فلا کاشف له الا موالایه اوسیان او از و بلند از او از ایشان
 ترس که هیچ در تحت ندارد ناضیه ایشان برست خداست بآبجا که خوا
 کشد اگر خواستند و اگر نخواستند خطاب با کل ایشان این بود که امتنا طوعا
 او که با ایشان خود چه باشند بر بی آدم بنظر جسم و شفقت نگاه کن
 پسیر اندیکبار در دست قدر و یکبار در دست جمل که این نیند خند
پست نیستند و دعوی پستی عاخر اند و این زبردستی با
 و پیکانه برقی لب بر و صبر و حلیم باشم که خدای تو بصورت حلیم است
تسبیح مکتوب باید که بر اسم کاتب و مکتوب الیه مشتمل باشد از برای
 آنکه مکتوب نزد خدای عز و جل منجواست و نام ایشان گردان باشد

آنجا مذکور

آنجا مذکور گردانند با هم و فی الکشف و کرامه آدمی بنماید که
 از او غافلند و چنین نیست هر چه احوال او آنجا نازیک بگوید و جزایا
 و کلیات آن باز میرسانند بسم الله الرحمن الرحیم
قلب بنی الی الاخوان الالهیین کرم الله و بارک علیه السلام
اما بعد مردمان هر روز کاری نامزد نویسند و چه یافت ده که هر روز
 نامزد نویسند و صبح که بر میخیزیم و قیامت قائم نشده از غشیمتی
 میشتاریم و جدی جدی مراد کار سازی خود روی پست باید لاجرم نام
 جمیع بسوی اخوان که بجز عقد موافقت غشیمتی خود و ایشان یکسان
 باید که باشد نوشتن می آید گفتن از نشیندن شکسته است چون
 از گفتن ملول نشوم اخوان باید که از نشیندن هم ملول نشوند فی الشیبه
 از گفتن مشکل است برای آنکه نشیندن کار از آن گردن نشیندن
 بکوشش چه سودید و خدای عز و جل این مشکل بر شما آسان گردان
 ای اخوان کرم آن باشید که مردم افسرده آمده و افسرده آن باشید
 مردم کرم آنند ای اخوان این وجود را مغریت و پستی و همیشه
 مغر در پست پنهان باشد پست را بشکافید و خود را مغر تر سازید
 کاه خور دشتان حیوانات شما آویزمی آید بدانش و نه بدست او کافر
 چون غفور و بصیرت بنود خورشیدیه گفتند ان هی الاخوان

عهد

لاجرم خورشید بآن قشر کاری نه استند یا کلون کایا کل الانعام
 نمون که ایمان عجیب آورده نشاید که همچون ایشان سر در تنق فرو
 سر بر باید آورد ای اخوان آنچه نموده نسبت با آنچه نموده نمی است از
 دریا می خوریم پسندارید و فرجه با حیوة الدنیا و ما حیوة الدنیا
 الاخرة الامتاع جعلنا الله وایاکم من الغایین بحسب ما تحذون ان
 سعاده الاخرة انه حمید مجید **بسم الله الرحمن الرحیم**
قطب بن محمد الی ولی فی الله وحبیبی محمدی و نصیری الی الله الایم
 الله الحق والهدی الشیخ محمد نصره الله وایه **باب** چون دنیا نقد
 و آنچه نزد خدای و عده مردمان دنیا بهتر نمایند یا بیکل خدای سکنه
 و عده خدا بهتر است از نقد دنیا اگر نقد میسر بد قبول نداریم و خدا
 غر و جل اگر عده میدهد بجان پذیرایم **بسم الله الرحمن الرحیم** پس تو بر نقد
 دیگران مشت تو بهتر ز علوی کسان اگر ایس کوی دست ازین بیا
 و آن شاید نیای جواب باید گفت که یافتیم زنی دولت و اگر یافتیم
 جنت و جوی آن هم سسر بر بدن احدی الدولتین است گویند چون
 یوسف را در مصر فروختند پره زنی کلابه ریسائی داشت آورد که
 یوسف را بدین پیغم مردمان بروی نشاند که هم سنگ او شکست
 زعفران میدهند و غیره و شد بکلابه ریسان تو خوانند و رفت

دائم که

و آنم که یوسف را باین شمن کدمن در ارم بزم فرو نشاند تا خواستیم که
 داخل خردی ازان و با شمر ای ایلیس دنیا جوین نه همه دنیا میسر پسند
 بسیار کس میجویند و نمی یابند و بیا کای میجویند چون دنیا با این
 بکل این است که اگر چه وصول بآن متعین نباشد از اجوبه آنچه نزد
 خدای غر و جل است با آن نقاست با این معنی نیز اوزرات اکنون
 بهیچوم یافت و نایافت بدست ما هیچ نیست مگر کس کاری دیگر
 باری اگر بنده و سودا او ای ایلیس پس کن که عهده او در جهان ماین
 آتش فروخته شد که بد معای سر و تو فرو میرد از با بخیری بگذرد اگر
 بزیم که در تو هم دیگر **بسم الله الرحمن الرحیم** بهیچان روی شتاب و رو خوش
 که اندر کوی میسباز آتش دای ایلیس اگر چند شسته تو که از آتشی
 آتش آفت که در پیش است اگر آن آتش را بر پنی آب کردی و بی
 و حبیب من نگاه در آسمان کند و چند که این روش که پیش دارد اگر
 عالم جمع شوند توانست که او را از آن باز دارند نتوانستند باید که او در
 خود و همچنین صلابت عو کلابه از پیسر خود باز نمیدارد
 و السلام علی ولی فی الله **بسم الله الرحمن الرحیم** **قطب**
 بن محمد الی ایلی حبیبی الامیر عطاء المله الدین محمد حمله الله بن الصبا
باب کلب که شستی حکمت صافست جز با مال قایل این مخلص

کشد و از نهان مستی گاهی توان یافت و کثرت صفای از دل حاضر آید و خود
 دل آینه ترش را و نیزش با هر دمان صورت بنشیند راه باین که در کج
 غزلت توان برد و مستعد این انفراد میاید شد که درستی و وفایده
 بل و نفسی که نفس سبط که بان اشیاء اندرون به بیرون و او در
 نفس نفس که بان اشیاء از بیرون باز درون کشد و بیکدیگر نفس
 زود باز کشید پیش از آنکه مستی نفس باز کشد و این کس با درون خویش
 اندرون و آگاه باشد مثل انظر و اما ذاتی السموات و الارض با چون
 بدون او پسند آسایانجا باشند و دوست تسلط شود و با او در
 فریب ده که نزد باز گشتن همان حال پیش خواهد آمد که در اول بود بر
 آنکه در اول جهت استوار اندراج و استیلا که شعور و از آن جهت
 جدا ساخته اند و او را با او اندک باری که باز آنجا رسد و وصول
 مجدد باشد و او را حاصل شود این نوبت که نهان مستی میرسد که
 در خواست یافت اگر نسبت و جنسیت با آن تحصیل کرده آن بکر را
 و در شسته است و اگر ظالمت با آن پیدا کند و بر او غریب مردم خوار
 اگر کسی گوید مستی شخصی است و او را با نفسی گویم همان الله بر دمان شمی
 میمانی که میان اهل سخن نبوده و مجاز و استعاره نشیند و لطایف
 تفهیم و چاکه چهره زنده و در نسبت بزمایند آنچه در مستی بود

ایستاد

ایستاد هستی کند اسنادی بجای یعنی در مستی این آمده باشد و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله فخطب من محمدي الى الخ
 الامیر غیاث الدین محمد اید الله الله ایمان نامه برای شرح حال شیخ
 الماسح محمد تر از موعظ نیست و در چه واقع است احتیاج تبذیر از آن
 و انقضاست پس ابتدا بآن برادر میگویم آید نشینده که خدای عزوجل
 در کتاب که گفته است و اخلقنا السموات و الارض و ما بینهما باطل
 و کثرت خلق الذین کفر و کان کافران چه بود عین بود که مستی عین الحق
 اندر دنی ندرد و باز گشتی قدای غرض و جل میفرماید که اگر چنین باشد
 عالم باطل و ضیاع باشد برای آنکه این که امت آن نیست که در جایی
 این باشد پس آن برادر بر خلاف کافران بداند که کار غیر انیت آنچه
 پیدا شده که می است از بجای برادر زیر کف نهانست پس یکی دریا
 در عالم سنا که دردی جز نبی آدم کرد و حیوان تا که پاسبان از درون
 آب حیوان جسم نکرد و بگوشه خود را با صل آن بحر ساند و شش
 در آن بحر میبویزد و باقی آن دریا شود و پیش از آنکه آن بحر طوفان کشد
 غرق خویش سازد و هر کس که شناسد نباشد آن رسد که بغیر فرستادن
 رسد هر کس که مای است آن دریا را و بهشت باشد و دار الحیوة و هر
 جرمی است آن دریا را و دوزخ باشد و دار البوار چنانچه بر سبطان

آب بود و بر قطبان خون کوشش و غسل خویش را غسلین مساندین
 خود را غسل جنس خود را حیم و تا خود را غسان و نخل خود را تو در باب
 خود را پیش از آنکه ترا در یابند و رانند که شروع در نارسه مقصود
 حال بود و حال پروای آن نماد و التسم علی الی التسم **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
 فاضل المدد و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
 شفا النفس و لیسر العروج الی معارج القدر پس **بسم الله الرحمن الرحیم** قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله من یرد الله به یدیه یرد الله به یدیه یرد الله به یدیه یرد الله به یدیه
 متعین نیاید که بی شکست چه کثرت است **استخرج ابی یوسف**
 اگر در آن کج در زیر پستک و تنگ عصاره فشار نیاید و غن در زند
 چون نایابی روی نماید نظر در کسی که اسو حال است از او باید که که کند
 بارکش می باید بود که نزد وقوع اده از اضطراب تنهاید قنوع می باید بود که
 از دنیا بیلد مسافر قناعت کند بصورتی باید بود که اگر مقصود دیر
 آید دست از طلب نداند **خبریات خود را قدامی کلیات حق می باید کرد**
 تا کلی شود کلیات حق را طبع نماید داشت کلیات حق را طبع خبریات
 ایشان شود تا ظالم نباشد که لایزال عهدی انعامین افزین جهان
 عبت نیاید شر و کروش جهان را ضایع نماید داشت چون غایب

و میباید

و میباید که آدمی با خود اندیشیده و مصادم غایات حقیقت است که
 روی امر با آنست شود رضا باید و ابطالان غایت خود اگر جزوی
 از کلی جزئی توان ساخت **ع** اگر رفت کل کپتان باقی است و اگر کلی
 نباشد کلی باشد و نه جزئی قال الله تعالی و لو اتبع الحق أهواءه لفسد
 الارض و السموات و من فیین و لنعم قال من قال **بسم الله الرحمن الرحیم** اگر رفت
 کل کپتان باقی است و اگر خاک شد جسم جان باقی است که انجم
 روی اند ز نقاب چه غمست چون طلعت آفتاب چون خدا باقی
 انقا خود نباید ترسید که آنکس که اول آفرید و دیگر بار تو اند آفرید و کیلی
 چون خدا مر که از غم روزی نباید خور و بلکه غم هیچ جزو علی الله توکلوا
 ان کتمت منین پشت باز کرد و یکبار به جدای می باید شد و فارغ البال است
 و چنانکه الله و نعم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحیم** **الحمد لله رب العالمین**
الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین
 ابدیت یا سعادت سرور آنکه که آدمی چنین آسوده و فارغ البال
 کونیز شسته و چگونه می تواند داشت کسی میباید که او را چنین امری غیظ
 پیش باشد اللهم نهنا عن نور الفالین کن یکب میباید که در دار
 خویش میسپند و با حقان هیچ نیکبیزه بهو و باطلی که دایم مشغولند که

بر آن مغایر این میشود و یکسان نیست حال کسی که آماده حرکت شده
و حرکت او را دریافته و کسی که آماده آن نشده و کار سازی آن نکرده و ده که
چیز است و باید شود در آن حین و کار سازی حرکت و دائم ذکر خداست
غرض اجل و حق او در بندگان او نگاه داشتن که با محسن ایشان اینان
کنند و از سببی ایشان عفو کند و مودب و جوی و دوقور و حسب و وضع
و مطرب بودن آنکه سبحانه تعالی آن برادر اغر و پیر اخوان او را
اکتساب این ملکات و اقتضای این خیرات موفق سازد و جمیع ایشان را
از تفرق و شمل ایشان را از اختلاف و مغیبت ایشان را از سستی محیی و از
انکه الکیم الجواد و حسنا الله و نعم الوکیل **بسم الله الرحمن الرحیم**
عبد الله قطب بن محمد الی ولی فی الله تعالی الامیر محمد و الملقه و الدین محمد
ابا بعد خدای عز و جل و جحسان را چنان آفریده و طرح مستی بنوعی انداخته
که هر آدمی را چندان معیشت که شرط قوام حیات برسد و اگر چه هیچ
نکند بعد از آن آدمی را از عبادت فرموده و تحصیل را در آخرت بعضی از
آدمیان بهمان قدر معیشت گفتا که زنده و وقت خود را صرف عبادت
و تحصیل معاش کردند و تحصیل را از حق نبرد آخسته و ایشان را حیات
و اما مطیعان آنچه از زمان صرف کتب توأم کنند نه از آن کنند که بر
که اگر آن کار کنند روزی ایشان زیاده بکعبه تعاون کنند

عالم

عالم کشیدن و از بنی نوع تخفیف کردن با احسان بر رفقا و اهل بیت
و بر تقدیر این کتب زیاده از قوام نیز شاید که اگر کتاب کنند و الا اینان
میدانند که اگر هیچ کار نکنند چندان قوت که شرط قوام است
با ایشان خواهد رسید چنانچه احوال اطفال و ضعیفان به میشود
برای آنکه حیات جانیه قوت تا بعدی که اگر هیچ سبب عادی نباشد
بمخوف عادت قوت پیدا شود مگر که اجل حیات منتهی شده باشد این
همکام وجود و اسباب عادی نیز منتهی نیست چنانچه اگر اجل حیات
منتهی نشده و عدم آن منتهی فتح اسیرین جوی باشد به انحصار
و آورده بین باطن حکمت بر حمت و السلام علیکم **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد الله قطب بن محمد الی ولی فی الله تعالی الامیر محمد و الملقه و الدین محمد
ابا بعد سخن من قسم است یک قسم سخن آنست که برای ثواب آخرت میکنند
مثل نماز و علم و دلات و بخیه و کار سازی مسلمانان و امثال ذلک یک قسم
سخن آنست که برای مصالح دنیا و راست داشتن امور معاش میکنند
یک قسم سخن آنست که برای روزی که در آیند میکنند نه امری از امور
آخرت این موقوف است و نه مصطلحی از مصالح معاش و لایعنی عبادت
از اینست این قسم روز را بعبادت باید گذرانند و فکر و دعا اگر است
آلیمه با اکتساب ضرر و زیاده توأم با اکتساب زیاده بر آن بقصد انفاق

بر اهل استحقاق بر افعال و افعال که هیچ فایده ندارد و غیر وضع الملکات
 طریق اهل طاعت و کمال است عاقلانند و اخوان منتهای کمال
 بعبادت و مذکره علمی و ایالات و آن و امثال ذلک را از امور اخروی و شریعت
 بآن مشغول می باید شد و چون از آن طول شد بکسی مشغول می باید شد
 و چون از آن طول شد بکاری که از آن چیزی حاصل شود که ضرر نیست
 خود حاجت مستحقان کند و هر چه غیر این دو است لایق نیست و غیر
 و الدب خبر شود یکی برای او پست بخار کردن **نویسم** برای او صدقه
نویسم با دوستان او احسان کردن و الله ولی التوفیق و بیده از نه
 التحقيق **بسم الله الرحمن الرحیم** من عبد الله و عبد رسوله
 الی دینی فی جمعی الامیر غیاث الدین جعفر **ابا جعفر** آدمی موجود بر پستی است که انیس
 هستی بر بسیاری اولیاحت و بوی حقیقت از انفس او فاج و دیگر موجودات
 تمایل منسوب باند که روح پدایی در ایشان از ناحیه ایشان و می شده
 و چهره ایشان در آینه آودیده می شود چگونه مفارقت از آدمی قیاسی
 مفارقت دیگر خبر تا تو کنز در سخن بعضی شاخ هست که در لذت گذرد
 هست نورانی در جهان دارد و نور لذت لغزشیده اخوان است
 پس آن مقام از لذت لغزشیده است بر دیگر لذات بهشت لذت
 شایسته اخوان بر دیگر لذات جهان افزون باشد بر آئیندالم مفارقت

ایشان را

ایشان را پستی با اهل مفارقت دیگر خبر تا تو اند بود و اگر مفارقت از
 چیز است که از مقدار و سهل کرد و مفارقت ایشان بیک مقدار و سهل
 و عارفان که از موت اخوان و اقارب زیاده است نمیستند از است
 که یک معنی که انیس حقیقی است در آینه بصیرت ایشان همچنان
 منطبع است که کوئی مفارقت نیفتاده بلکه آنچه از پیرون بود با پیرون
 نشد و نیز دیگر شرفی است که جویی عن بصیرت یک و اندک الی عالم
 اللطایف سری الغایب حاضر او کفایت میکند الی نظر او است
 علیکم ورحمة الله وبرکاته السلام علی ولی جمعی الامیر غیاث الدین الملک الحق
 تولا الله تعالی بایوتی به عباده الصالحین و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
ابا جعفر من عبد الله و عبد رسوله الی دینی فی جمعی الامیر غیاث الدین جعفر
 و الدین محمد **ابا جعفر** جد شهاب حق خود کمتر از جد دیگران بر باطل ایشان
 باید که نباشد و بعد از آن هر کس که خدای خود را که آفریده و در وی می شده
 و می پرورد اند فراموش کرد چه چاره او را فراموش کنیم با خدا کاران
 اولی است و اگر گوید ایشان را در باره خدای تعالی تقصیری نیست
 آنکه از او آگاه نیستند گوئیم حاشا و کلام خدا می فروزد از آن ظاهر است
 که بر کسی پوشیده و غایب از اعدایان کافر نعمتند تا مکان برند که اگر کسی
 با نعم چاکلوسی و تلقین کنند نعمت باز دیگر و همچون سگ و بنا احبانه

و آنرا شکر کنید از آن نیکوکاری که است چون از نعمت حاصل
 حال پاسبان که گفت درگاه نهد بلکه حال او را در انعام و
 یکسان و او ایمیند خیاچ نشان خداست غرض جل بان چایویی
 خود حاجتی نداشته و ترک آن نیز کنند و باطن و ظاهر را جدا و اعراض
 پیش که نیکوکار فرستیم به کوه سری ایشان بجهت باشد که دنیا
 سخنان مهوده کنند و انکار نعمت کنند و گویند هیچ نعمتی نیست ای کافر
 نعمت آن چون نعمتی نیست و پسر با خود بخود واقع است چرا چون بایست
 روی نمود فریاد آن بخلگت میرود و یارب یارب میریزد اگر نعمت
 کوید چه تا غایت از من معروض بودید گویند معذرت در کار خود
 آگاه نبودیم از شما نشنود گوید سبحان الله باین کیفیت آگاه شدید
 فیانی بهانه میاورید که ایم آگاه بودید اما بگوهری شما را باین
 میداشت و تخم حرام در مزرع امید شما میساخت خالی نوم پیام
 نیستیم تقایم بگویم نه آنکه الله چینی عن نومه تا غافلین **بسم الله**
از زمین از حیم سلام من بر حسب من امیر کن الدین حسن
 بر آن چوب روشن بود که نوری مست که این جهان بان داشت
 آنرا نامی توانم نهاد و نه صفتی توانم کرد اما دانم که مردم را پس شایسته
 و لذتی در دکان و در وی لذت ناک از آن حاصلست که اگر آن چوب

دانه

دانه که چست و جهان می بایم که نوری که نیستی آنرا تواند پوشید
 و این از چایست که از آن عجبتر کس نشان تواند داد و قرار این نور
 در دل صاحب تمت می بایم چون صاحب تمتی می بایم و هم می آید
 اما در بیغ که صاحب تمت کم یافت میشود صاحب تمت آن باشد
 که آسمان از یک مژه بردارد ای ولی و حسب من چه دید که بآن آید
 دید و بکشی برق آن نور بسین و جهان که نور پوشیده تواند بود
 اما در آن در باره ادراک این نور سه طایفه اند طایفه آنکه که لعلان
 برق آن برایشان چنان تزیین باشد که بهر شایه از ابر باید و خوار فرط
 ظهور این نور باشد و طایفه آنکه که آن برق برایشان شباهت
 کرد و در هر جا که روند با ایشان باشد بجلالت الله چینی من هذا الفرق
 السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته **بسم الله الرحمن الرحیم سلام**
 و لیلی فی الله الایام عماد الخلد و الدین **بسم الله** لکن تو تجوید باید و عصا
 استخفاف است باید گرفت که اگر چهار باز از جهان برآید چنان
 درخت برگی چای سپیدن و آخر جهان نایده از جهان رفتن من کان
 نه اعمی فمونی الآخرة اعمی **بسم الله** سر که هر دو سه پسند از قدرت او
 غالب است که در دواش نه چند و دار مقصود این که کفر منیع
 نه سفر حسی که آنرا از یاد و دنی نیست ای لی من متابعت تو امی پس التبت

با یکدیگر و با وضع این جهان که فرموده اند و از نو میسر آید که او صاحب
جهان است ای ولی من چون شخص با جهان آید می جوید کند و اندک
زینت این جهان لعب و لهوی پیش نبوده که است آن نبوده که آنرا
این همه وزن ننهند و ابعاد از انقباض و فاعده آنرا محروم سازند و از تسکین
علیکم و رحمة الله و بركاته **بسم الله الرحمن الرحیم من بقید است**
می ای دلی فی الله الامیر افضل الملوک و الدین محمد المصطفی که خدا را
عزوجل شناخت با یکدیگر است و هر کس که آنرا بگوید که او گرفت
از خلایق مستوحش شد و هر کس که حلاوت مناجات با او پیشد هر چه
بر آفت بر کام او تیغ گشت **و بعد هر چه جزه است** غرض جعل باطن خفا
گشت و باز گشت بسوی او خواه بود و هر کس که لغو در با جهال آید
انسان پیدا کند و آنروز حال او بدخواه بود و بعد راه بر روش پیدا شود
اگر تا راه بیند روش کند و هر که از روش بخواهد که او اگر گوید چگونه راه
نبیند روزی که این به باطن عقل افروشد و پیش آورده عشق کرم بانی
سازان و تربیت کند و هر که چون و چگونه در افتد که خوش سپرده باز
خشتی عشق است که در رتق ظلمات نهد و بوقت جبر راه خود باز
میکنند عقل موقوف است که با جای پای بنشیند پای نهد آتش طبع
دیوانه کنان دارد و وقت میخیزد تا نشدن **پت** عقل راه نامیده

کی رود

[illegible]

من ذلک اوقه او حق یعنی هر من خالی نباشد از خایری بایست نکلی
مرضی ای ولی من راحت در بهشت می باید جست تا در دنیا اندر خود
بایدست و اگر بختی مبتلا باشی در روز بطوری و در کمالی ای ولی من
از آن در دنیا بختی پسند تا چون در عقبی بختیم قایم شود در آن
و اندر کس که در دنیا بختی پیشتر کشیده آن غییم با و کوارتر است
و کی چنان راد و صوری باشد که از درون خود بایستد قوت
سکینه و مونس آن باشد اما از ظاهر پستی و خوارگی خیر نیاید
آری خفت بخت با کار هر باید کرد و در نوع که مست باید کرد و آری نکو
که گفتا الله بزرگست **ب** اگر چه در اندوه و در دیم یقین داریم که آخر
شاد و کردیم و السلام علی اهل السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
تعلیم بر بنی ای ولی فی الله و نصیری الی الله حبیب قلبی و عیون
اخر بنی الامیر محبت الله و الدین الشیخ محمد جواد الله من اولی الالباب **بسم الله**
اگر دنیا زنده ای غرض و حل پریش از زیدی بچکس را از یکا بکن از جو
یک جرحه آب ندادی و هیچ کس از آشنایان خویش را نگذاشتی
که شیش پیشتر اینان خورد و اما خدای غرض و حل بنیاد را شش نام
نه و او را به توان نهاد و نه نیک و او را به نیک و بیکیان باشد و
ازین یکسانیت نگذارد و از یاد و زنی و واقعی نمی نهند که احد از ایشان

آن محمود

آن محمود فی بهشت و اولیا از شد و آن محمدی نذر و درون متان که خدا
بسوی ارض کرد و اندک نیک و بد دنیا به نیک و بد محسوبست چنانچه
کو دکان یافتن خرابی بخیر و عده و آید و کم کردن جوئی بتری شتر
اما از ارباب هم که ناظر و کلیات امور باشند و وجود و عدم دنیا
یکسان باشد و دیده بهیر تایشان ناظر بخیری دیگر باشد خدا
غرض و حل شمار از چنان نظری بی بهره که داد و السلام علی بنی و بسیار
الاخوان **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله**
ای حبیب قلبی و عیون علی احر بنی الامیر محبت الله و الدین الشیخ
نصیر الله تعالی و آید اما بعد خدای را غرض و حل و تپیل و ظلم بر مونس
و حکمت است یکی آنکه مونس از ایشان نادید فرماید و دوم آنکه ایشان
آن را و از جهت هم گرداند و قوت و شوق که او نیز روزی خویش از خدا
می طلبد و یقین است که کسی از نظر خدا نمی افتد و او را بظلم کردن نیست
و در و قبول خدای علی ندارد و هم جودت خداوند است لایس علی فعل و
پسندون **بسم الله** جناب کبریا ای لا اله الا انت منزله از قیاسات
خیالی است الخوان و او را نیتا شکر کند که ایشان را مظلوم شده
نه ظالم که مظلوم مظلوم است و مظلوم مظلوم و خدای غرض و حل رحمت
خویش نشانده برای اخوان ظاهر که که محصل ایشان را بملک گردانیده

که این مصیبت ایشان را از آن پیش آورده که بر خدای خود اندک
 اصلاح و رحمت است پس اگر چه برای کرامت مومنان ظالمی را بپاک
 کرد اما چون مومنان را از نصیبت و بلا گریزی نیست صرف ظلم
 شاید نشود **پست** این بملای دوست قطعه شش است پای و ایراد
 شکایتی کمیند آن الله مع الصابین و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد الله قطب بن محمد الی فی الله الشیخ کرم الدین احسان الله
 علی امره **آیا** تا شخص را در آن بجز از خیر با متعلق است از زکات
 ولذت و شان و هر چه خواستی کاینما کان ذکر خدای او را صافی میشود
 و هر گاه که دل را بر یاد خدای میجو که متفرع سازد و سوسپ آن خیر را
 می آید و وقت اور از محضت ذکر مانع میشود و از صرفت حبس الهی
 بیرون میسر و پس خود را و سید خیر اذ هی سبیل که دانا ملک ذکر این
 را مستقر شود **پست** این کلام بی سران است ای پسر کی و دست
 تا نویسنده ای بسز و این کاریست که جز توفیق خدای میسر نکند و چنین
 توفیق آن برادر و سایر بخوان دارد و زی با و با جماعت اخوان صحبت
 دارد و گاه نیز حال خود باشد و بداند که اشتغال با کسان از سر بر
 نیست ذکر و فکر و مراقبه ذکر زبان گفتن است و کمال اندیشیدن
 و مراقبه اطلاق قلب است در مقام جمیع موضوع نزد نور سبط که

ترتیب

ترتیب و تقطیع پذیرد و اگر تواند که نزد طلوع شمس و غروب آن برآید
 مشغول باشد پسندیده می افتد و بداند که تمام جهان آیت خدای
 بهر چه کرد و از آن که آیت خدایت نکرد و داخل تنگنای باشد از آن
 روی که آنچراست برادر گرامی امیر عیاش الدین محمد بهمن بخان محاسب
 است و بهمن اعمال محاسب الستم علیک و رحمة الله و برکات **بسم الله الرحمن الرحیم**
الرحیم من عبد الله قطب بن محمد الی الاخوان الاعزین الی کرم
 خود را از غیبتا لیدر محاسب **آیا** ارباب قدرت و حق شناسان چون
 با ایشان احسان کرد و کافان کافان بجای نیاید و بکار دی دیگر مشغول نشوند
 مومن نگاه کرد و احسان خدای عز و جلیل بر خود یافت بیکر آن مشغول
 تا چون توفیق شد بیکر آن با خیر پدید بکار دیگران و دیگر کارها مشغول شود
 هر چند وقت صرف آن کرد و از اقدام بجای نیاید و بود و سرانیه نوبت
 دیگران و دیگر کارها بازرسید اکنون ای پیش ای شایان ای پسر کجا
 ای کاینسان کان این احسان که خدای با او کرده اگر تا ابد بشکرت آن
 نایم بحسب تاجی آن شکر سپید توبت کارها را بعد از آن خواهد بود
 منتظر باشید که چون ای سر آمد بکار شما خواهد بود و افت ای جعفر که
 تا شکر تقدیر احسان نباشد کفایت حاصل نشود چون سرچهارم
 با خدا و سیم تا که در راه او صرف کنیم آن کفایت کرد و به ششم سرچ

چگونه

الایمر محبت الله والدين الشیخ محمد **ابا بعد** چون دانسته ایم که خبر خدا باطل
است دانسته خود را **ایمان دانسته** سازیم و بر سالت که هم با دنیا بودیم
و هم با خدا ای سر برده دنیا را باطلی شناختیم از سر تجربه و با خدا
تحقیقت دانسته ایم از سر وقوف اگر کافران بقول و ازجا باطل
خلاف این ظاهر شود آن خلاف ایشان را اثری نیست و هم این سیه
بشمام داریم که در کار خود را شبیه در پیری باشیم اکنون مراد
می باید رفت و با قضا نگاه کردن اما اعدا را خوان که در باب فوت عبادت
نوشته اند تقصیری که شود جز بر حیان اعدا را محمول نداریم قبول ما نباید که
ایشان پشت بر قبول عذرت باز زنند و بعضی تقصیر که ممکن باشد کنند
کنند و دنیا سر بر مظلوم است بی گناهی که رفتن کار و کار بسیار نیست و در
زود تر گناهی می باید گرفت که مرکب ترک است و غم خود خوردن غم دیگر
بدیگران گذاشتن که سر کس مراد و دست **السلام علیکم ورحمة الرحمن الرحیم**
مرحمت الله قلب بن محی الی ولی الوجیه الایمر مکن الله والدين
حسن **ابا بعد** شاد آرزو که بدولت محمد مصطفی دست بست و دست
اورسیم و در خاک پای او افتیم خرم آن ساعت که این منزل ویران را
ببرود کرده و بار پاکان متحی شویم و دیدار حضرت رسالت هم و ایمان
طهارت او به پیغمبر ایدوست جفا دشمنان می کش ای یار زخم اغیار می

مرحمت

مرحمت زنده تو پسندان باش مرخص آسب رساند تو خندان
باش من گیت منای با بکار که انبای خویش را کار و تا انبای آخر
آزاد اید و دست صبور باش صبور که خدای ترا می پند شخصی را بر لب
ترا در چوب زنده فرایند و گفتند با این ضرب الیم چگونه این عظیم
کردی که یک ناله کردی گفت برای آنکه محبوب من مرا می پند عارفی
گفت لورایت محبوب الا که اید و دست چون جزای بچکان در رب این
مشقها نابود کرد و صبر کن حلم و در حلم جسته خدا را بهیچ مدان و
سرفروسی اید و دست زود است که خدای ما را حکمی و ملکی و احکام
نیت اگر چه اکنون چنانست اما پنهان است غریب این حکایت به
آید و امتحان دشوار شوند تو صبر کن و پای دار که وعده به پیغمبر این دروغ
نیت آنروز در در پی که فرماید من الملک الیوم الله الواحد القهار
الیوم تجزئ کل نفس بما کسبت الایه ای دوت دست از خود بردار و در
بکرم خدا سپار که سر کس که خود را پیش خدا انداخت کرم خدای کند
که نور افروزد و گذارد و چسبنا الله **بسم الله الرحمن الرحیم** **مرحمت**
قلب بن محی الخضره المحدثه و المودیده الله تعالی بالغفران
و تیر الاکتساب سعاده الابد قطبها المکرمه و التخی والدين ابایزید عظیم
اجره و کثیر خیره و یتولی حبیبه **ابا بعد** چون از نایش خدای تو غفر

نمایند

در سپنج وظیفه رخصت لازم شود **که** در آن مصیبت صبر کند
جزع نکند که خلق ملک خداوند غرور جل چنانکه میخواهد در ملک خویش
بفعل باشد و حکم باید دید **که** از او سپیده کرده و نه کردن
در حق خود با خود اندیش که آنچه او را پیش آمد تر از پیش خواهد آمد
کار سازی از روزگار که خنجر تو مرک از وی باز نتوانستی کرده اند که
تو هم باز نتواند کرد **که** در این **که** دست از بدع و منکرات که تقوا
می باشد در اقامت غرابه اردو بطریق رسول الله صم عمل نماید **چهارم**
که اگر میت را باز مانده باشد در رعایت و بگوئی آن گوشه که بهترین
حق نگاه داشتن آنست که بعد از دوست با متعلقان او احسان کند
برای او **پنجم** **که** میت را بصدقه ادا کند و دعای خلاصی او کند
از اهل صلاح برای او دعا خواند و این معنی دایم باشد نه مفسد در ایامی که میت
او تازه باشد چون مصاب این پنج وظیفه بجای آورد مصیبت او باین خیر است
مجبور شده و الا مصیبت با دو میشود **که** فوت دوست و **دویم** فوت
اجر خدای عز وجل آنحضرت را بهمه بگوئی آری پسته گرداناد و خیرات
آخرت در پست کاری در آن جهان بر دل او شیرین گرداناد و اما در این
در آن گوشه و زینت دنیا را با فدا افکند قال الله تعالی اولم نعزمکم
فانکرتهم من تذکر و جاکم التذکر مفسر آن نذیر را بموت مناسبت

کرده اند

کرده اند حال دیگران را و سپیده اعتبار خود باید ساخت و صلی الله
علی نبیه محمد و آله اجمعین و الحمد لله رب العالمین **بسم الله الرحمن الرحیم**
سلام علی نبی فی الله و عولی الله و عصبه ای و نصیری محب البیت
الهدی الشیخ محمد عصبه الله تعالی **دایه** **نابغه** هر کس که خدای عز وجل
و محبت خویش منت نهاد و راه توحید و ایمان بر دل او کشا و در محبت
خاص که با اهل اختصاص میدهد بوی داد خدای را عز وجل بر او این حق
که بقای بعضی ملائکه او پاره پاره سازد و در بوتقن و آتش محن او را بگذرد
برای آنکه در دنیا و آخرت کسی سپاید که با قدر الهی کشد چون پیکان
آخرت این خواسته کشد اگر در دنیا چنین بار برایشان نهفته
گرم دور باشد این بار در دنیا مونت نر باید کشد که آتیه با حق المؤمن
و جنت الکافر اکنون هر کس که نعمت ایمان و توحید و اخلاص و محبت
در دل خود یافت که بکار آموده باشد قال رسول الله ص من احببتی منکم
فلیتحکم للعشره تجتهد و قال ص اشد اناس بلا الا نسیا ثم الا شل
فالا شل او کما قال اگر بگذاید محفل خود و اگر بازگشت فضل است خیر
ای ولی من اگر در راه خدا بنودی صدق مردان بچه خبر بچکن امتحان
نزد خدای اخلاص دین خلاص صافی میشود و مرد نامردانین از ایشان از هم
جدا می شود لیس الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض

فیکه جمیعاً فی جنت هم ای ولی من والانت که اگر آسمان زمین است
و زمین از جن خویش بدر آید آن دل انجاسی نجسند چنان دل شایسته
خدای است پس اگر آن ذلال از جوارش بر سالک بخار و نبات دل
او و شایسته کی او بر سباط قرب را چگونه ظاهر کرد و مکر خوانده و در
حتی بقول الرسول و الذین امنوا معهم تنصرون الله ای ولی من پای دارو
مرکز از دست گذار که جنودش باطن صف کشیده حمله می آورند اگر چه
ایشان از حمله ایشان را بچشم غمی پسندیدند که آن بر یکم مودت بیده من است
لا تروهم انهم از رخ خود بردل بین از غلط ظاهر خویش بخوانان
بر برب الناس تا آخر **بسم الله الرحمن الرحیم** سلام علی الانبیا
الاکتین الیائین و رحمہ الله و بر کاتر ای جماعت انخوان ایدکم الله
و احان مکرکس که براه خدا آورید و بدان موجب جزئی از جزئی دنیای
از رفوت شود مالی یا جاسی یا حظی از رفوت توان گفت برای آنچه
تا بحرحون زرد و بد و متاعی خرد توان گفت که آن از رفوت شد برا
فوت آنجا باشد که جماناوت شود و معوضی یا چون عوض باشد و عوض
بتر از معوض باشد آن وجه است نه فوت و اگر آتیه کسی بطبع
که آخرت بچنگ آورد و دوست از مسخ جز دنیا بر ندارد این از آنست
آخرت بر او خوار تر است از دنیا یا بکانش رفت که آخرت بی قیمت

کتابخانه
مکتبہ اعظمی
خبر اعزیز نور چشمه عالم در باطن بلا بیکر

[Faint handwritten signature]

می تواند شد بخلاف دنیا الآخرة آخرت و دنیا بیدل مال حاصل توان کرد
و آخرت بیدل مال و روح مردود که آن اقد اشتري من المؤمنين الفضل
اموالهم لهم بجنة ای اخوان آئمی بازی است که یکدم خوش است اینک
که شاید بگفته اند نه بازی است این آن کار است که آفرینش برای
آن شده قال الله تعالی و ما خلقنا الجن و الانس الا ليعبدوا اگر حیات
دنیا و طوالت شهرات از بازی شمرند و زود دست از آن باز دارند
بجای است قال الله تعالی انما الخیوة الدنیا لعب و الله وای اخوان هوش
که پشت از شما بوده اند شنیده باشند که برای سلوک راه خدا ای اعدا
چه زحمتها کشیده اند فقه اصحاب اخذ و یاد آورید اصحاب گفت بودند
تو هم بل از هر عالم مفارقت کردند به وحدت و وحشت غربت دل دنیا
القد کان کفر فیهم سوء حینة و السلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
قطب بن محمد الی الیوسین فی القاد الایرعش الله و الدین حیر و
عما و الله و الدین محمد **بعد** ای دوستان آئمی این دوستی را بطلست
علوی که از آسمان فرود گذاشته اند تا جماعتی است بآن گیرند و اتفاقا
کنند زنهار دست ازین سبیل بردارید که این عروه و فقی است
لله الله بقرار است که بوسا و پس و قلیات و اتفاقا شبهاست
ازین جمل متین کوتاه کرد و اندام باد که این دستبر دنیا بدوش آید و دنیا

١٠

که حرف سخت است آتشی از محبت برافروزد که شبهات و وساوس را
از دور سوزد چنانچه از آن بشمارند و دل شد از آن خبردار و اگر ندانی
دوستان الهی فدای بر شمارحت کرده و بسوی خویش را می نموده اند
مباشید که بدین اسم فایستجو العلی علی الهدی و صفت الحال ایشان
آمده طریق انفراد از صف و ادو اجتماع با ساکنان که اصل سلوک است
شمار ایشان آمده باز پس بایستید و از تمام این نظام تقاضای شما
پسوت عبادت را تمام کنید و بسک آنجا خیزید و در عبادت او بزیاید
اخوان نیز خود کار کل می نمودند اما حال چو این دور باز که دارند برخواست
که مدد یکدیگر کنند لایست ما در بنیاد پست شیخ الاخوان که اندک چیزی
وزود بهم می توان رسانید و ایشان را از تنگی مکان بقدر تسویتی خواهد بود
تعاون و اعلی البر و التقوی اید و پستان الهی تفریبات را غنیمت شمرید
چیزی که روی نموده ماکر و مکذاریه که خدا تم که تقرب چنان خیر است
میدید باینده الوقت سیف و الفوت جفای ده پستان الهی نصیحت
و سخن ناصح خواهد دادید تا غرض شود و التسم علیکم **بسم الله الرحمن الرحیم**
من عبد قطب بن محیی الی ولیتی فی اعدا الامیر کن المده و الدین
انا بعد دیده از زینت جهان فردی باید گرفت تا دیده دل باز شود
از سخن سپوده می باید بست تا بحکمت باز شود و هر چه از یاد خدا می غرض

ازین کبر

چهارم ۱۶۱

ازین کس خست شود باشد دل از محبت و ذکر خدای غرض جل محسوس باید یافت
چنانچه سر سوزنی جای چیزی دیگر نباشد و این هنوز از بدایات
مقام محبت باشد که هنوز محبت بدل قایم باشد و چنان شود که
دل از محبت قایم گردد و خود و غیره فراموش کرد و ای ولی من اندک
کشف و کرامات مرکز کن و خود را بتمام عبودیت مطالب دار و در
حضرت بی ادب باش و بخود بگمانی راه ده و بدان که خدای غرض
تزو شکست کن است و کشف و کرامات دل درستی باری آورده
بخت کل قلب خربان باز آری ولی من زینهار که در حضرت سر بر نیاید
دایم سرافکنده باش ای ولی من خدای تو ناظر است موش را و التسم
علی ولیی بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله قطب بن
محیی الی شیخ الاخوان نایده اعد و اعدا **ابا بعد** آدمی بدوام کمال برانی
کنده میشود ریاضات اختیاری و اضطرار آدمی را پاک می سازد و از
مرض اطمینان خوانده فی قوله علیه السلام لا با پس ظهور و ازین جهت
عنایت را عنایتش می باشد که در اوقات اشده انی پس طایه الاپا
ثم الاصل فالامثل و فی النجرات الصیح من یر و الله به خیر ایض من و چون
هر کسی را انصیب از عذاب خدای بر باید داشت اگر دنیا نوسم محبت
المکشفه در آخرت باید شش کشید و این عذاب الدینا من عذاب

والاخره روی نماید ای ولی من حکایت سلطان العارفين ابو زید
باشی که یکبار کسالتی در خود فهمم که وجهت وضو ساختن با نفیض کرد
و با خرقه خود را در آب افکند و آن خرقه از بر بکشد تا بر تن او خشک شد
در برودت شت نفس را کوشال باید داد تا تن آسانی نکرند و الله ولی التو
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد قطب بن محیی الی ولی
فی الله و عوفی الی الله الامیر محمد بن الملقه و الدین الشیخ محمد بن محمد بن عبد الله
آیا بعد آدمی در آن ساعت که محض باشد تعلق دل او با کسیت و الله
در صفت همیشه تعلق دل آن می باید داشت و اندیش در آن می باید
که چون فرستادگان خدای عزوجل در پند اورا دیگر هیچ اندیشه
نماند جز اندیشه این که آیا جانم از قالب بزمید از بند بروج و ریجان میرا
یا نزل جیم پیش او می آورند نه اندیشه مال منیش در آن حین و نه اندیشه
و نه اندیشه خویش و فرزند و پیوند نه بفقیر و لشکی و نه بغیاخ و پیکر فقر
و غنا در آن ساعت کیاست ای ولی من سر و کار تو با آدمی چند روز
معدود است از آن پس سر و کار تو با فرشتگان است انفس با فرشتگان
کن و صفات ایشان کسب کن تا چون بایشان رسمی ترا بایشان انفس باشد
و وای بر کسی که جز بایشان انفس نگرفت باشد که چه خواهد کرد و بیدار لایکه بوم
یرون الملائکه لا بشری یومئذ للبحرین ای ولی من کار همین است و بس

مرچ خیز

مرچ خیز انیت پکاریت **بسم الله الرحمن الرحيم من عبد قطب**
بن محیی الی ولی فی الله و حبیبی الامیر محمد بن الملقه و الدین ابی سعید
کشیدن عذاب مومن را یکی از سره رویت مرید را برای ضرورت که حاج
او بی آتش عذاب بخیکی بمبدل نشود و بالغ را از برای تحقق محبت تا نبایم
که با او نه بعوض همراه بوده و پیقیم را برای مروت که با عذاب کشان
یکی دارد و طلب عافیت از ضعف بشریت اثبات حاجت بجنات
چون کریم الحاح که ایان و سب لقا ایشان دوست دارد و سوال هر چه
پیشتر میجویم اگر چه میدانیم که جز بقدر مقدور که تقصی حکمت است نزول
انخواهد یافت کریم را از آنجا که سعت کرم اوست با خام طعمان
محال جوین خوش است اگر چه از آنجا که منانت حکمت اوست جز
آنچه صلاح در آنست ایشان را نیندهد چون سم کریم است و حکیم
نظر بکرم او کنیم و رضا دسیم با آنچه رسیده تا همه جهات مرعی داشته
باشیم و با همه صفات آلهیت ادب بجای آورد **مصرع طریق عشق**
کلما آداب و السلم علی ولی و رحمته الله و برکاته **بسم الله الرحمن**
الرحیم السلم علی صیدقی صدقا و ولی حق الامیر رکن الدین حسن
آیا بعد سمد در دهم در دست چه کنم که در راه خدای را احمدر
کم است قال الله تعالی الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل



ما سمع وقال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور وقال الله تعالى
 وان قطع اكثر من في الارض يضلوك من قبل الله ان صدق
 صدق باشد و در مسم ختم پندام از ختم صحت اصداد
 بخرج است ختم اندم که در گوشه اخوان آبا و پایی در و امن
 کشیده و دامن از همه چندی در کشیده باشم خبر عبادت
 معبود بحق غرض جل و ذکر او و ذکر پیرت حضرت اید معصوم
 صلوات الله و سلامه علیه مجمعین و ختم اندم آن روز که
 مؤمنان در دار السلام باز پس که بگر سپند و بدیدار حقیقی یکدیگر
 را ببینند خاکه کوی فی الحقیقه آن روز هم را دیده اند و تا
 غایت هم را ندیده بودند سر آینه چون اول ملاقات باشد بر
 یکدیگر سلام کنند این سلامها که بر یکدیگر میکنند بجوی آن سلام
 دل را تازه میدارد و الحقیقه سلام در این جهان یافت
 نشود و نیاز انتفا ملاقات حقیقی اکنون چون این سلام بود
 آن سلام در دار السلام دل را تازه میدارد ختم بسلام ختم
 چنانچه بسلام کردیم و السلام علی و ای و سایر الاخوان و
 رحمة الله و بركاته تمت کتابه بده المکاتیب البشیرة علی النکات
 الله تعالی و الاشارات الشریفة العزیزة للمولی الاولی الاقا





